بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

وَالْمُرْسَلاتِ عُرْفًا ﴿١﴾ فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا ﴿٢﴾ وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا ﴿٣﴾فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا
﴿٤﴾ فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا ﴿٥﴾ عُذْرًا أَوْ نُذْرًا ﴿٦﴾ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ ﴿٧﴾ فَإِذَا النُّجُومُ
طُمِسَتْ ﴿٨﴾ وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ ﴿٩﴾ وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ ﴿١٠﴾ وَإِذَا الرُّسُلُ
أُقِّتَتْ ﴿١١﴾ لأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ ﴿١٢﴾ لِيَوْمِ الْفَصْلِ ﴿١٣﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الْفَصْلِ ﴿١٤﴾
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿١٥﴾ أَلَمْ نُهْلِكِ الأَوَّلِينَ ﴿١٦﴾ ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الآخِرِينَ ﴿١٧﴾
كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿١٨﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿١٩﴾ أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ
مَهِينٍ ﴿٢٠﴾ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ﴿٢١﴾ إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ ﴿٢٢﴾ فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ
الْقَادِرُونَ ﴿٢٣﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٢٤﴾ أَلَمْ نَجْعَلِ الأَرْضَ كِفَاتًا ﴿٢٥﴾ أَحْيَاءً
وَأَمْوَاتًا ﴿٢٦﴾ وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا ﴿٢٧﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ
لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٢٨﴾ انْطَلِقُوا إِلَى مَا كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ﴿٢٩﴾ انْطَلِقُوا إِلَى ظِلٍّ ذِي ثَلاثِ
شُعَبٍ ﴿٣٠﴾ لا ظَلِيلٍ وَلا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ ﴿٣١﴾ إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ ﴿٣٢﴾
كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ ﴿٣٣﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٣٤﴾ هَذَا يَوْمُ لا يَنْطِقُونَ ﴿٣٥﴾ وَلا
يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ ﴿٣٦﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٣٧﴾ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ
وَالأَوَّلِينَ ﴿٣٨﴾ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ ﴿٣٩﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٤٠﴾ إِنَّ
الْمُتَّقِينَ فِي ظِلالٍ وَعُيُونٍ ﴿٤١﴾ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ ﴿٤٢﴾ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا
كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٤٣﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٤٤﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٤٥﴾
كُلُوا وَتَمَتَّعُوا قَلِيلا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ ﴿٤٦﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٤٧﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ
ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ ﴿٤٨﴾ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ ﴿٤٩﴾ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴿٥٠﴾

تفسیر انفسی سوره مرسلات و اشاره‌های قدسی

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰-
تفسیر انفسی سوره مرسلات و اشاره‌های قدسی / اصغر طاهرزاده، ویراستار گروه فرهنگی المیزان.
اصفهان: لُب‌المیزان، ۱۴۰۱.
۱۶۸ ص.
ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۷۲-۷
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱- تفاسیر(سوره مرسلات)
۲- تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
Qur’an - - Shiite hermeneutics - - ۲۰th centry
BP۱۰۲/۹۳۴ ۲۹۷/۱۸
کتابخانهٔ ملی ایران ۹۰۰۱۷۸۴

تفسیر انفسی سوره مرسلات و اشاره‌های قدسی

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: اول
چاپ: شهریار/معنوی
تاریخ انتشار: ۱۴۰۱
لیتوگرافی: شکیبا
ویراستار: گروه فرهنگی المیزان
حروف‌چین: گروه فرهنگی المیزان
طرح جلد: گروه فرهنگی المیزان
صحافی: سپاهان
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است

مراکز پخش:
۱- گروه فرهنگی المیزان — تلفن: ۳۷۸۵۴۸۱۴- ۰۳۱
۲- دفتر انتشارات لب‌المیزان — همراه: ۰۹۱۳۶۰۳۲۳۴۲

فهرست مطالب

مقدمه ۷

مقدمه مؤلف ۱۱

جلسه *اوّل* نسیمی با محتوای قیامت ۲۱

جلسه دوم راه‌های ظهور قیامت ۳۳

جلسه سوم راهی به سوی یوم الفصل ۴۷

جلسه چهارم جایگاه «یوم الفصل» در سلوک ۵۷

جلسه پنجم ماوراء این دنیا، افقی در پیش است ۶۹

جلسه ششم ابدیت و معنای حضور در «خود» و در «جهان» ۸۱

جلسه هفتم باز در معنای «یوم الفصل» ۹۳

جلسه هشتم «یوم الفصل» و مقام ظهور گشودگی ذات انسان ۱۰۷

جلسه *نهم* اصیل‌ترین و نهایی‌ترین «بودن» ۱۲۳

جلسه دهم «خود» باشید و «خود» شوید ۱۳۹

جلسه *یازدهم* ژرف‌ترین «پرسش» و اصیل‌ترین «بودن» ۱۵۷

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- در این‌که ما با رجوع به قرآن متوجه چشم‌اندازی در زندگی خود می‌شویم که خداوند مقابل انسان قرار داده؛ حرفی نیست، ولی بحث در آن است که در هر زمانی و در هر تاریخی انسان نیازمند چشم‌اندازی است که او را در آن تاریخ به سوی مقصد و مقصودش ببرد. در این رابطه است که با نظر انفسی به سوره «مرسلات»، استاد طاهرزاده تلاش دارند این سوره را مقابل ما قرار داده تا معنای «بودن» امروزین خود را از یک جهت و حضوری که باید در این عالم داشته باشیم، از جهت دیگر با ما در میان بگذارند، به این امید که قرآن مطابق مسائل امروز ما با ما سخن بگوید.

۲- ممکن است در ابتدای امر شما با گفتاری روبه‌رو شوید که نسبت به آن آشنایی و عادت نداشته باشید، ولی نباید فراموش کرد که در این شرایط همچنان که رهبر معظم انقلاب تذکر دادند نیاز است تا مفاهیم دینی را باز تولید کرد و با مفاهیمی نو توجهات را به سوی عقل و اندیشه سوق داد تا بشرِ جدید احساس نکند دین الهی مسائل او را نمی‌شناسد و احساسات او را درک نمی‌کند و تنها در گذشته متوقف است.

گمان ما آن است که خواننده محترم در این کتاب متوجه این امر خواهد شد که قرآن چگونه ابعاد وجودی بشریت را در هر تاریخی مورد خطاب قرار می‌دهد و روشن می‌شود چگونه قرآن با بشریت در همه دوران‌ها به گفتگو نشسته، تا آن‌جایی که او در همین زمان هم احساس می‌کند چه اندازه قرآن به او نزدیک است.

۳- اگر متوجه شده باشیم بشر جدید با روبه‌روشدن با پوچیِ زندگی، آرام‌آرام احساس می‌کند به دین و شریعت الهی نیاز دارد و بنا دارد به دین باز گردد. نباید فراموش کرد که این انسان نمی‌خواهد با رجوع به دین از حضور جهانی‌اش محروم و یا غافل شود و از این جهت است که می‌توان گفت بشر جدید در رجوع به دین به دنبال تجربه دیگری است تا نسبتی جدید با همه چیز یعنی با عالَم و آدم پیدا کند، نسبتی که در عین جهانی‌بودن، قدسی و معنوی باشد. استاد طاهرزاده سعی کرده‌اند با نظر به این نکات ما را از طریق تفسیر انفسی سوره «مرسلات» وارد قرآن کنند، به طوری که در ورود به قرآن، وجدان عمومی و تاریخی بشر جدید و نیازهای امروزین او مدّ نظر باشد.

۴- پیشنهاد ما آن است که اگر در ابتدا مباحث این کتاب کمی مشکل به نظر آمد، همچنان مطالعه را ادامه دهید زیرا از یک طرف به مرور معنای اشارات را بهتر و بهتر، در خود می‌یابید و از طرف دیگر مطالب به صورت‌های مختلف و مثال‌های گوناگون خود را می‌نمایانند تا در بودنی‌ترین بودن با خود روبه‌رو شوید.

۵- تأکید استاد در متن کتاب و نیز در مقدمه آن است که بدانیم چیزی که ما واقعاً نیاز داریم، تعلّقی عمیقاً ریشه‌دار به جایگاهی است خاص، جایگاهی که عبارت است از نوعی از تعلّق به اصیل‌ترین و عمیق‌ترین بودن. آیا این همان حضوری نیست که انسان در اکنونِ خود، خود را در ابدیت احساس کند؟ امری که در فرهنگ مدرنیته و با مرگ خدایی که نیچه متوجه آن شد، ما از دست دادیم و حال باید با نوعی دیگر از زندگی و با نظر به فیض الهی آن را دوباره به‌دست آوریم. در این کتاب سعی شده تا خواننده به موهبتی فکر کند که مجدداً شورمندی در ایمان را از طریق اشارات قرآنی به ما برمی‌گرداند.

۶- مخاطب اصلی کتاب کسی خواهد بود که بنا دارد همچنان از «بودن» خود سؤال کند و بودن‌اش برایش مسئله شده و دغدغه نظر به حقیقت دارد، بدون آن‌که با آموزه‌های دینی که به صورت سنتی مطرح است مسائل‌اش را حل کرده باشد. از این جهت باید بدانید مباحث مطرح‌شده در کتاب رویارویی ساده‌ای با مطالب نیست تا خواننده محترم گمان کند به راحتی می‌تواند با مسائل مطرح‌شده رابطه پیدا کند و از این جهت ممکن است این نوع رویکرد به سوره «مرسلات» مسئله همه افراد نباشد و بنابراین اگر با مطالعه مقدمه استاد متوجه شدید نکاتی که به آن اشاره می‌شود، از مسائل و یا مسئله شما نیست نباید خود را در مطالعه کتاب شکنجه بدهید. بهترین کار آن است که مطالعه آن را رها کنید، مگر آن‌که بخواهید بدانید این نوع

مسائل می‌تواند مسائل بشر امروز باشد و آیا خطری در آینده دینداری ما در پیش است که قرآن از قبل آن خطر را پیش‌بینی کرده و متذکر آن شده است؟ این امری است که خواننده کتاب باید مدّ نظر داشته باشد و از این مهم‌تر شاید اشکال مهم این کتاب آن باشد که مخاطب آن اولاً: مجبور است تا آخرین سطور آن را بخواند به امید آن‌که چیزی به دست آورد. ثانیاً: آن چیزی هم که دستگیرش می‌شود تنها احساس حضوری بیش نیست که هیچ تعریفی برای آن ندارد. از این جهت می‌توان گفت تا حدّی وجود این کتاب برای افراد مذهبی که مذهب را در آموزه‌های سنتی دنبال می‌کنند، خلاف‌آمدِ عادت باشد و برای هماهنگی با آن نیاز داشته باشند تا حدّی برای حضور در این تاریخ با هویت دینی به امکان دیگری بیندیشند.

۷- گفتار استاد طاهرزاده در تفسیر انفسی سوره مرسلات پس از پیاده شدن، متن آن ویرایش شد و در جلساتی با حضور استاد به خوانش متن پرداخته شد که با تذکرات ایشان همراه می باشد، برای استفاده از این جلسات می توانید به آدرس مذکور در سایت لبّ المیزان رجوع کنید:

https://lobolmizan.ir/sound/۹۸۴

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

۱- بحث در نظر به وجه اصیل انسانیِ انسان‌ها است تا هرکس حتی آن‌هایی که به ظاهر شمّ و ذوق مذهبی هم ندارند احساس کنند قرآن با بنیادین‌ترین ابعاد آن‌ها با آن‌ها گفتگو می‌کند و این است آن قدمی که می‌توان و باید با نظر به انسان جدید در این تاریخ برداشت، زیرا اگر قرآن -این حقیقی‌ترین سخن در این زمانه- را نتوانیم به افق زمانه‌ای که در آن حاضر هستیم، حاضر کنیم، خواهی نخواهی به نام اسلام گرفتار داعش و بوکوحرام خواهیم شد که هیچ نسبتی با انسانیت انسان‌ها و سیره و سنت رسول خدا و اولیای الهی علیهم‌السلام ندارند.

۲- اگر بپذیریم که با تدبّر در قرآن می‌توان قرآن را به سخن آورد و به آن معاصرت بخشید تا به زبان امروز با ما سخن بگوید،[۱] باید از خود بپرسیم سخن قرآن در این زمانه چیست و با چه کسی سخن می‌گوید تا انسان در این زمانه گرفتار زندگی نازیسته که زندگی به حساب نمی‌آید، نشود و زیر سایه قرآن، اصیل‌ترین نحوه بودن خود را تجربه نماید و فراتر از زندگی

---

۱ - رهبر معظم انقلاب«حفظه‌الله تعالی» به ائمه جمعه فرمودند: «هنر بزرگ خطیب جمعه این است که بتواند مفاهیم معرفتی و مفاهیم انقلابی را متناسب با نیازهای روز بازتولید کند. خیلی از مفاهیم انقلاب هست که ما یک روز شعارش را دادیم، دنبالش هم بودیم و هستیم، امّا امروز همان مفاهیم باید با ادبیّات جدید، با ادبیّات مناسب امروز، تبیین بشود و بازتولید بشود. هنر امام‌جمعه این است که بتواند مسئله عدالت را، مسئله استقلال را، مسئله حمایت از مستضعفین را، مسئله پیروی از شریعت را، این چیزهایی را که جزو اصول و مبانی انقلاب است، این مفاهیم عالی را بتواند بازتولید کند با زبان امروز و با زبان نسل جوان؛ سخنگوی انقلاب.»(۱۴۰۱/۵/۵)

روزمرّه، انسانیت سایر انسان‌ها را نیز لمس کند. در نظر به سوره مبارک «مرسلات» بناست تا انسانیت اصیل انسان با خودش در میان گذاشته شود تا بنگرد اگر به نهایی‌ترین بودن خود نظر کند خود را در چه جهانی احساس می‌کند و از خود بپرسد آیا جز این است که خداوند بنا دارد در قرآن و از جمله در این سوره، نهایی‌ترین نحوه حضور انسان را با او در میان بگذارد؟

۳- بشر امروز در جهانی که گرفتار بحران معنا است، گرفتار نوعی نیست‌انگاری و نیهیلیسم است، در آن حدّ که به خِرد خود هم که نسبت به حقایق عالم برخورد انتزاعی دارد، دل‌گرم نیست و آنچه می‌تواند او را از این بحران رهایی بخشد برگشت به حقیقت است و ورود در راهی که جان او در معرض حقیقت قرار گیرد و این با نسیم اشارات قرآنی ممکن است، در صورتی که بنا را بر آن بگذارد که تنها در عبارات قرآنی متوقف نگردد و به اشارات قرآنی نیز نظر کند، امری که سوره «مرسلات» بر آن تأکید دارد و ما را به حضوری فراسوی فهم عبارات و مفاهیم دعوت می‌کند.

۴- اگر پذیرفته باشیم بشر امروز بیش از پیش به عالَم انسانیِ خود نظر دارد و در «بودنِ» خود، خود را جستجو می‌کند و می‌خواهد خود را از درون جان فهم کند و جایگاه هر چیزی را در نسبت آن چیز با جان خودش می‌پذیرد و یا رد می‌کند، باید از خود پرسید جایگاه مذهب و وَحی الهی برای این بشر کجا است و چگونه می‌تواند با وَحی الهی یعنی قرآن ارتباط برقرار کند؟ در نگاهی که به سوره «مرسلات» در این نوشتار شده سعی بر آن است تا با در نظرگرفتن همین نکته به قرآن رجوع شود و بنگریم خداوند با ما در این مرحله از تاریخ چه گفتگوهایی دارد؟ آیا این اصیل‌ترین سخنی نیست که با بشر آخرالزمانی در میان گذارده که در آخرین آیه این سوره می‌فرماید: «فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»(۵۰) پس آن‌ها به کدام امر تازه و جدیدی، بعد از سخن خدا ایمان خواهند آورد؟

۵- وقتی بپذیریم قرآن به عالم انسانی انسان‌ها تعلّق دارد و جوابگوی پرسش‌هایی است که از اعماق جان انسان‌ها سر برمی‌آورد که همان مقام تقوایی است که در وصف آن فرمود: «ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ»(بقره/۲) یعنی انسان‌هایی که از تمام نسبت‌های تَوهّمی و دروغین، خود را آزاد کرده‌اند تا در امری حقیقی حاضر شوند. در این‌جا است که می‌فهمیم هر اندازه انسان به بودن اصیل خود بیشتر نزدیک شده باشد به همان اندازه قرآن با او بیشتر گفتگو دارد و این یعنی «حضور در اکنونِ بیکرانه جاودانه خود». آری! قرآن نسیمی است تا ما

در اصیل‌ترین حضور خود که اکنونِ بیکرانه جاودانه‌مان می‌باشد، حاضر شویم. حضوری که عین ربط به حضرت حق است و با نظر به اشارات قرآنی به ظهور می‌آید و از آنِ ما می‌شود.

۶- ما وظیفه داریم به جایگاه انسان در این زمانه بیندیشیم و با نظر به چنین موقعیتی به تعبیر حضرت علی‌ؑ قرآن را برای این بشر به نطق آوریم تا بشر جدید متوجه شود چه اندازه نیازمند چنین سخنی است تا به حکم این‌که در خطاب به رسول خود فرمود: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلى قَلْبِکَ...»(شعراء/۱۹۴ -۱۹۳) یعنی این قرآن از طرف خداوند به قلب رسول الله‌ﷺ نازل شده تا انسان‌ها را به خود آورد و از سرگردانی نجات دهد. مهم آن است که اولاً: جایگاه انسان را در این زمانه بشناسیم و ثانیاً: با چنین حضوری با قرآن مواجه شویم و آن را به «گفت» آوریم. آری! اگر ما مسائل خود را در این زمانه نشناسیم، با چه رویکردی به قرآن رجوع کنیم؟ که به گفته جناب حافظ:

طبیب عشق، مسیحا دَم است و مُشفق لیک چو دَرد در تو نبیند، که را دوا بکند؟

۷- قرآن به عنوان کلام حضرت ربّ العالمین نظرها را به اساس و بنیان انسانی انسان‌ها می‌اندازد تا بودنِ گسترده و حضور بیکرانه خود را احساس کنند. در راستای چنین حضوری در هستی، مسائلِ روزمرّه معنای خاص خود را که عین بی‌معنایی است، پیدا می‌کنند و انسان، با توجه به معنای دروغین مسائل روزمرّه در حل مسائل اصلی خود اقدام می‌نماید و با توجه به این امر اگر کسی بخواهد قرآن را وسیله رفع مشکلات جزئی کند، عملاً در حوزه حضور قرآن بر اساس بنیان‌های اصیل خود حاضر نشده است. زیرا قرآن در صدد است انسان جدیدی تربیت کند ماورای انسانی که گرفتار روزمرّگی‌ها است، انسانی تربیت کند که اهل تفکر و تدبّر باشد و در عالمی حاضر شود که اشارات قرآنی به آن عالم اشاره می‌کنند، امری که می‌توان گفت متأسفانه خیلی زود با غفلت از جایگاه اهل بیت‌ؑ نسبت به قرآن، مورد غفلت قرار گرفت.

۸- آخرین آیه این سوره مربوط به روح‌هایی است که ظلمات را می‌شناسند و به دنبال راه برون‌رفت از ظلمانی‌ترین تاریخ هستند که تاریخ آخرالزمانش خوانده‌اند ولی هنوز انسان‌ها آن‌طور که باید اوج نگرفته‌اند و به والاترین ابعاد انسان، یعنی به ابعاد آخرالزمانی خویش نمی‌نگرند، تا بوی عطرِ حضوری که باید در آن قرار گیرند به مشامشان بخورد و به ژرفای این سؤال که مادرِ همه سؤال‌ها است بیندیشند؟ سؤالی که خداوند در آخرین آیه این سوره با ما در میان می‌گذارد و می‌فرماید: «فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»(۵۰) آن منکران بعد از روبه‌روشدن با

قرآن و اشارات آن به کدامین امری که تازه و زنده و نو باشد می‌توانند دل بسپارند و به آن ایمان آورند؟

۹- مسلّماً بیشترین بهره‌ای که ما می‌توانیم از قرآن ببریم این است که با تدبّر و تأمّل در اشارات قرآنی متوجه اصیل‌ترین بودنِ خود که همان حضور بیکرانه و ابدی‌مان می‌باشد، بشویم و این، همه حضور است به معنای مطلق آن. در متن این حضور، زندگی راه خود را مقابل انسان می‌گشاید و انسان گرفتار امور سطحی و یکنواخت نمی‌شود تا از نیازهای حقیقی در دل زندگیِ فعّال زمینی غافل شود. زیرا اگر انسان بیش از پیش به دنبال زندگی است، آن زندگی در صورتی به سوی او می‌آید که لااقل اندکی از جهل خود با خبر باشد و این با نظر به اشارات قرآنی ممکن است، اشاراتی که جهانی گشوده‌تر از جهان تنگ و تاریک اهل دنیا مقابل انسان می‌گشایند.

۱۰- باید از خود بپرسیم با رجوع به قرآن چه چیزی باید در ما اتفاق بیفتد که بر اساس آنچه در خود در جستجوی آن هستیم به سراغ قرآن برویم؟ با رجوع به قرآن به کجا باید برویم که با خودمان درست روبه‌رو شویم؟ آری! بنا نیست رأی خود را بر قرآن تحمیل کنیم، ولی ما چه پیش‌فهمی از خود داریم تا با رجوع به قرآن به سمتی که باید حرکت کنیم، حرکت نماییم و بتوانیم در نزد خود زندگی کنیم؟ با نظر به امکاناتی که سخن خدا متذکر وجود آن در نزد ما شده است که می‌توانیم بدان دست یابیم و به آن فعلیت ببخشیم و خداوند در سوره «مرسلات» به آن اشاره می‌کند و می‌فرماید: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»(۴۳) این چه نوع خوردن و نوشیدنی است که جان انسان را فرا گرفته و به نهایی‌ترین بهره‌مندیِ می‌رساند؟

۱۱- نظر به ابعاد اصیل انسان در این تاریخ امری است که باید در ابعاد مختلف‌اش شناخته شود تا بتوانیم در راستای شریعت اسلامی، در جهان حاضر شویم وگرنه همچنان در جایی متوقف می‌مانیم که در دو سده اخیر قرار داشته‌ایم و از آموزه‌های دینی خود جهت حضور در جهان استفاده نخواهیم کرد. از این جهت سعی شده به سوره «مرسلات» نظر شود و نهایی‌ترین ابعاد انسان را مدّ نظر آورد.

ما نیاز داریم به بنیادهای فهم بشر جدید از خود با نگاه هستی‌شناسانه فکر کنیم تا متوجه شویم بشر جدید چه مسیری را طی کرده که گرفتار ذرّه ذرّه‌شدن گشته است و این مشکلِ امروز ما است که با نظر به حضور انسان تا بیکرانه عالم این مشکل قابل رفع است، امری که سوره «مرسلات» متذکر آن می‌باشد.

۱۲- باید از خود پرسید آیا می‌توان در عین تأکید بر آموزه‌هایی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام مطرح فرموده‌اند، در جهان جدید با هویت مدنیّت و آزادی که در چنین جهانی برجسته است، حاضر شد؟ آیا آموزه‌های دینی مانع ارتباط با دیگران است و یا به نوعی زمینه‌هایی هستند تا با بشر جدید رابطه‌ای متعالی و انسانی برقرار کرد؟ چه رابطه‌ای می‌توان بین نظم جهان جدید و آموزه‌های دینی برقرار نمود؟ آیا جز این است که با مواجهه با بشر جدید اگر به قرآن رجوع شود، قرآن برای امروز ما حرف‌ها دارد؟ ما با رابطه‌ای متعالی و انسانی با بشر جدید می‌توانیم از آینده مبهمی که جهان غرب برای خود و دیگران به‌وجود آورده، عبور کنیم. آینده مبهمی که بشر جدید با برنامه‌های غیر توحیدی، موجب دست‌زدن به انتحاری شده است بعد از انتحاری. با توجه به این امر به سوره «مرسلات» رجوع شده و امید است خوانندگان محترم با حساسیت نسبت به این موضوع بهره لازم را ببرند.

۱۳- وقتی می‌یابیم که بشرِ جدید سر و کارش با بودن‌اش می‌باشد، آیا این بشر می‌تواند در این بودن معنای نهایی خود را بودنی بیابد که همه عالم نزد اوست و او در همه عالم حاضر است، به همان معنایی که خدا در عبودیت عبد حاضر می‌باشد؟ در این‌جا است که انسان، «حقیقت» را از طریق وجودِ خود احساس می‌کند و به افق نهایی و «شراب طهوری» می‌رسد که همان بودن او است، آزاد از هر چیزی که او بخواهد آن چیز را طلب کند. در واقع با احساس حقیقت، به آزادی واقعی دست یافته است. آزاد برای بودن و گشوده بودن به روی خود که همان احساس حضور در آغوش حقیقت است و بهره‌مندیِ دائم از چنین بودنی بیکرانه و احساسی کاملاً اصیل. همه تلاش ما در نظر به سوره مبارک «مرسلات» توجه به همین «بودن» است که اصیل‌ترین بودن می‌باشد و گمان می‌کنیم انسان‌ها در این زمانه از این طریق می‌توانند از نیست‌انگاری و نیهیلیسمی که گریبانگیر همگان شده، رهایی یابند.

۱۴- وقتی انسان با احساس خود، حقیقت را احساس می‌کند که از یک جهت «عین ربط» بودن خود با حقیقت را دریابد و از جهت دیگر بیکرانگیِ حضور خود در عالم را در خود چشیده باشد، در این حالت آزادی برای او معنای خود را پیدا می‌کند که چگونه در زیباترین حضور بیکرانه خود، خود را درک کند. آیا این بنیادین‌ترین حضور در «وجود» نیست که انسان در عین درک هویت تعلّقی خود، با بیکرانگی خود در عالم حاضر می‌شود و عالم را در خود می‌چشد؟ اگر چنین است می‌توان گفت به یک معنا بنیان سوبژگی انسان و دوگانگی بین اُبژه و سوبژه فرو می‌ریزد. زیرا آنچه به میان می‌آید رخداد «ظهور» است که دو طرف انسان و

موجودات را به هم پیوند می‌دهد، بدون آن‌که آن «ظهور»، ظهور موجود مجزایی باشد. بلکه حقیقت است که در عین پوشیدگی، با جلوات مختلف به ظهور می‌آید، به هر صورتی که باشد، باز چیزی جز «ظهور» نیست. یعنی به هویتی می‌رسد که در وصف آن فرموده‌اند: «ظاهراً فی بطونه و باطناً فی ظهوره».[2] پس حقیقت بین «ظهور» و «پوشیدگی» و بین «وجود» و «موجود» می‌تواند مدّ نظر آید. آیا چنین حضوری همان حضوری نیست که انسان با درک حقیقتِ جاودانه خود، در خود می‌یابد و سوره «مرسلات» متذکر آن است؟

۱۵- تغییر سیر انسان از نظر به موجودات برای خودش، به سوی افقی که موجودات در آن ظهور کرده‌اند، نیاز به پیداشدن احوالی بنیادین در انسان دارد تا ما را از نگاه به موجودات که همه را برای خود می‌خواهیم، منقطع کند، به سوی انسانی که به افقی نظر دارد که ابدیت خود را در آن احساس می‌کند، با توجه به وسعتی که دارد و موجودات در عین آن که آن افق را می‌پوشانند با ظهور خود آن افق را می‌نمایانند، و این همان تحقق پوشیدگی در دل ظهور است و با توحیدی پیش می‌آید که قرآن متذکر آن است و ما را در اصیل‌ترین بودنِ خود حاضر می‌کند، امری که سعی فراوان شده تا در مواجهه با سوره مبارک «مرسلات» مدّ نظر آید.

۱۶- اگر چنانچه ما با نظر به «وجودِ» خود با عالم و آدم مواجه شویم، نسبت ما با انسان‌ها و موجودات و با همدیگر با گشودگی همراه است و عملاً آن‌ها را در افق وجودی‌شان می‌نگریم و آن‌ها را همان‌گونه که هستند می‌یابیم و با آن‌ها پیوند برقرار می‌کنیم. پس مواجهه با عالم و آدم باید از طریق ما و با نظر به وجودمان شروع شود، تا حقیقت، یعنی «وجود»، از طریق این نوع مواجهه به ظهور آید.

در گشودگی نسبت به عالم و آدم و ارتباط با آن‌ها، چیزی جز «ظهور» از آن‌ها در مقابل ما نمی‌ماند و موجب حضوری خاص برای ما در عالم می‌شود، حضوری که همچنان ادامه دارد و هم‌اکنون دنیا را به آخرت متصل می‌گرداند. این امر مهمی است که می‌توان با نظر به اشارات سوره «مرسلات» متوجه شد.

۲- به نامه حضرت امام خمینی به یکی از طلاب خود رجوع فرمایید.(صحیفه امام «ترجمه عربی» ج ۱، ص ۳۷)

۱۷- وقتی نظر به حقیقت به میان آمد، عملاً موجودات از حیث حقیقت‌شان برای ما آشکار می‌شوند و ما در چنین شرایطی خود را می‌سپاریم به عرصه گشوده‌ای که در آن‌ها هستیم و این همان چیزی است که خود را به فیض الهی سپرده‌ایم تا برای ما تجلی کند، بدون به میان‌آوردن اراده‌ای خاص که منجر به تصرف در موجودات گردد که روح حاکم بر بشر مدرن است. آیا نظر به اشارات قرآنی بستری روشن برای عبور از آن روح و روحیه‌ای نیست که بشر مدرن گرفتار آن است؟ تا انسان به اصیل‌ترین بُعد از ابعاد خود نظر کند و به کمک عبادات و رعایت تقوا از حجاب‌هایی که مانع حضور در آن اصیل‌ترین بُعد است عبور نماید. این‌جا است که ملاحظه می‌کنیم چگونه حضرت اباعبدالله عليه‌السلام در عین نصیحت به لشکر عمر سعد در هنگامه‌ای هم که باید با آن‌ها مقابله کنند چه اندازه حماسی و سلحشورانه مقابله می‌کنند، و این یعنی حضور در جهان و استفاده از امکانات آن ولی با رویکردی قدسی.

۱۸- انسان اصیل، انسانی است که خود را در سنت‌های الهی احساس کند، با نظر به ابعاد روحانی و انسانی‌اش؛ و انتخاب‌های اصیل تنها در بستر عمیق‌ترین بودن که حضور بیکرانه ابدی است، شکل می‌گیرد که نوعی ارتباط با «حقیقت» است، به جهت گستردگیِ «حقیقت» که گذشته و حال و آینده را شامل می‌شود و از این جهت این نوع حضور با قداست همراه است و انسان با نظر به آن حضور که حضوری است مقدس عمل کند و وجود خود را مطابق حقیقت در عالم بسط دهد و اجزاء گسسته‌شده فرهنگی را که توسط فرهنگ مدرنیته پیش آمده است، سامان می‌بخشد، از آن جهت که سعی می‌کند همه آن امور را به حقیقت پیوند بزند و سرمست وجود خود شود که غرق تجلیات الهی شده و با زبانی سخن بگوید که بازگوکننده اراده الهی است، زبانی که حافظِ همه نسبت‌هایی است که انسان با «حقیقت» و انوار الهی برقرار می‌کند. انسان در این حالت ندای سروش الهی را با گوش جان می‌شنود و نه‌تنها خطر آینده را می‌یابد بلکه راه‌های عبور از آن خطرات را نیز درک می‌کند. آیا می‌توان از همین ابتدا با نظر به چنین حضوری با سوره مبارک «مرسلات» مواجه شد؟

۱۹- برای احساسی قابل پذیرش و راضی‌کننده که باید از خود داشته باشیم، لازم است خود را در جایی قرار دهیم که آن‌جا و آن موقعیت، اولاً: وجود ما را معنا بخشد. ثانیاً: بتوانیم آن موقعیت را از آنِ خود نماییم و احساس کنیم آن موقعیت برای ما امری است که روحاً می‌توانیم در آن سُکَنی گزینیم و مسلّماً هیچ‌چیزِ مهمی در دنیا و در جهانِ کمّیت‌ها برای ما وجود ندارد که چنین اهمیتی داشته باشد، زیرا هیچ‌کدام از آن‌ها برای چیزی که هستیم و

«بودن» ما را در بر می‌گیرد، نیستند مگر حضور در هستی با رابطه‌ای خاص، که رابطه‌ای است الهی. در حالی‌که با دیگر امور نمی‌توان چنین رابطه‌ای وجودی را برقرار کرد تا احساس کنیم در عالَم آن‌ها می‌توانیم سُکنی بگیریم و این به جهت غفلت از عالمی است که ما در آن عالم عین ربط به خداوند هستیم. آیا فکر کرده‌ایم در این زمانه تنها با حضور در محضر قرآن به چنین حضوری می‌توان نایل شد آن‌گاه که نسبت خود را با اشارات قرآنی زنده نگه داریم؟ امری که سوره «مرسلات» با آن شروع شده و تلاش ما تذکر به این امر است، هرچند انسان‌ها هنوز آمادگی لازم جهت تفکر به اشارات قرآنی را پیدا نکرده‌اند.

۲۰- اگر تفکر نظر به نسیمی است که جان‌های آماده را از طرف خداوند فرا می‌گیرد، تا آن‌ها در جایی که باید باشند قرار گیرند، ماندن در «دیروز» برای زندگی در «امروز» و سر و سامان‌دادن به مشکلاتِ امروزین، کافی نیست، باید به حضوری که مربوط به ابدیت ما است دل سپرد تا رو به سوی آینده در ما پیدا شود. آن‌کس که تنها در گذشته است اراده‌اش دوران پیری‌اش را طی می‌کند، ممکن است چنین فردی آگاهی زیادی داشته باشد ولی توان رفتن ندارد و به فراسوی آنچه در آن است نمی‌اندیشد.

نظر به حضور ابدی، نظر به امروزی است که رو به سوی فردا و فرداها دارد، یعنی ورود به روح عالم که همواره رو به جلو است و این بزرگ‌ترین تکلیف متفکران در این زمانه است برای فهم راه‌های حضور در عالم قدس، اگر در نظر به قرآن متوجه باشند مسائل امروز بشر در سوبژه‌بودنش چیست. امری که سعی وافر شده تا در این کتاب به کمک سوره «مرسلات» روشن شود و از این جهت باید با حوصله و پشتکار کتاب را مطالعه کرد تا در دومین مرتبه که مورد مطالعه قرار می‌گیرد حرف‌های آن قابل تصدیق باشند، به‌خصوص اگر رفقا پس از مطالعه فردی، در جمع خود مطالب و برداشت‌های خود را با همدیگر در میان بگذارند.

۲۱- بالاخره کافی است به عمیق‌ترین لایه نیهیلیسم فکر کنیم که انسان در آن حالت از همه جهات نسبت به همه چیز معلّق است و به هیچ چیز نمی‌تواند تکیه کند در آن صورت اگر به بودن خودش هم نظر کند، تنها بودن معلّقی را احساس می‌کند، مگر آن‌که آن بودن را آنچنان از همه نسبت‌ها آزاد کند تا تنها بودن بیکرانه‌ای بماند که در عین بیکرانگی، عین ارتباط با بودن مطلقی است که نه‌تنها هیچ جدایی با او ندارد، بلکه با بودنِ وجود مطلق، بودن خود را احساس می‌کند. این‌جا است که از عمیق‌ترین لایه نیهیلیسم که حکایت امروزین بشر است، آزاد شده است. آیا این همان نظر به «يَوْمُ الْفَصْلِ» نیست که محور سوره «مرسلات»

است و خداوند ما را در آخرین آیه این سوره با این سؤال روبه رو می‌کند که: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»(۵۰) آیا این سوره با طرح آیه: «وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ»(۱۴) که «يَوْمُ الْفَصْل» را به عنوان یک حضور در نزد خود و در نزد عالم در مقابل ما می‌گشاید، پنجره‌ای نخواهد بود به سوی حقیقت که بتوان در آن سکنی گزید؟

طاهرزاده

جلسه اوّل

نسیمی با محتوای قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم

«وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳) فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (۴) فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً (۵) عُذْراً أَوْ نُذْراً (۶) إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ (۷)»

مستحضرید که هر سوره‌ای در جای خود از طرف حضرت ربّ العالمین شروع سروش جدیدی است. به همین جهت وقتی آن سوره با «بسم الله الرّحمن الرّحیم» نازل می‌شده پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متوجه می‌شدند بنا است تفصیلی از آن اجمالی که در شب قدر با آن آشنا بودند به ظهور آید و در این رابطه سوره با «بسم الله الرّحمن الرّحیم» شروع می‌شده تا در دل آن سوره حضرت الله که حامل اسم «رحمان» و «رحیم» است، به جلوه خاص که مربوط به آن سوره است، به ظهور آید. به هر حال ما در قرآن با حضرت «الله» روبه‌رو هستیم که در هر موطن و مظهری به اسمی یا اسمائی به ظهور می‌آید و در همین رابطه به ما توصیه شده «لا تَتَفَکَّرُوا فِی ذاتِ الله» در ذات خداوند تفکر نکنید زیرا آنچه در صحنه است حضرت «الله» به جلوات اسماء است و لذا قرآن می‌فرماید: «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها»(اعراف/۱۸۰) خدای را اسماء حسنایی هست، با نظر به آن اسماء او را بخوانید. این است که اصلاً بدون نظر به اسماء الهی نمی‌توانیم با حضرت پروردگار رابطه‌ای برقرار کنیم، حال چه با اسم «حیّ» باشد و چه با اسم «قیّوم» و چه هر اسم دیگری.

عمده این است که شما می‌توانید با نظر به اسماء حسنایِ حضرت محبوب با او رابطه برقرار کنید. پیامبر خداﷺ با نظر به اسم «اللّه» با حضرت ربّ العالمین رابطه برقرار می‌کنند و خداوند به ایشان می‌فرمایند: «قُلْ هذِهِ سَبیلی أَدْعُوا إِلَی اللَّه»(یوسف/۱۰۸) بگو راه من راهی است که به «اللّه» می‌خوانم. البته عنایت دارید که «الله» گاهی در جلوه اسم «سمیع» و گاهی در جلوه اسم «بصیر» در مظاهر به ظهور می‌آید و از این جهت در همه موارد با هر اسمی که به ظهور آید، او «الله» است و در همین رابطه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتین»(ذاریات/۵۸) یعنی او که رزّاق است «الله» است به اسم قادر متین به ظهور آمده. و یا می‌فرماید: «هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّر»(حشر/۲۴) او که «الله» است، خالق هستی‌بخشِ صورتگر است.

«اللّه» در «بسم الله الرّحمن الرّحیم»، با حضور وسیعِ رحمانی و پیرو آن با نور خاص رحیمی به صحنه آمده است، رحمانیت او اقتضا می‌کند تا برای همه حاضر باشد و با رجوع بنده به رحمانیت او، با جلوه‌ای بس شدیدتر و خاص‌تر به سراغ بنده می‌آید که همان رحیمیت او است که جذبه‌ای است برای خواص. و در همین رابطه فرمود: «وَ کانَ بِالْمُؤْمِنینَ رَحیماً»(احزاب/۴۳) لذا حضرت حق با اسم «رحیمِ» خود مؤمنین را در خلوت‌خانه خود می‌برد.

مهم این است که متوجه باشیم با نسیم «بسم الله الرّحمن الرّحیم»، چه افقی در مقابل رسول خداﷺ گشوده می‌شود و جان آن حضرت با نور این اسماء چه احوالاتی پیدا می‌کند که تنها یک حالت خوش روحانی نیست، بلکه قلب حضرت، منوّر به معارفی می‌شود بس عظیم، زیرا حضرت حق در تجلی اسم جامعِ «الله» به نحوه خاصِ رحمانیت و رحیمیت شروع به القای وَحی فرموده و با به میان‌آوردن چنین افقی سوره شروع می‌شود و می‌فرماید:

«وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳) فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (۴) فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً (۵) عُذْراً أَوْ نُذْراً (۶) » این شش آیه را در آغاز مطرح می‌کند تا آن‌که بفرماید: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» یعنی آنچه به شما وعده داده شده است، واقع‌شدنی است. ملاحظه کنید که خداوند چگونه با ما صحبت می‌کند تا ما را به این حضور می‌رساند که وعده حق واقع‌شدنی است.

تقاضای بنده آن است که خود را در فضای سوره قرار دهید که چگونه نسیمی از عالم غیب به ظهور آمده و در درون خود چنین سوگندهایی را در بر دارد که «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» سوگند به آن فرستاده‌های پی در پی. ملاحظه کنید که توجه‌ها را به کجا سوق می‌دهد تا نظرها

متوجه چشم‌اندازی شود که در پیش است. عموماً سوره‌های اولیه حالت اشاره به موضوعی داشته که در حال آمدن است و اساساً تا ملتی متوجه افقی نشوند که در پیش رو دارند، وارد تاریخ جدید نمی‌شوند. تاریخی که همه‌چیز در آن تعریف شده است ما را به جلو نمی‌برد و عملاً در آن صورت، آینده‌ای مقابل ما گشوده نمی‌شود. هیچ گاه تاریخی ظهور نمی کند مگر این که احوالاتی نو بر نهاد جان انسان‌ها دمیده شود و تحولی در روح و روان انسان‌های آن عصر پیدا شود و آیات مکّی چنین احوالاتی دارند.

«وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» سوگند به آن فرستادگان که پی در پی به میان می‌آیند. «فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً» پس از آن وزیدن‌های سریع، یعنی مرسلات، به طوفان‌هایی که عبارت است از حضور فعّال فرشتگان در عالم و آدم، سوگند می‌خورد به آن معنا که چنین اموری روبه‌روی انسان قرار می گیرد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با شنیدن این آیات با افقی روبه‌رو می‌شوند که این کلمات به آن اشاره دارند، زیرا شنیدن در این‌جا شنیدنی است که با حضور قلب همراه است. آری! ملکوت است که به «گفت» آمده و «معنا» است که در قالب الفاظ ظاهر شده و از این جهت زبان پیامبر در این‌جا عیناً زبانِ به ظهورآوردن ملکوت است.

«وَ النَّاشِراتِ نَشْراً» سوگند به فرشتگانی که صحیفه‌های آسمانی را می گشایند تا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و هر آن کس که جان خود را در معرض این آیات قرار می‌دهد، بیابند آنچه را در آن صحیفه‌های آسمانی پنهان بود.

«فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» پس در نتیجه کار فرشتگانی که به عنوان «ناشرات»، گشودند آنچه در صحیفه‌ها بود، حال با «فارقات» روبه‌رو می‌شویم که حق را از باطل و حلال را از حرام جدا می کنند تا انسان بتواند حلال را از حرام تمیز دهد.

«فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً» پس آن القاءکننده‌ها به ظهور می‌آیند تا وَحی الهی را به صورتی خاص بر قلب پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل و القاء کنند.

«عُذْراً أَوْ نُذْراً» القایی ربّانی جهت به ظهورآمدن «عذر» و عذرخواهی و استغفار از یک طرف و «نُذر» و انذار برای نزدیک‌نشدن به آنچه نباید نزدیک شد. گویا حالتی شبیه رجاء و خوف برای انسان پیش می‌آید. فرمود حاصل القاء آن ذکرِ ربّانی، از یک جهت «عُذراً» است به این معنا که روحیه عذرخواهی و امیدواری نسبت به جبران کوتاهی‌ها در او به‌وجود می‌آید و از جهت دیگر «نُذراً» یعنی نهیب‌دهنده است و موجب می‌شود انسان از ظلمات نفس امّاره پرهیز کند.

«إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» گفت و گفت تا ما را متوجه این امر مهم بگرداند که آنچه وعده داده شده‌اید محقق می‌شود. به این معنا که شما «ابد» در پیش دارید و باید به صورتی دیگر خود را بشناسید و از این جهت می‌توان گفت تولّد جدیدی در مقابل مردم گذارد تا به نسبت‌های جدید بیندیشند.

اشارات این شش آیه سراسر برای آن است که در فضای توجهی که این آیات برای انسان پیش می‌آورد، انسان را به نوعی خودآگاهی نسبت به خود و به رابطه‌ای که در درون او می‌گذرد، برساند. «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» یعنی در راستای سیری که این شش آیه متذکر شدند و اشاراتی که به میان آوردند، عملاً آنچه را خداوند وعده داده حتماً محقق شدنی است؛ و ساختار عالَم چنین است که سیر مرسلات که پی در پی به میان می‌آیند و پس از عاصفات با آن خصوصیات و ناشرات و تحقق شرایط فرقان و به خودآمدن با القای ذکر و بستر عذر و نذر، چیزی نمی‌ماند مگر تحقق وعده‌ای که متذکر حضور جاودانه انسان است در بستر همین مسیر که با مرسلات شروع می‌شود.

اگر موضوع «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» از سنت‌هایی که بدان اشاره کرد، بر نیاید، ادعای بیهوده‌ای است و از این جهت مهم است متوجه شویم تأکیدات و سوگندهایی که خورده شد چگونه ما را به این مطلب می‌رساند که ابدی در پیش است. البته این نوع توجه به ابدیت، معرفتی است بس عالمانه، جدای از باوری که عموماً بین افراد مذهبی مطرح است و در جای خود نقش‌آفرین است. باید عزیزان در این مورد فکر کنند و دقت بفرمایند که از درون‌شان با نظر به این موضوع چه احوالی پیدا می‌شود که حاصل آن روبه‌روشدن با تحقق ابدیتی است که آن را از درون تصدیق می‌کنند و آیا نسیم‌های پی در پی و آشنا، تذکری را به میان می‌آورند که نسبت به آن بیگانه نیستید؟ زیرا «عُرْفاً» به معنای معروف نیز آمده است. این رسولان به ما متذکر امری پی در پی می‌شوند که در آن قرار داریم و امری را با ما در میان می‌گذارند که موقعیت حقیقی ما در این عالم و در هستیِ ما است و چون بیگانه از پیام آن فرشتگان، یعنی مرسلات نیستیم وقتی به سراغ‌مان می‌آیند، احساس می‌کنیم «آشنایی نه غریب است که جان‌سوز من است». ولی در عین حال طوری می‌آیند که گویا می‌خواهند ما را از جا بکَنَند، زیرا «فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً»، می‌باشند و مأموریت‌شان آن است تا ما را از هویت عادی که قبلاً در آن بودیم متوجه جهانی بس متعالی بگردانند و به یک معنا می‌خواهند ما را با خودمان آشنا کنند و چون از این طریق از آنچه در آن بودیم کنده شده‌ایم و عملاً حالت معلّق پیدا کرده‌ایم،

به حکم «وَ النّاشِراتِ نَشْراً» با جهانی بس گشوده روبه‌رو می‌شویم که به یک معنا حضور در بُعد گشوده خود انسان است که فرشتگان برای انسان پیش آوردند. در واقع همه این سنّت‌ها برای آن است که معلوم شود ما چه کسی هستیم و چگونه از آنچه هستیم در غفلت بوده‌ایم و حال در شرایطی قرار می‌گیریم که خودمان برای خودمان گشوده می‌شویم، از آن جهت که بالاخره خطاب قرآن با انسانیت انسان‌ها است تا انسان‌ها هرچه بیشتر با خود آشنا شوند و در ابعاد متعالیِ خود سیر کنند و هرگز از ابعادی که به عنوان چشم‌انداز در مقابل خود دارند، با مشغول‌شدن به محفوظات خود، از آن چشم انداز غفلت ننمایند. داستانش داستان کسی نشود که رفته بود جنگل را تماشا کند و بعد گفته بود از بس درخت بود جنگل را ندیدم، غافل از این‌که با نظر به انبوه همین درختان و نسبتی که با آن‌ها برایش پیش می‌آید، با جنگل روبه‌رو می‌شود. ما هم با متوقف‌شدن در محفوظات و مفاهیمِ ذهنیِ خود از آنچه فرشتگان مقابل‌مان می‌گشایند غافل می‌شویم. در حالی‌که با نسیم آن فرشتگان می‌توانیم متوجه حضور گسترده خود در عالم باشیم که همان حضور در جهان‌های فراخ است.

تفکر واقعی عبارت است از همین به سعه و وسعت‌رسیدن‌ها نسبت به خود و دیگران. «ناشرات نشر» موجب نوعی به خودآمدن خواهند شد و گشودگی‌هایی که بین خود و با خود و با دیگران پیش می‌آید؛ گشودگی‌هایی که تعریف‌بردار نیست ولی در نزد خود قابل احساس است هرچند اموری نیست که قابل تعریف و گفتن باشد ولی بعد از نسیم «عاصفات» با شدتی که دارد، انسان با آن روبه‌رو می‌شود و آماده می‌شود برای ادامه این حضور که در وصف آن فرمود: «فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» یعنی پس از ناشرات و آن نوع گشودگی، حال نسیمی را می‌یابید در راستای فرق و جداییِ هر آنچه در پیش دارید، مثل تشخیص و جدایی آنچه حق است از آنچه باطل است.

تا حال انسان متوجه موقعیت خود بود ولی به صورت کلّی، و حال با به ظهور آمدن مرسلات، از آن اجمال به تفصیل سیر می‌کند. از این‌جا به بعد است که به طور مشخص آماده تذکر به امور می‌شود و نور نسیم فرشتگانی به ظهور می‌آیند که در توصیف آن‌ها فرمود: «فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً» پس القاءکنندگان ذکر در میان می‌آیند و ما را با نوعی گوش‌سپردن همراه می‌کنند. زیرا در فضای «فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» متوجه می‌شوید که هر چیز باید در جایگاه خودش باشد، حال ذکری را که همان هوشیاری است و موجب علم و حکمت می‌شود، القاء می‌کنند تا انسان متوجه نظام عالم و آدم شود و این‌که نظام عالم نسبت به هر چیزی بی‌تفاوت نیست.

مرسلاتی بس آشنا و پی در پی، انسان را در شرایط خاصِ تاریخی در بر می‌گیرد و پیرو آن دل‌کندنی است از گذشته‌ای که گذشته است و روبه‌روشدن با جهانی بس گشوده، با قدرت تفکیکی که پیش می‌آید. با حضور در تاریخی جدید و در دل قدرتِ تمیزی که پیش آمده، ذکری و تذکری القاء می‌گردد تا با سیر از اجمال به تفصیل، «فهم» شکل بگیرد و معنای حضور در آینده بر مبنای آن ذکر که درک خوبی‌ها و بدی‌ها است و درک امیدها و تهدیدها است، به سراغ بشر آید، زیرا آن «ذکرِ» القاء شده راهی برای عذرخواهی نسبت به آنچه باید انجام نمی‌شد، می‌گشاید و با نوعی انذارآفرینی همراه است تا انسان به خود آید که عالم نسبت به هر حرکتی و فکری بی‌تفاوت نیست، و از آن جهت که آن «ذکر» متذکر عذری است برای مستغفرین تا سیئات خود را محو کنند و انذار است برای فرورفتگان در حجاب امیال، عملاً انسان را به حکم «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» متوجه ابدیتی می‌کند که هرکس با آنچه انجام داده روبه‌رو می‌شود.

عمده دقت در مقدماتی است که آیات اول تا ششم مطرح می‌کنند تا ما حضور ابدی خود را احساس کنیم و این بالاتر از آن است که تنها در حدّ باور به وقوع قیامت متوجه قیامت باشیم. سوگندهایی که در سه آیه اول به میان آورد به معنای این است که اگر خود را در معرض آن نسیم‌ها حسّ کنیم حضور قیامت را به عنوان چشم‌اندازی که در افق وجود خود احساس می‌کنیم می‌یابیم، پس در واقع خودمان را برای خودمان می‌گشاید و متذکر می‌شود تا به خود آییم و خردمندانه با موضوع برخورد کنیم، برخوردی فوق برخورد انتزاعی و استدلالی، به همان معنایی که می‌فرماید: «ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ»(بقره/۲) و مخاطب قرآن را اهل تقوا می‌داند، یعنی انسان‌هایی که تحت تأثیر میل‌ها و توهّمات خود نیستند، بنابراین نباید انتظار داشت سخنان خداوند در قرآن سخنان سطحی و پیش پا افتاده و روزمرّه باشد زیرا ادبیات قرآنی ادبیاتی است فاخر و مخاطب آن کلمات، انسان‌های خردمند و نخبه هستند و این افرادند که متوجه «ملقیات ذکر» می‌شوند یعنی افرادی که به تعبیر جناب عمّان سامانی می‌توان به آن‌ها خطاب کرد که:

یادتان باد ای به جانتان شور میّ — آن اشارات‌های ساقی پی ز پی
یادتان باد ای فراموش کرده‌ها — جلوه ساقی به پشت پرده‌ها

تصور بنده آن است که با کریمه «فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً» می‌خواهد به ما بفرماید به فرشتگانی که القای ذکر می‌کنند و مصداق کامل آن ذکر، وَحی الهی است، توجه داشته باشید که برای

رسول خداﷺ آن «ذکر» همان وَحی است و برای دیگر انسان‌ها همان الهامات ربّانی است و از این جهت می‌توان گفت ما می‌توانیم خود را در دل همین ذکر که القاء می‌شود بیابیم و مسلمانان صدر اسلام در درون خود به نحوی که مربوط به آن شرایط بود، خود را می‌یافتند و امروز نیز مردم ما تحت تأثیر القای ذکر فرشتگان می‌توانند خود را بیابند و به باکری‌ها و خرازی‌ها و حاج قاسم سلیمانی‌ها تبدیل شوند، از آن جهت که با القای ذکرِ فرشتگان در این تاریخ انسان‌های مناسب این تاریخ متولد می‌شوند که متوجه آینده هستند و فرزندان آینده این ملت‌اند. شما نمونه آن‌ها را در حاج قاسم سلیمانی ملاحظه کردید که چگونه مردم ما خودِ گمشده خود را در او می‌یافتند و از این جهت عاقلانه است تا با حضور چنین مردانی که در حال به ظهور آمدن هستند، امیدوار به آینده خود باشیم، مردانی که به نورِ مُلقیات ذکر در این تاریخ، فرزندان انقلاب اسلامی هستند، برای جهانی‌شدن انقلاب اسلامی، به همان معنایی که در روایت از امام صادقؑ داریم: «و اذا قامَ القائِمُ بَعَثَ فی اَقالیم الاَرض، فی کلّ اقلیم رَجُلاً، ثم یَقُولُ لَهُ، عهدُکَ فی کفّک، فأذا وَرَدَ عَلَیکَ ما لا تفهمَه و لاتعرفُ الْقَضاء فیه، فَانظُر الی کفّک وَ اعمَل بِما فیها»[1] وقتی قائم قیام کند به هر ناحیه از نواحی زمین کسی را می‌فرستد و می گوید تعهّد و دستورالعمل تو در کف دست تو است، چون امر مهمّی به تو روی آورد که تو آن را ندانی و در انجام آن سرگردان شوی، به کف دستت بنگر و تصمیم خود را بگیر و عمل کن. و نیز می‌فرمایند: مؤمن در عصر قائم در حالی‌که در مشرق قرار گرفته، برادر خویش را که در مغرب است می‌بیند و همان‌گونه که در مغرب قرار دارد، برادر مؤمن خویش را در مشرق می‌بیند.[2] می‌فرمایند: هنگامی که قائم ما قیام کند، خداوند در دستگاه شنوایی و بینایی شیعیان ما، گستردگی و کشش ویژه‌ای می‌بخشد تا میان آنان و مهدیِ ما واسطه و نامه‌رسان فاصله نباشد.[3]

وقتی حضرت می‌فرمایند: «عهدُکَ فی کفّک» امر تو در کف دست تو است. یعنی خودت از نظر فهمِ موقعیتی که در آن قرار می‌گیری همچون حضرت مهدیؑ عمل می‌کنی به همان

---

۱ – بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۶۵– محمدبن ابراهیم نعمانی، الغیبه، ص ۳۱۹.

۲ – بحارالانوار ج۵۲ ص۳۹۱.

۳ – مهدی موعود ج۲ ص۲۲۰.

معنایی که مکرر خدمت رفقا عرض شده، چمران در جبهه و در آن شرایط همان امام خمینی است از جهت تصمیماتی که می‌گیرد، زیرا آن شهید بزرگوار خود را در افق شخصیت امام تعریف کرده و دنبال می‌کند. در همین رابطه است که رهبر معظم انقلاب به جای آن‌که صرفاً دستور دهند و بقیه را مجبور به اطاعت کنند، عموماً مسائل را با مردم در میان می‌گذارند زیرا معتقد به وجود فهمی هستند که در این تاریخ اکثر مردم را در بر گرفته است، حتی وقتی بحث مذاکره با آمریکا توسط آقای مهاجرانی در روزنامه اطلاعات مطرح شد، رهبر معظم انقلاب سعی کردند ضررها و نفع‌های آن مذاکره را با مردم در میان بگذارند و دلایل عدم مذاکره و ضررهای آن را روشن کنند که ما چه چیزی در این مذاکره به دست می‌آوریم و چه چیزی را از دست می‌دهیم و نتیجه این شد که در عمل هیچ چیز به دست نمی‌آوریم ولی استقلال خود را از دست می‌دهیم و عملاً امکان ادامه انقلاب و حضوری که در منطقه داریم را از دست می‌دهیم. این‌که این‌گونه عمل می‌کنند و موضوعات را با مردم در میان می‌گذارند از آن جهت است که روح تاریخی ما چنین اقتضاء می‌کند، زیرا انسانی متولد شده که می‌خواهد بودنِ خود را در جهان معنا کند و در دل این نوع بودن نیاز دارد که بهترین تفسیر را از خود داشته باشد.

تفسیر «المیزان» با نظر به مسائلی که بعد از مشروطه برای ما پیش آمد توسط علامه طباطبایی تنظیم شده و از این جهت برای امروز ما و این تاریخ کارساز است، زیرا علامه طباطبایی«رحمةالله‌علیه» عقل انسانِ بعد از مشروطه را مخاطب خود قرار داده‌اند و در ادامه همان حضور ما نیاز داریم عقل انسانی را مخاطب قرار دهیم که وارد تاریخ انقلاب اسلامی شده و می‌تواند ذیل حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» خود را معنا کند.

منظور از آنچه عرض شد آن است که روشن شود آیاتی که از طریق پیامبر خدا به میان آمده و برای ما چون نسیمی است در حال وزیدن بر قلب‌مان، آیا حقیقتاً طوری هست که خودمان را مورد خطاب آن آیات قرار دهیم و متوجه اشاراتی شویم که آن آیات مدّ نظر می‌آورند؟ جناب عبدالرّزاق کاشانی در تأویلات خود که به اسم تفسیر قرآن ابن‌عربی چاپ شده، در رابطه با آیات فوق می‌فرماید: در این آیات سوگند به انوار قهر و لطف است و نظر به کمال و وقوف بر احوال قیامت دارد. سوگند به انوار قاهره‌ای که به طور پی در پی به سوی نفوس انسانی فرستاده می‌شود، انوار قاهره‌ای که در آن لطف است و روح انسان آن را می‌شناسد و از آن بهره می‌گیرد و می‌رسد به آنچه به ما وعده داده شده که «إِنَّمـا تُوعَـدُونَ

لَواقِعٌ» انوار قهر و لطف الهی بر جان انسان می‌وزد و منجر می‌شود تا ما وقوف خودمان را در قیامت در همین دنیا احساس کنیم.

جناب عبدالرّزاق کاشانی می‌گوید این‌که «سوگند» می‌خورد یعنی حقیقت این است و متذکر جایگاه سوگندهای سه‌گانه آیات فوق می‌شود که اشاره دارند به انوار قاهره‌ای که پی در پی به سوی انسان فرستاده می‌شوند، در حالی‌که روح انسان آن‌ها را می‌شناسد و از آن‌ها بهره می‌گیرد به این معنا که قرآن دارد از آنچه ما را در بر گرفته خبر می‌دهد و بودن امروزینِ ما را با ما در میان می‌گذارد و این نوع گفتگو همان چیزی است که می‌توان با این نسل در رابطه با بودن خودش با او صحبت کرد مبنی بر این‌که نسیمی به سوی او می‌آید، کافی است خود را در معرض آن نسیم قرار دهد تا وجود خود را درست احساس کند. بنده معتقدم شک و تردیدی که این روزها اکثر جوانان را فرا گرفته، نوعی تذکر الهی است به آن‌ها که چرا هنوز با مفاهیمی از خدا و قیامت به‌سر می‌برند که وجود آن‌ها را در بر نگرفته است. خدا رحمت کند شهید مطهری را که می‌فرمودند: «شک، منزلگاهی بد ولی گذرگاه خوبی است»، از آن جهت که ما را متوجه می‌کند تا بدانیم باورهای دیروزین برای حضور امروزینِ‌مان کافی نیست، بدون آن‌که آن باورها غلط باشد. ولی آنچه جوانان ما می‌خواهند و به دنبال آن هستند نکاتی نیست که در محافل رسمیِ دین، مقابل‌شان قرار داده‌اند و این به معنای نفی حقیقت نیست، بلکه به معنای آن است که این نسل دارای ظرفیت بیشتری است و باید جوابی مناسب آن ظرفیت به او داده شود.

به گفته جناب عبدالرّزاق کاشانی آیه «فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً» حکایتی است از انوار قاهره‌ای که چون تندباد شدت دارند و با تجلی صفات جبروت و عظموت، أنانیت انسان را از انسان می‌زدایند و عملاً انسان با جهانی بس متعالی روبه‌رو می‌شود تا گرفتار روزمرّه‌گی و پوچی نگردد و در «وَ النَّاشِراتِ نَشْراً» سوگند به انواری است بس گسترده که زنده می‌کنند آنچه را تندبادهای عاصف با نور جبروتی‌اش نفی کرده که همان بقای بعد از فنا است تا سالك از خود فانی و به حق باقی گردد، همان‌طور که ملت ایران با نور انقلاب اسلامی از گذشته خود فانی شدند و به حضور تاریخی جمهوری اسلامی باقی گشتند. نور انقلاب اسلامی ما را از خودِ طاغوتی‌مان کَند و به حضور قدسی که شهدا آن را شکل دادند، حاضر کرد و از آقای حسن باقری با آن خصوصیات مدرن‌اش سرداری بزرگ ساخت، با آن همه نبوغ. جناب عبدالرّزاق کاشانی با نظر به چنین نقشی که سوگندِ «والنّاشرات نشرا» دارد می‌فرماید: سوگند به انواری

که گسترده می‌شوند و زنده می‌کنند آنچه را تندبادهای عاصف هلاک نمودند تا هر چیزی در جای خود قرار گیرد و حق از باطل جدا گردد، به همان معنایی که آیه بعد فرمود: «فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» یعنی در آن نشر و بقای بعد از فنا، اجمال به تفصیل می‌آید و هر چیزی به صورت جداگانه مدّ نظر قرار می‌گیرد که همان کمال استقرار و درک هویت و جایگاه عالم و آدم است و این که هر کدام در جای خود است. ملاحظه می‌کنید که در آیات فوق به حضور هرچه گسترده انسان و گسترده‌ترشدن او تا قیامت نظر می‌شود و عملاً این آیات دارد معنای انسان را با انسان در میان می‌گذارد، مثل آنچه در آخر کتاب «آشتی با خدا» تحت عنوان ۲۳ نکته مطرح شده است.

تجربه بنده حکایت از آن دارد که با این نسل در ابتدا معنای انسانی آن‌ها را با آن‌ها در میان بگذاریم تا متوجه شوند دستورات شریعت الهی در راستای معنابخشیدن به آنان و گسترده‌کردن آن‌ها است. بنده در دانشگاه از ضرورت حجاب با خانم‌ها صحبت نمی‌کردم ولی وقتی مباحث معرفت نفس بحث می‌شد، درصد زیادی از دانشجویان حجاب خود را کامل می‌کردند. زیرا وقتی انسان به خود بیاید ابدیت خود را احساس می‌کند و به نحوه بودن ابدی خود در محضر حضرت حق فکر می‌کند. اگر بشر بتواند خود را بیابد متوجه می‌شود عین حضور در ابدیت است. قرآن با این نوع سوگندها که نوعی اشارت به امری است که هرکس می‌تواند به آن فکر کند، انسان را عملاً در جهانی دیگر حاضر می‌کند و این غیر از روش فلسفی و استدلالی است که در جای خود مجردبودنِ ذات انسان را اثبات می‌کند. در روش قرآن انسان وارد نوعی احساسِ بودن می‌شود که فوقَ آگاهیِ صرف است و این نسل، بودن خود را مقدم بر دانش خود می‌داند و اگر در بودن خود احساس ابدیِ بودن خود را یافت، با جدّیت بیشتر وارد دینداری می‌شود تا این‌که با دلایل عقلی، ابدیت را برایش اثبات کنید.

آیا می‌توان آرام‌آرام با بشر جدید گفتگویی را شروع کرد که خود را در معرض «ناشرات» احساس کند و به حضوری دست یابد که حاصل آن کشفِ نسبت‌های خاص اوست با عالم و آدم؟ یعنی با او به همان معنای «فالفارقات فرقا» صحبت شود و از این حضور هم جلوتر بیاید و به حقیقت هر آنچه به او مرتبط است برسد و«فالملقیات ذکرا» موجب القای ذکر شود و در نتیجه انسان منوّر به نور علم و حکمت گردد، در نسبتی که باید با خود و با دیگران داشته باشد.

القای ذکر نوعی گفتگوی درونی است که با انسان صورت می‌گیرد و انسان در درون خود نوعی هوشیاری احساس می‌کند که همان به خودآمدن و آزادشدن از «وَهم» است، از آن

جهت که «وَهم» ما را گرفتار اموری می‌کند که مربوط به ما نیست. «عذراً او نذراً» به خودآمدنی است که با القای ذکر متوجه سود و زیانِ حقیقی خود می‌شود. می‌یابد که عذر او عامل محو سیئات می‌شود و انذار الهی عامل خوفی می‌گردد که بازدارنده است نسبت به آنچه باید از آن فاصله بگیرد. اگر ما با این نوع به خود آمدن با این نسل گفتگو کنیم می‌توان امیدوار بود با ما همراهی کند، زیرا از این طریق، راهی را به او نشان می‌دهیم تا در خودش این نکات را جستجو کند که آیا می‌تواند به درکی نایل شود نسبت به آنچه باید به آن امید داشت و به آنچه باید از آن حذر کرد؟

آنچه آیات فوق متذکر می‌شوند رجوع به آیه هفتم است که می‌فرماید: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» امری را با مردم در میان می‌گذارد مبنی بر آن‌که آینده، نسبت به هرگونه بودنی که امروز داشته باشید بی‌تفاوت نیست. اتفاقاً بشر امروز دقیقاً در نزد خود این سؤال را دارد که آینده ما چه آینده‌ای است؟ در تاریخی هستیم که به جهت تحولات هر روزی‌اش این سؤال برایش پیش می‌آید که آینده چه آینده‌ای است و صورت نهایی ما در آینده چگونه خواهد بود؟ آیات فوق به صورت شگفت‌انگیزی مسئله آینده را با ما در میان می‌گذارد، آن‌هم آینده‌ای که در مسیر وزیدن مرسلات و عاصفات و ناشرات، کار را به فارقات و مُلقیاتِ ذکر می‌کشاند تا ما در معرضِ قرارگرفتن آن وزیدن‌ها و آن القائاتِ ذکر به خود آییم و حضور ابدی خود را احساس کنیم و از آینده‌های موهوم که مدرنیته برای بشر ساخته آزاد شویم.

با نظر به آیات فوق و جهانی که در آن حاضر هستیم، افقی مقابل ما گشوده می‌شود که در نتیجه تذکر آن آیات، آینده ما آینده واقعی خواهد شد و نه آینده‌ای وَهمی، آینده‌ای است که قرآن با طرح این آیات با ما در میان می‌گذارد تا بشر متوجه نوعی از هوشیاری نسبت به اکنون و آینده خود بشود، آینده‌ای که در مدرسه و با کتاب به راحتی نمی‌تواند در آن حاضر شود، زیرا به گفته جناب عبدالرّزاق کاشانی ما از طریق «ناشرات» در معرض رحمتی از فرشتگان قرار می‌گیریم که موجب القای علومی می‌شوند که در قلب انبیای الهی القاء کردند.

تاریخ، تاریخ محمد ﷺ است، و بشریت ظرفیت درک عالی‌ترین معارف را دارا است، معارف و ذکری که مشخصه آن «عذراً او نذراً» است. «عذراً» با محو سیئاتِ مؤمنین و «نذراً» تذکری برای فرورفتگان در حجاب مادیات و شهوات، تا راه پشیمانی نسبت به این امور را در مقابل خود بیابند. القای ذکری است تا این نوع انسان‌ها متذکر شوند می‌توانند از آنچه بوده‌اند آزاد شوند، با تولدی جدید.

عظمت کار آن است که بتوانیم آیات ششگانه فوق را به «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» ربط بدهیم، در این صورت است که مسیر را درست طی کرده‌ایم. زیرا این نوع سوگندها که در سوره‌های مختلف می‌آیند برای آن است تا حقیقتی را در چشم‌انداز ما قرار دهند و ما با آن حقیقت که در افق نگاه‌مان خود را می‌نمایاند رابطه برقرار کنیم و معجزه بودن قرآن با این رویکرد به خوبی احساس می‌شود که چگونه این سخنان فوق‌العاده متعالی توانسته بشریت را مورد خطاب قرار دهد و از ابعاد وجودی او با او گفتگو کند. بشر را با اشارات خود آسمانی می‌کند و با هویت آسمانی‌اش در زمین قرارش می‌دهد و فرمود مثلاً دو رکعت نماز بخواند و با عمل به این احکام و وظایف، آینده آسمانی خود را احساس کند و حقیقتاً سخن خداوند را تصدیق کند که آن وعده‌ای که به او داده شده، نتیجه همین وظایفی است که در زمین و زندگی دنیایی در آن‌ها وارد شد.

این سیری که با مرسلات و انوار فرشتگان شروع می‌شود موجب می‌گردد تا انسان را از ابعاد حیوانی‌اش به سوی ابعاد ربّانی جلو ببرد و به یک معنا او را از خود بگیرد و فانی کند و به حق باقی دارد، تا خلقت او پوچ و بی‌معنا نباشد، زیرا اگر این سیر به منزلگاه مناسبی نرسد خلقت عالم و آدم حکیمانه نخواهد بود، در حالی‌که فعل خداوند کاملاً حکیمانه است پس حتماً این مسیر به منزلگاهی حکیمانه ختم می‌شود که ابدیتی است با بودنی کاملاً قابل قبول، به همان معنایی که «سوار چون‌که به منزل رسد پیاده شود.»

عمده آن است که متوجه نسیم‌های معنوی و انوار قاهره الهی باشیم که چگونه ما را جلو و جلوتر می‌برند. اگر ما به آنچه در درون‌مان به میان می‌آید گوش فرا دهیم به حضوری در نزد خود و در عالم می‌رسیم که با روبه‌روشدن با این آیات می‌یابیم که گویا این آیات انعکاس احوالات درونی ما است. آیا جز این است که آیات فوق می‌خواهند اکنونِ ما را در دشت وسیع و بیکرانه حضور ابدی‌مان حاضر کنند و پیامبران متذکر این امر مهم می‌باشند؟ در راستای چنین حضوری، این ما هستیم که می‌توانیم از این حضور نگهبانی کنیم و نتیجه تکالیف الهی جز تجربه‌کردن آن حضورِ بیکرانه ابدیِ‌مان نیست.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه دوم

راه‌های ظهور قیامت

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳) فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (۴) فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً (۵) عُذْراً أَوْ نُذْراً (۶) إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ (۷)»

عنایت دارید که اگر یک فکر بخواهد جای خود را در جامعه و تاریخ باز کند اولاً: نخبگان جامعه را مدّ نظر قرار می‌دهد. ثانیاً: سعی می‌کند با ادبیاتی فاخر آن فکر را مطرح کند، زیرا هرگز نمی‌توان با کلمات عرفی و معمولی به امری متعالی اشاره کرد و این را در آیات قرآن ملاحظه خواهید کرد، به‌خصوص در آیاتی که در سال‌های اولیه بعثت نازل شد، آیاتی که اشاره به حقایق عالم دارد. ما در این تاریخ در بازخوانی تاریخِ خود و معنایی که انسان در این زمانه برای خود دنبال می‌کند، دقیقاً با همان آیات روبه‌رو هستیم که از جمله آن آیات، آیات سوره مرسلات است، با همان ادبیات به شدت فاخر و عمیق که بنیان انسان را مخاطب قرار داده، آن هم با شاعرانگی خاصی که دارد از آن جهت که آن فضا یعنی فضای شاعرانگی و اشارت، ظرفیت تذکر به نکات زیادی را با کم‌ترین عبارات دارا می‌باشد.

به خوبی روشن است که چون قرآن بستری از شاعرانگی را گشوده، افرادی مانند مولوی می‌توانند این‌چنین زیبا و فاخر حقایقی را در مثنوی و دیوان شمس با ما در میان بگذارند. و قرآن با ادبیاتی فاخر و معارفی بس بلند که در آن زمان اساساً مطرح نبوده، موضوعاتی را با

انسان‌ها در میان می‌گذارد که منجر به تحقق تاریخ دیگری می‌شود و به همین جهت مشرکان به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله اتهام شاعربودن و مجنون بودن می‌زدند. زیرا شخصیت و سخنان آن حضرت با عرف زمان جاهلیت مطابقت نداشت و با روبه‌روشدن با آن آیات حیران می‌شدند. وقتی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله شروع می‌کردند چنین کلماتی را بر زبان آورند که «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳)» کلماتی فوق‌العاده فاخر و آهنگین با معانی متعالی، در مقایسه با کلماتی که فرهنگ جاهلیت در زندگی روزمرّه و آنچنان فرودین به میان می‌آورد، به یک معنا اتهام شاعر و مجنون بودن در آن جامعه به آن حضرت پذیرفتنی می‌شد ولی نه شخصیت پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به راحتی مصداق آن اتهامات بود و نه این کلمات با چنین نظم و محتوایی اجازه می‌داد که آن اتهامات جای خود را باز کنند. عجیب این است که پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله هم آن نوع گفتن را رها نمی‌کردند، زیرا به اراده خودشان نبود، خداوند است که این کلمات را القاء می‌کند و مگر سخنانی بهتر از آن ممکن بود که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله بخواهند آن‌ها را رها کنند؟ کلماتی که ابعاد متعالی انسان‌ها را مخاطب قرار داده تا هرکس به خود آید و خود را در این کلمات با آن بلاغت خاصی که آن کلمات دارند، جستجو کند. واژه‌ها به قدری ادیبانه است که اشعار جناب مولوی و حافظ با آن همه بلاغتی که دارند قابل مقایسه با آیات قرآن نیستند. این‌که فرمود: «وَ إِنْ كُنْتُمْ فی رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِه»(بقره/۲۳) اگر نسبت به آنچه از طرف رسول ما به عنوان کلمات خدا آمده شک دارید، سوره‌ای همانند آن بیاورید. این تحدّی و مبارزطلبی شامل بلاغت و ادیبانه بودن آن سوره‌ها هم می‌شود. و از آن جایی‌که تنها روح‌های متعالی می‌توانند واژه‌های متعالی خلق کنند به جهت اتصال آن‌ها به حقیقت، انسان‌های اهل فکر به راحتی متوجه می‌شوند این کلمات منشأ فوق بشری دارند و این جدای از محتوای متعالی آن کلمات است که به ذهن هیچ بشری خطور نمی‌کند.

با توجه با آنچه عرض شد پیشنهاد می‌شود خود را در معرض آیاتی قرار دهید که روبه‌روی شما است، آیاتی بس ادیبانه که همچون نسیمی از عالم قدس به سوی شما آمده تا چشم‌اندازی از زندگی در این تاریخ را مقابل شما بگشاید، با اشاراتی پیاپی به سویی و به افقی که آن افق جز چشم‌اندازی بیش نیست، تا خود را در امروزتان متوقف نکنید و بتوانید نسبتی با گوینده آن سخنان، یعنی پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله برقرار نمایید، پیامبری که دلیل پیامبربودنش همین سخنان است و نسبتی که ما از این طریق با او پیدا می‌کنیم، اویی که «نَفَسِ خرّم باد صبا» است. اگر کسی از بنده بپرسد به چه دلیلی در نزد خود پذیرفته‌ام او پیامبر است، تنها می توانم بگویم دلیلی قیاسی

و انتزاعی جهت این امر را کافی نمی‌دانم، همین اندازه می‌دانم خبرهایی در این کلمات هست که جان بنده را به سوی امری متوجه می‌کند که حکایتی است از پروردگار عالم و آدم. و البته محاجّه و تحدّی‌کردن، بحث دیگری است. با تحدّی مسئله حل نمی‌شود، با تحدّی معلوم می‌شود این قرآن معجزه است و ارائه آن از توان بشر بیرون می‌باشد. ولی «ایمان»، چیز دیگری است، ایمان با روبه‌روشدن با پیام‌هایی که قرآن متذکر آن است محقق می‌شود.

با توجه به نکات فوق رجوع به سوره مرسلات را ادامه می‌دهیم و به خود می‌آییم که: می‌فرماید: «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» این پیام‌های پی‌درپی را به عنوان حضور در اسلام محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله، چگونه در خود جستجو کنیم و با آن‌ها روبه‌رو شویم که در مقابل ما جهان گشوده‌ای را به ظهور آورد، جهانی که خداوند اراده کرده تا برای ما گشوده شود؟ آیا جز آن است که می‌خواهند خودمان با خودمان روبه رو شویم؟ پس مواظب باشید در جای دیگر به دنبال اشارات آیات مذکور نباشید.

اگر یک نفر از دوردست‌ها، از آن افق‌های دور، به سوی شما بیاید و کلماتی این‌چنینی را با شما در میان بگذارد، با خودتان چه رابطه‌ای برقرار می‌کنید؟ آن‌گاه که بگوید:

«سوگند به حاملان پیام‌های پی در پی، طوفان‌هایی بنیان‌برانداز و سوگند به گشایندگان بس بزرگ.»

مطالبی که اگر بخواهیم تنها به آن‌ها فکر کنیم چیزی به دست نمی‌آوریم، مگر آن‌که بنگریم به چه چیزهایی اشاره می‌کند و ما را متوجه چه ساحتی می‌نماید که گویا با نظر به آن ساحت، خود را در خود می‌یابیم و با دل‌سپردن به آیه «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً» با نوعی از توجهات روبه رو می‌شویم که به گفته جناب عبدالرزاق کاشانی «مُتَتالِیَه» و پی در پی و بی‌وقفه هستند و کافی است به خود آیید تا در معرض آن‌ها قرار گیرید و در بودنی حاضر شوید که بودن دیروزین نیست و این با وزیدن «عاصفات»، به عنوان طوفان‌های شدیدِ روحانی محقق می‌شود که قابل وصف نیست و «عصفا» است، یعنی طوفانی غیر قابل توصیف. شوریدن‌هایی که می‌خواهد ما را در آینده و در آغازی مخصوص حاضر کند تا جهانی دیگر در مقابل‌مان گشوده شود، با «وَ النَّاشِراتِ نَشْراً» آن گشودگی‌هایی که بعد از آن پیام‌های پیاپی و بعد از آن طوفان‌های ویران کننده که به سراغ انسان می‌آید، گشودگی‌های خاصی خواهند شد که جهان را با همه تفاوت‌ها از آنِ خود می‌دانید و به حکم «فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» هر پدیده‌ای را در بستر احوالاتی که به سراغ شما آمده، «فهم» می‌کنید و به حکم «فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً» می‌یابید که باید

رابطه وجودی و انکشافی با هر پدیده‌ای داشت و آن را نسبت به جهانی که مقابل شما گشوده شده است، دید و نه به عنوان پدیده‌ای منقطع از سایر پدیده‌ها. به یک معنا جایگاه پدیده‌ها در نظام هستی برای انسان به ظهور می‌آید و این بسیار مهم است که بتوانیم جایگاه هر پدیده و هر امری را بیابیم و می فرماید القاءکنندگان ذکر، انسان را به نوعی از هوشیاری می‌رسانند تا جایگاه هر چیز برایش «فهم» شود[1] و از آن طرف درکی که آن را «عذراً او نذراً» نامید پیش می‌آید، تا امیدوار به رفع کوتاهی‌های امروزمان باشیم و نسبت به آینده، راه‌های فروافتادن در خطر را بشناسیم، زیرا تاریخ دیگری شروع شده است. با به خودآمدنی که در وادی فارقات برایمان پیش آمد تا حق را از باطل تمیز دهیم و استکبار را «فهم» کنیم و متوجه شویم «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند». با فهم جایگاه باطل‌بودنِ استکبار و این‌که «إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً»(إسراء/۸۱)، حضرت روح الله«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» آن سخن را فرمودند که «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» و جان ملت به خوبی آن را تصدیق کرد.

اشاراتی که با نسیم «فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» در این انقلاب وزیدن گرفت، چنین بودنی را با ما در میان گذارد که توانستیم این نحوه بودن را در این تاریخ در خود احساس کنیم و چشم‌اندازی از آینده‌ای که نه امروز است را مدّ نظرها آورد، امروزی که هنوز روزِ سیطره استکبار است ولی به کمک آن چشم‌انداز با گفتگویی درونی روبه‌رو می‌شویم و القائاتی که نسیم «فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً» با ما در میان می‌گذارد تا راه را از بیراهه تمیز دهیم و در رفع تنگناهای تاریخیِ خود، یعنی محو سیئات، قدم‌هایی به جلو برداریم. پس یافتیم القاءکننده‌هایی را که با ما گفتگو داشتند، آن هم از آن جهت که درون ما را به آگاهی خاصی نایل می‌کنند که واژه «ذکراً» حکایت از آن دارد. آیا به خود نیامده‌ایم که در تاریخ انقلاب اسلامی چه القاکننده‌های عظیمی در میان بود که از نوجوان ۱۳ ساله سرباز کوچک امام خمینی را به میان آورد که مردان مرد از مقاومت او انگشتِ حیرت به دهان گرفتند.[2]

---

۱ – این امر که انسان جایگاه هر پدیده را در جهانی گشوده بنگرد، امری است که در نگاه غربی و با سیطره نگاه پوزیتیویسمی مورد غفلت قرار گرفته است.

۲ – به کتاب «سرباز کوچک امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» رجوع شود که خاطرات اسارت آقای طحانیان است و رهبر معظم انقلاب در تقریظ خود بر آن کتاب نوشتند:

این سوگندها اشارت‌هایی هستند به حقایقی که با نور محمدیﷺ بر دل‌ها و جان‌ها دمیده می‌شود و هرکس را شایسته باشد، در بر می‌گیرد و در همین رابطه عده‌ای از مردمان صدر اسلام با خودآگاهی تاریخی خاصی متوجه شدند گویا در فضای دیگری حضور دارند، غیر از فضایی که جاهلیتِ دوران شکل داده و فهمیدند پیامبر خداﷺ راه دیگری را مقابل بشریت گشوده‌اند، راهی که بسیاری باور نمی‌کردند به آن زودی‌ها روح‌ها را در بر گیرد، تا آن‌جایی که ابوسفیان‌ها هم مجبور شوند خود را همرنگ جماعت کنند. دیگر همه از اسلام و توحید سخن می‌گفتند، هرچند آن عده که در اثر آن اشارات الهی به شوق ایمان آمده بودند چندان زیاد نبودند و اکثراً در همان زمان هم ظرفیت خود را همچنان در محدوده‌ای نگه داشته بودند که ظرفیت حضور در تاریخ محمدیﷺ نبود، هرچند ظاهر دین را رعایت می‌کردند؛ شبیه کسانی که با آمدن انقلاب اسلامی هنوز در فضای فرهنگ مدرنیته به‌سر می‌برند، هرچند انقلاب اسلامی را به عنوان عاملی که نظام سیاسی ما را از شاهنشاهی به جمهوریت تبدیل کرد، پذیرفته‌اند. غافل از آن‌که حضور در این تاریخ نوعی سلوک است تا جان‌ها در معرض نفحات ربّانی قرار گیرد و مطابق زمانه، خود را ذیل اراده الهی درک کنند که این اصیل‌ترین درکی است که انسان نیاز دارد از خود داشته باشد.

آیات فوق کاری کرد کارستان، تا آن‌جایی که هیچ فشار و شکنجه‌ای نتوانست یاسر و سمیه را از آن حضور منصرف کند، حتی به قیمت شهادتی که برایشان پیش آمد و فشار سنگ‌های بزرگ بر سینه بلال او را از اَحد، اَحدگفتن باز نداشت، زیرا آن‌ها در آن صحنه‌ها موجودیت خود را تجربه می‌کردند که چگونه در تاریخی که با اسلام ظهور کرده می‌توانند خود را بسط دهند. آیا به معنای حضوری که جناب سلمان و اباذر در آن آغاز درک می‌کردند

بسمه تعالی: سرگذشت این نوجوان شجاع و باهوش و صبور در اردوگاه‌های اسارت، یکی از شگفتی‌های دفاع مقدّس است؛ ماجراهای پسربچّه سیزده چهارده ساله‌ای که نخست میدان جنگ و سپس میدان مقاومت در برابر مأموران درنده‌خوی بعثی را با رفتار و روحیه‌ای اعجاب‌انگیز، آزموده و از هر دو سربلند بیرون آمده است. دلْ بر مظلومیّت او می‌سوزد ولی از قدرت و تحمّل و صبر او پرمی‌کشد؛ این نیز بخشی از معجزه بزرگ انقلاب اسلامی است. در این کتاب، نشانه‌های خباثت و لئامتِ مأموران بعثی آشکارتر از کتاب‌های مشابهی است که خوانده‌ام. به‌هرحال این یک سند با ارزش از دفاع مقدّس و انقلاب است؛ باید قدر دانسته شود. خوب است سست‌پیمان‌های مغلوب‌دنیاشده، نگاهی به امثال این نوشته صادقانه و معصومانه بیندازند، شاید رحمت خدا شامل آنان شود. ۹۶/۴/۱۲

فکر کرده‌ایم و یا به معنایی که زهیربن قین در کربلا در آن تاریخ در خود احساس می‌کرد اندیشیده‌ایم؟ گویا پرتوی از نورِ شخصیت حضرت محمدﷺ است که در یاسر و سمیه و بلال و سلمان و اباذر به ظهور آمد و یا این نور حضرت امام حسین‌عليه‌السلام است که زهیر را این‌چنین به «گفت» آورده که برای لشکر عمر سعد آن طور خطبه می‌خواند. محال است اگر نور محمدﷺ و یا نور شخصیت امام حسین‌عليه‌السلام نبود چنین روحیه‌هایی در چنین شخصیت‌هایی به ظهور می‌آمد. شهادت و شکنجه و شادی، یعنی حضور در انسانی که معنای همه انسانیت است و ما نیز در فریاد حق‌خواهی‌های آن‌ها در انقلاب اسلامی حاضر شدیم زیرا آن‌ها را و حضور تاریخی‌شان را از یاد نبردیم، چرا که وزیدن‌های سوره مرسلات با شروع اسلام همچنان هنوز ادامه دارد. این‌که در کربلا این‌طور خطبه می‌خواند، این زهیر! همان آهنگی است که سوره مرسلات به صدا در آورده، هر چند در مرحله‌ای از تاریخِ آن دوران، تاریکی روزگار، زهیر را از آن حضور باز داشت ولی او از جنس تاریخی بود که باید با امام حسین‌عليه‌السلام، ذیل اسلام محمدیﷺ به ظهور می‌آمد تا ما نیز آن آهنگ را از یاد نبریم.

آنگاه که اراده الهی آهنگ «فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً» سر می‌دهد، در درون آن‌هایی که گوش‌های خود را نبسته‌اند، چه هیاهویی به پا می‌کند؟ هیاهویی از جنس شعوری که «خلاف‌آمدِ عادت» است[3] و انسان از یک جهت خود را در تاریخ خود تنها احساس می‌کند و از جهتی دیگر در تاریخی حاضر می‌شود که تا قیام قیامت می‌توان در آن حاضر شود.[4] آیا اگر بنا به گفته رهبر معظم انقلاب «شهدا گفته‌هایِ‌شان را بعد از شهادت‌شان بیان می‌کنند». آن گفته‌ها که شهدا بعد از شهادت‌شان سر می‌دهند، از جنس همین «مُلْقِياتِ ذِكْر» نیست؟ فرمودند:

«شهدا با جسم‌شان شهید شدند ولی بعد از شهادت‌شان با شما گفته‌های متعالی دارند و فضای معنوی شما را تقویت می‌کنند». (۱۳۹۷/۸/۱۴)

---

۳ – جناب حافظ می‌فرمایند: از خلاف‌آمدِ عادت بطلب کام که من / کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم.

۴ – در این رابطه خوب است به این سخن رسول خداﷺ فکر کنید که فرمودند: «اِنَّ الْإِسْلَامَ بَدَأَ غَرِيباً وَ سَيَعُودُ غَرِيباً فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»(بحار الأنوار ج۲۴، ص: ۳۲۹) اسلام با غربت آغاز شد و در آینده غریب خواهد شد، خوشابه حال غریبان. آیا این نوع تنهایی در عین حضور در تاریخ، همان غربتی نیست که رسول خداﷺ از آن سخن گفته‌اند و آن نوع غربت را تجلیل نمودند؟

آیا در همین راستا نیست که حاج قاسم سلیمانی‌ها در مسیر رسیدن به حقیقت، آرام‌آرام در معرض القائاتی قرار گرفتند که موجب بسط وجود آن‌ها در انقلاب شد؟ مرحوم علامه طباطبایی«رحمت‌الله‌علیه» بر سر مزار جناب حافظ می‌روند و پس از قرائت حمد و سوره می‌فرمایند یقیناً جناب حافظ شیعه است. این فهم از همان القائاتی است که آیه فوق متذکر آن است و همراه با خود شعور و معرفت خاصی را به همراه می‌آورد. این فرهنگ و آمادگی که مردمان به آهنگ این نوع القائات ربّانی و اشاراتی که پیش می‌آورد، توجه کنند، به جهت سیطره فرهنگ تجدد گم شده است و با پیداشدن هرچه بیشترِ آن، اسلام ظهور بهتری پیدا می‌کند و روحیه «عُذْراً أَوْ نُذْراً»، انسان‌ها را بیشتر و بهتر فرا می‌گیرد تا بفهمند راه عذرخواهی و به خودآمدن به صحنه آمده است. زُهیر در همین رابطه توانست سریعاً به امام حسین«علیه‌السلام» بپیوندد. آری! وقتی آن نوع ذکر بر جان انسان القاء شود می‌تواند از تاریخ دیروزین خود گذر کند و به همین جهت جناب عبدالرزاق کاشانی فرمود: «عُذْراً، عذری است برای مستغفرینِ واصل جهت محو سیئات گذشته»، یعنی حال که پیامبر خدا به سوی شما آمده تا با شما صحبت کند اگر به آن حضرت گوش سپردید و به اشاراتی که متذکر می‌شوند راه یافتید، شما هم مانند جناب عمّان سامانی ندا سر خواهید داد که:

کیست این پنهان مرا در جان و تن　　　کز زبان من همی گوید سخن

جناب شهاب‌الدین سهرودی آن فیلسوف بزرگ می‌فرماید: «حکیم، حکیم نمی‌شود مگر این‌که خلع بدن کند.» و این با عبور از ماهیت و حاضرشدن در بیکرانگیِ «وجود» محقق می‌شود که بهترین شکل آن حاضرشدن در تاریخی است که حضرت حق اراده تحقق آن را کرده، مثل آنچه در صدر اسلام پیش آمد و اصحاب خاص رسول خدا«صلی‌الله‌علیه‌وآله» در آن قرار گرفتند و یا مثل آنچه با انقلاب اسلامی پیش آمد و یاران خاص حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» آن را چشیدند و تجربه کردند که چگونه در وسعتی بس گسترده‌تر از آنچه محدوده بدنِ آن‌ها بر آن‌ها تحمیل کرده بود، خود را یافتند. آیا به این «حضور» نظر کرده‌اید که «بودن» خود را حس کنید تا به گفته علامه طباطبایی«رحمت‌الله‌علیه» در کتاب «رسالة الولایه»، نسبت عینُ الربطیِ خود را با حضرت حق احساس نمائید؟ آن‌گونه که بنده در معنای خلع بدنی که جناب سهروردی می‌فرماید می‌فهمم آن است که انسان در خلع بدن با «بودن» خود، روبه‌رو می‌شود، در بستر عینُ الربط‌بودن به حضرت حق، بودنی که عین حضور در بیکرانگی حق است در عین حضورِ بیکرانه نفس ناطقه انسانی.

آیا وقتی انسان در معرض پیام «فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً» قرار گرفت می‌تواند متوجه آن نحوه بودن بشود، تا نسبت به جایگاهی که باید در آن حاضر باشد و هنوز نرسیده، عذری در او شعله‌ور گردد؟ تا آن‌جایی که حتی حضرت سجاد﴿علیه‌السلام﴾ ندا سر دهند: «أَنَا أَقَلُّ الْأَقَلِّینَ، وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّین» و یا حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در نسبت به آن حضور، سوگند می‌خورند تا کنون دو رکعت نماز نخوانده‌اند، زیرا متوجه اصیل‌ترین رابطه‌ای که باید با خود و با خداوند داشته باشند، شده‌اند. این‌ها همه از برکات القاء آن ذکر است و قرآن این موضوع را با ما در میان می‌گذارد تا متوجه سیری شویم که ما را به القای ذکر می‌رساند، و در نتیجه از یک طرف عذرخواهی‌های‌مان به ظهور می‌آید و از طرف دیگر متوجه می‌شویم راهی که شروع شده بی‌خطر نیست یعنی متوجه «نُذراً» و انذارهای الهی باشیم، زیرا «ظلمات است بترس از خطر گمراهی.» راه تعریف‌شده‌ای نیست که به راحتی متوجه لغزش‌های آن بشویم، راهی است که یک‌مرتبه پیش می‌آید. باید سبکبال شویم تا از سیطره تنگناهای تاریخ گذشته رهایی یابیم. به گفته جناب باباطاهر:

دلا راه تو پر پیچ و خطر بی   گذرگاه تو بر اوج فلک بی
گر از دستت برآید پوست از تن   برآور تا که بارت کم‌ترک بی

بنا بر آن است که ما انسان دیگری شویم، مطابق تاریخی که خداوند اراده کرده است، برای حضور در پهن‌دشتِ ابدیت، به همان معنایی که فرمود: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» تا بیابید آنچه در پیش دارید و وعده داده شده‌اید حتماً شدنی است. یعنی اگر آرام‌آرام در معرض نسیم‌های الهی قرار بگیریم و آن ذکر الهیه‌ای که القاء شده است را حس کنیم و در عذرخواهی نسبت به لغزش‌هایی که در راه است به خود آییم، می‌یابیم که در قیامت هستیم، به همان معنایی که فرمود: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ». آنچه را که در ابتدا به آن وعده داده شده بودید، برایتان واقع می‌شود و خود را در حضوری ابدی حس می‌کنید، به همان معنایی که فرمود: «لَواقِع» یعنی حتماً واقع می‌شود. این‌جا است که انسان خلع بدنِ خود را احساس می‌کند، احساسی فوق زمان و مکان و حضور در ابدیت، هرچند که در ابتدای امر آن حضور حالت اجمالی دارد ولی در هر حال با وجودِ خود و صرف وجودِ خود در آن صحنه حاضریم، ماورای نسبت‌های دنیایی. این همان حضور در ابدیت است به همان معنایی که پیامبر اسلام﴿صلی‌الله‌علیه‌وآله﴾ فرمودند: «الآن قیامتی قائم» و این خاصیت اسلام است که انسان را تا این‌جاها جلو می‌برد و

مسلمانان در همان مسیری جلو می‌روند که پیامبر اسلامﷺ جلو رفتند. زیرا به گفته جناب مولوی:

شیر را بچّه همی ماند به او   تو به پیغمبر به چه مانی؟ بگو

حضرت امام رضا‌علیه‌السلام می‌فرمایند: «اگر کسی بگوید بعداً قیامت می‌شود از ما نیست». آری! باورکردن این مطلب که قیامتی هست یک قدم است و قدم دوم حاضرشدن در آن قیامت است، هر چند به اجمال. و در همین رابطه در آیه ۲۵ سوره بقره داریم: «وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ کُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً» به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند، بشارت ده که باغ‌هایی از بهشت برای آن‌هاست که نهرها از زیر درختانش جاری است. هر زمان که میوه‌ای از آن به آنان داده شود، می‌گویند: «این همان است که قبلا به ما روزی داده شده بود.» و میوه‌هایی که برای آن‌ها آورده می‌شود، همه یکسانند.

دقت در آیه فوق نشان می‌دهد که اهل ایمان به نحوی با آنچه بعداً روبه‌رو می‌شوند رابطه داشته‌اند، کافی است توجه ما به این امر در این دنیا بیشتر باشد و مسیر نسیم ملقیات ذکر را با صفای ایمانیِ خود گشوده نگه داریم تا آنچه را که به دنبال آن بودیم، یعنی قیامت را، «لَواقع» و واقع‌شده بیابیم و نحوه‌ای از احساس آن جهان برایمان در این جهان پیش آید، تا گمان نکنیم قیامت بعداً واقع می‌شود و بر همین اساس عرض شد حضرت امام رضا‌علیه‌السلام می‌فرمایند: «از ما نیست و از ولایت ما خارج است کسی که گمان کند قیامت بعداً واقع می‌شود»[5]. این حکایت از آن دارد که هر اندازه حجاب‌های بین ما و قیامت بیشتر برطرف شود حضور در آن ساحت را بهتر درک می‌کنیم تا جایی که در افق حضور پیامبر اکرمﷺ موضوع «اَلآن قِیامَتی قائِم» برایتان پیش می‌آید، همین‌طور که برای مولایمان حضرت علی‌علیه‌السلام پیش آمد و فرمودند: «لَوْ

---

۵ – می‌فرمایند: «مَنْ اَنْکَرَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَالنّار کَذَّبَ النَّبیﷺ وَ کَذَّبْنا وَ لا مِنْ وِلایَتِنا علی شَیْءٍ».(توحید صدوق، حدیث ۲۱ ص ۱۱۸).

كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينا»[۶] اگر پرده‌ها عقب رود آن‌چنان در حال حاضر در قیامت حاضرم که چیزی بر یقین من افزوده نمی‌شود.

بنده در جلسه‌ای حاضر بودم و شخصی بود که واسطه ما و آن مردی بود که قبلاً رحلت کرده بود و از طریقی از برزخ گزارش می‌داد، وقتی حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» رحلت کردند می‌گفت: آن‌گاه که حضرت عزرائیل آمد تا حضرت امام را به برزخ سیر دهد، امام فرمودند: من که این جا هستم. یعنی امام پیشاپیش در برزخ حاضر بودند. یقیناً حضرت روح الله«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» این‌گونه بودند وگرنه نمی‌توانستند این‌گونه در این عالم تأثیرگذار باشند و از این عالم تأثیر نپذیرند. آن روایت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دارید که فرمودند: «تمام بشریت، از اولین تا آخرین، جهنمی‌ها و بهشتی‌هایِ‌شان همگی را در کف دست من قرار دادند.» زیرا وقتی کثرات سیطره داشته باشند حجاب‌هایی بین انسان و حقایق عالم و آدم پیش می‌آید و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام و حتی اولیای الهی، مانند حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» که کمّیّات و کثرات بر آن‌ها سیطره ندارد، محجوب حجاب‌های آنچنانی نیستند.

در شرایط تحقق قیامت در ادامه آیات قبل می‌فرماید: «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ»، آن‌گاه که ستاره‌ها محو بشود. «وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ» و آن‌گاه که آسمان شکافته گردد و به درون خود برگردد. «وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ» و آن‌گاه که کوه‌ها از ریشه برکنده شوند. «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» و هنگامی که رسولان جهت ادای شهادت، تعیین وقت می‌شوند و روز موعود فرا می‌رسد. «لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ» آیا روشن است این امور برای چه روزی به تأخیر افتاده؟ در جواب می‌فرماید: «لِيَوْمِ الْفَصْلِ» برای روزی که روز گشودگی‌ها است و هر کس بودنی را که از خود شکل داده، احساس و تجربه می‌کند. «وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ» راستی را! شما چه درکی می‌توانید از «يَوْمُ الْفَصْلِ» داشته باشید؟

در راستای نگاه انفسی به آیاتی که عرض شد جناب عبدالرزاق کاشانی در نظر به آیه «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ»، می‌فرمایند آن‌گاه که ستاره‌های آسمانِ نفس ناطقه شما که عبارت باشد از قوای نفس، با غلبه اسم قهارِ حق، محو می‌شوند. در این دنیا نفس ناطقه ما با قوه بینایی خود

---

۶ - ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۱۲۴

چشم را به کار می‌گیرد و ما می‌بینیم و حکم سایر قوا نیز چنین است و نقش این قوا در نفس ناطقه مانند نقش ستارگان در آسمانند و ما مثلاً برای دیدن اشیاء از یک طرف نفس ناطقه‌مان در صحنه است و از طرف دیگر قوه بینایی و پیرو قوه بینایی، عضوی به نام چشم در صحنه است. قوه بینایی تا وقتی از چشم استفاده می‌کند و آن را به کار می‌گیرد که ما اراده کنیم تا اجسام مادی را ببینیم و لذا طلوع قوه بینایی در نفس برای رؤیت اشیای مادی است و آن‌گاه نجوم و ستارگانِ نفس یعنی قوای نفس محو می‌شوند که قیامت و آنچه به ما وعده داده شده به ظهور آید و توَجه نفس به آن سو یعنی به سوی قیامت رود، معلوم است که نفس ناطقه در آن حالت دنیای مادی را مقابل خود ندارد تا اراده کند اشیاء را ببیند و در نتیجه قوه بینایی در آسمانِ نفس ناطقه طلوع نمی‌کند. حال ملاحظه کنید چه اندازه رابطه بین آیه «إِنَّمـا تُوعَـدُونَ لَواقِعٌ» با آیه «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» زیبا می‌شود به این معنا که وقتی قیامت و آنچه به شما وعده داده شد واقع می‌شود و وقوع آن حتمی می‌گردد که ستاره‌های نفس ناطقه، یعنی قوای آن محو شوند و از نظر به عالم کثرات و کمّیّات منصرف گردد، در نتیجه نفس ناطقه انسان با قیامت روبه‌رو می‌گردد. حضرت امیرالمؤمنین﷣ در خطبه ۱۰۹ که یکی از خطبه‌های فوق‌العاده عالی در نهج‌البلاغه است، می‌فرمایند: وقتی نفس انسان می‌خواهد از این دنیا برود ابتدا بین نفس ناطقه انسان و زبان او جدایی می‌افتد و الفاظی که باید با قوه ناطقه به ظهور آید، دیگر در آسمانِ نفس طلوع نمی کند تا زبان را به کار گیرد و انسان سخن بگوید و سپس گوش انسان نمی‌شنود و بین نفس انسان و گوش او - همان‌طور که در مورد جدایی زبان عرض شد- جدایی می‌افتد. هرچند ممکن است انسان‌ها به جهت عادتی که در دنیا داشته‌اند، مایل باشند سخنان دیگران را بشنوند در حالی که دیگر نمی‌توانند، ولی هنوز آنچه در اطراف انسان می‌گذرد را می‌بیند تا آن‌که در آخر بین او و چشم او جدایی می‌افتد. هرچند ممکن است در نفس خود به جهت عادات دنیایی در تلاش باشد با همین چشمِ دنیایی اطراف خود را ببیند ولی ممکن نیست، همان‌طور که وقتی کسی را در قبر می‌گذارند، چون هنوز در عادت قبلی است که می‌توانسته با این بدنش بلند شود، می‌خواهد بلند شود، اما نمی‌تواند، زیرا نفس او در این بدن حاضر نیست و تنها عادات گذشته در خاطر نفس‌اش حاضر است ولی به هر حال از نظر روحی نفس او به این بدن تعلق دارد و به همین جهت بر سر مزارش که برویم ما را بهتر حس می‌کند.

«فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» پیرو آن‌که نجومِ حواس به آسمان روح برمی‌گردد، «وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ» حال آسمان روح است که شکافته می‌شود به آن معنا که روح حیوانی از روح انسانی جدا می‌گردد و روحی که به نحوی وجه دنیاییِ نفس ناطقه بود و قوای نفس به آن مربوط بود، ترک می‌شود و نفس ناطقه به آسمان و جایگاه خود برمی‌گردد و از آن جهت فرمود آن آسمان می‌شکافد که راهی باز شود تا انسان به اصیل‌ترین نحوه بودن خودش و به آسمان خودش برگردد، و از جنبه نظر به وجه زمینی خود به کلی عبور می‌کند.

«وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ» آن‌گاه اعضاء که همان جبال نفس است، فانی می‌شوند. ما به عنوان انسانِ این جهانی از طریق اعضاء، خود را نگه می‌داشتیم. این اعضاء به عنوان کوه‌هایی که نفس با آن‌ها در این جهان حاضر بود همه فانی می‌شوند، مثل کوهی که از جای خود کنده می‌شود و در نتیجه با کنده‌شدن کوه اعضاء، نفسْ دیگر بر آن اعضاء تکیه نمی‌کند.

با نظر به آیه «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» به این نکته توجه فرمایید که «رُسل» را به معنای فرشتگان در نظر بگیریم که پیرو کنده‌شدن کوه‌های نفس یعنی اعضاء و انصراف نفس از دنیا، حال وقت موعود که وقتِ فرشتگان «نکیر» و «منکر» و به طور کلی وقت حضور فرشتگانِ «ثواب» و «عقاب» است، فرا می‌رسد. «أُقِّتَتْ» یعنی به «وقت موعود رسیدن». حال وقت موعودِ فرشتگان آن‌طور که عرض شد می‌رسد و یا وقت موعودِ حضور پیامبران فرا می‌رسد و سؤالی که خداوند از آن‌ها می‌کند که آیا امت شما با شما درست برخورد کردند؟ به آن معنا که قرآن می‌فرماید: «وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلين»(اعراف/۶) زیرا وقتی می‌فرماید: «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» نظر به شرایطی دارد که با تجلی نور ذاتی الهی، هیچ‌گونه وجهی برای نفس ناطقه از آن جهت که نظر به دنیا دارد برایش نمی‌ماند. کوه‌های نفس و عقل و قلب از آن جهت که بهره‌هایی دنیایی دارند، با تجلی نور ذاتیِ الهی برکنده می‌شوند تا زمینه ظهور رسولان در برزخ و قیامت فراهم شود.

همان‌طور که در عالم خارج یعنی در دنیا چنین تحولاتی پیش می‌آید و قرآن در آن رابطه می‌فرماید: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ. وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ»(تکویر/آیات ۱ تا ۳) زیرا یکی را عالَم صغیر گفته‌اند و دیگری را عالم کبیر، به اعتباری عالم خارج، عالم صغیر است از آن جهت که انسان به عنوان خلیفة الله بسی گشوده‌تر است ولی به اعتبار جسم و جسمانیت، عالم خارج عالم کبیر است.

آن‌گاه که انوار ذاتیِ الهی بر انسان تجلی کند عملاً هیچ نسبتی برای انسان در رابطه با غیر نمی‌ماند مگر نسبت ذاتی که با خداوند دارد. حتی وقتی با تجلی نور احدی سؤال می‌فرماید: «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ»(غافر/۱۶) امروز ملک و حاکمیت از آن کیست؟ هیچ‌کس را امکان جواب‌گفتن نمانده و لذا خودش جواب می‌دهد: «لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» از آنِ خدای واحد قهّار است، خدایی که در آن مقام یعنی مقام «اَحدی»، امکانی برای حضور غیر نمی‌گذارد.

همه آنچه گفته شد برای آن بود که روشن شود چگونه وعده الهی که می‌فرماید: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» واقع می‌شود و راز آن‌که آن را به حکم «لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ» به تأخیر می‌اندازد، روشن شد، به این معنا که تا کوه أنانیتِ ما در میان است و خود را در معرض تجلیات الهی قرار نداده‌ایم، این تأخیر هست، تا آن‌که انسان از خود فانی و به حق باقی گردد. تا وقتی هنوز نظر به کوه‌های اعضا و قوا داریم، هنوز موعد فرشتگان نرسیده. آری! برای رسیدن به قیامتِ انفسی راهی در پیش داریم، همان‌طور که آفاق و عالم خارج نیز در حال قیامت‌شدن می‌باشند، با آن خصوصیاتی که برای‌شان پیش می‌آید.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

جلسه سوم

راهی به سوی یوم الفصل

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً (۱) فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً (۲) وَ النَّاشِراتِ نَشْراً (۳) فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (۴) فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً (۵) عُذْراً أَوْ نُذْراً (۶) إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ (۷) فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (۸) وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (۹) وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ (۱۰) وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ (۱۱)»

عنایت فرمایید که چگونه این آیات وقتی به سوی قلب آماده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در درجه اول و به سوی قلب‌های آماده مؤمنین در درجه دوم می‌رسد، چگونه خود به خود انسان را می‌رساند به تصدیق این آیه که می‌فرماید: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» آنچه را به شما وعده داده شد، حتماً واقع می‌شود، نه از آن جهت که خبر از معاد می‌دهد بلکه از آن جهت که موضوعی را با ما در میان می‌گذارد که برای ما در راستای آنچه در آیات قبل متذکر شد، پیش می‌آید و احساس حضور در ابدیت برای ما در همین دنیا واقع می‌شود، مشروط بر آن‌که خود را در معرض اشاراتی که آیات فوق متذکر می‌شوند، حاضر کنیم و توجه خود را در معرض نسیمی قرار دهیم که آن آیات بر جان‌مان می‌وزانند.

فرهنگ توجه به عالم غیب همیشه مدّ نظر بشر بوده است ولی این‌که صدایی از درون با حالتی تذکرگونه به حقیقت اشاره داشته باشد، امری است که آیات الهی به عهده دارند، و از این جهت قرآن را «ذِكْرٌ لِلعالَمین» خوانده‌اند و در صورتی که ما به معنای خاصی به آن ندای

درون که با آیات الهی پیش می‌آید گوش بسپاریم، در حضوری وارد می‌شویم که پیامبر خداﷺ با وَحی الهی وارد آن حضور شدند و در مواجهه با وَحی الهی که پیامبر خداﷺ متذکر آن هستند، به راحتی تصدیق می‌کنیم که این کلمات نمی‌تواند سخن یک انسان متفکر باشد، چه رسد که آن شخص انسانی است اُمّی. زیرا اساساً آن کلمات از جنس تفکر نیست، اشاراتی است به سوی آنچه انسان فقط می‌تواند خود را در آن اشارات حاضر کند. سخنانی را از آن حضرت به عنوان وحی الهی می‌شنویم که اگر خود را در معرض آن قرار بدهیم، به عالَمی منتقل می‌شویم که اگر بنای انکار نداشته باشیم، به خوبی جان‌مان آن عالَم را تصدیق می‌کند و در این رابطه به ما از آنچه در مسیر تصدیقِ آن کلمات در پیش است خبر می‌دهد و می‌فرماید: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ»، به امری وعده می‌دهد که از جهتی در نزد ما حاضر است و آن را تذکرات آیات قبلی به نحوی ظاهر می‌کند و پیش می‌آورد و در دل مرسلات و انواری که پی در پی در حال وزیدن است و همچنان شدت می‌یابد، جان‌ها به نوعی گشودگی نایل می‌شوند تا حقایق فطری که در بنیان هر انسانی هست از اجمال به تفصیل در آید، مرسلاتِ پی در پی خود به خود موجب تذکراتی می‌شوند تا انسان خود را در نوعی از حضور که حضوری است بی‌کرانه و ابدی، احساس کند.

آیات فوق عملاً ما را جلو و جلوتر می‌برد و این‌که فرمود: «وَ النَّاشِراتِ نَشْراً» سوگند به انواری که جان‌ها را به سوی حقیقت می‌گشایند، خواست تا ما آن نوع گشودگی که برای‌مان پیش می‌آید را پاس داریم و از این جهت است که ارزش سوگندخوردن دارد و لذا در ادامه فرمود: «فَالْفارِقاتِ فَرْقاً» حالتی که انسان آرام‌آرام با روبه‌روشدن به حقایقی که بر جانش وزیدن کرده، آن حقایق را از حالت اجمالی به صورت تفصیلی می‌یابد، مثل آن‌که حکم هر اسمی از اسمای الهی را «فهم» می‌کند که چه جایگاهی دارد و این همان القای ذکر است و آیه «فَالْمُلْقِیاتِ ذِکْراً» خبر از آن می‌دهد و موجب هوشیاری می‌شود تا حالتی از هوشیاری پیش آید. آیه «عُذْراً أَوْ نُذْراً» به خوبی آن هوشیاری را بیان می‌کند و در نتیجه انسان از یک طرف با عذرخواهی‌ها سعی در جبران مافات دارد و از طرف دیگر متوجه می‌شود لغزش‌گاه‌هایی در میان است، «پس به هر دستی نباید داد دست» و این خود به خود نوعی حضور در آن چیزی است که در پیش است و در وصف آن فرمود: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» پس اگر هنوز پیش نیامده اشکال در عدم حضور ما است. «گفتا فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی» کافی است موانعِ

حضور را برطرف کنیم. با توجه به این امر و با نظر به شرایط پیش‌آمدنِ آنچه وعده داده شده فرمود:

«فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (٨) وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (٩) وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ (١٠) وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ(١١)»

کافی است که این ستاره‌های جستجوگر یعنی قوای ظاهرشده توسط نفس ناطقه، خود را پس بکشند، زیرا دویدن به دنبال کثرت‌ها مانع می‌شود تا هویت کلّیِ روح زمانه که همان اراده الهی در تاریخ است، برای ما به ظهور آید، گویا آن‌جا که می‌فرماید: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» در واقع می‌خواهد بفرماید چرا این موقعیت را که حتماً واقع‌شدنی است نمی‌یابید، در حالی‌که واقع‌شدنی است. حال اگر سؤال کنیم چه موقع واقع می‌شود؟ می‌فرماید: «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ»، آن وقتی که در آسمانِ نفس ناطقه انسان، قوای آن نفس محو شوند و این نگاه‌کردن‌ها و شنیدن‌ها و دنبال‌کردن‌ها به دنیا از سیطره و حاکمیت فرو افتند، از آن جهت که خداوند اراده کرده است جهان دیگری را مقابل ما بگشاید و این در صورتی است که همچنان به دنبال امور جزیی دنیا نباشیم و به آن امور اصالت ندهیم.

دین الهی آمده است که در این دنیا ما با خدا زندگی کنیم و حضور ابدیِ خود را احساس نماییم، امری که حضرت امیرالمؤمنین﷣ خود را در آن حاضر کردند و فرمودند: «لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً» اگر پرده‌های بین من و آخرت عقب برود به یقینِ من نسبت به حضور در ابدیتم اضافه نمی‌شود و آیات «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ» مژده آن نوع حضور را به ما می‌دهد. وقتی نه‌تنها با محو نجوم و ستاره‌های قوا در آسمانِ نفس، بلکه با انتقال نفس از حضور و توجه به دنیا، به حضور در ذات خود نایل شویم. متأسفانه بعضی مواقع ما هستیم و دیدن‌های‌مان و یا ما هستیم و شنیدن‌های‌مان، غافل از این‌که در ذات خود می‌توانیم با حضور دیگری نزد خود باشیم که همان مقام اصلی و فطرت الهی ما است و در این رابطه در مناجات «شعبانیه» داریم: «إِلَهِی هَبْ لِی کَمَالَ الانْقِطَاعِ إِلَیْکَ» کمال انقطاع از دنیا به سوی حضرت حق را از او طلب می‌کنیم و آیه «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» متذکر آن نوع حضور است و پیرو آن می‌فرماید: «وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ» پس از آن‌که قوای نفس محو گشت، آسمان که همان وجه حیوانیِ نفس ناطقه است نیز می‌شکافد. قوای نفس در نظر به امور دنیا در درون آسمان نفس می‌درخشیدند، تا آن‌که آسمان شکافته و گشوده و به تعبیر قرآنی «فتح» می‌شود، چیزی که هرگز برای متکبّرین پیش نمی‌آید به همان معنایی که در آیه ۴۰ سوره اعراف

فرمود: «إِنَّ الَّذینَ كَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ» آن‌هایی که آیات ما را انکار کردند و با انکار خود در مقابل آن آیات استکبار نمودند، برای آن‌ها درهای آسمان گشوده نخواهد شد. وقتی فرمود: «وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ» خواست خبر از شکافتن آسمانی بدهد که حجاب بین ما با حقایق ملکوتی است که با شکافتن آن آسمان، حقیقت ملکوتی هر چیزی برای انسان به ظهور می‌آید و در همان راستا می‌فرماید: «وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ» آن‌گاه که کوهِ نفس از جای خود، که همان توجه به قوایش است، کنده می‌شود. نفسی که ما خود را با توجه به آن تعریف کرده‌ایم. آری! به گفته جناب عبدالرزاق کاشانی کوه‌های نفس و عقل و روح، با تجلی ذاتی، به فنا می‌روند و انسان تنها با بودن ابدی و جاودانه خود روبه‌رو می‌شود. جناب مولوی در رابطه با دو نوع حضوری که انسان می‌تواند پیدا کند، یعنی یکی حضور عادی که باید در این دنیا داشت و دیگر حضوری که انسان می‌تواند در ابدیت خود حاضر باشد نظر به حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد که به گفته او:

آن یکی نقش‌اش نشسته در جهان   آن دگر نقش‌اش چو مَه در آسمان

این دو نقش، یعنی دو نحوه حضور که هر حضوری، مانع حضور دیگر نیست و آنچنان نفس ناطقه انسان وسعت دارد که کاری او را از کاری باز نمی‌دارد، مگر آن‌که خودِ انسان خود را در امور دنیایی خلاصه کند. در حالی‌که به حکم «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها»(بقره/۳۱) حقیقتِ همه چیز نزد آدم است و همین‌که انسان با خودش باشد، در همه عالم حاضر است. اگر آدم خود را به خوبی حسّ بکند، تمام هستی را به بودنِ خودش احساس می‌کند. به گفته جناب ابن عربی، خداوند با هر اسمی که ظاهر شود، در کنار آن اسم، ذات الهی در صحنه است، هرچند ظهور آن ذات به اسم یا اسمایی خاص باشد و خداوند در نسبت با ما با آن اسماء رابطه برقرار می‌کند و با تجلیِ ذاتی حضرت حق عملاً کوه «نفس» و «قلب» و «عقل» و «روح» فانی می‌شوند و ما می‌مانیم و حضور حقیقی‌مان که همان حضور ابدی است، با شدتی که به کمک ایمان الهی برای خود ایجاد کرده‌ایم.

وقتی ما به دنبال آن وعده الهی باشیم و در دنیا آن حضور را مدّ نظر قرار دهیم و در بستر شریعت الهی و رعایت دستورات آن قرار گیریم، بودن اصیل و ابدی ما به ظهور می‌آید و شما آن را در خود احساس می‌کنید، همان‌طور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر از آن بودن برای خود دادند و فرمودند: هم اکنون قیامت من بر پا است. در حالی‌که از جهتی دیگر آن حضرت در دنیا حاضر بودند و حکم همه آنچه در دنیا بود را تعیین می‌کردند. همه انسان‌ها هم‌اکنون در قیامت

خود حاضرند، هر چند از آن غافل باشند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفر معراجی خود ملاحظه فرمودند چگونه افرادی که در دنیا مشغول اذکار و اعمال خیر بودند، در همان حال، فرشتگان در إزای آن اعمال قصرهای بهشتیِ آن افراد را شکل می‌دادند و این بدین معنا است که هم‌اکنون روح هرکس تا قیامت و در همه عوالم حاضر است.

این سوره می‌خواهد آنچه را انسان هست و از آن غافل است به او متذکر شود که چگونه به آنچه به عنوان حضور ابدی وعده داده شده‌اید، می‌رسید و با خودتان به عمیق‌ترین و اصیل‌ترین شکل روبه‌رو می‌شوید، حال یا با شخصیتی که خود را در بهترین موقعیت پرورانده و یا با شخصیتی که در تعالی خود کوشش نکرده است. به هر حال انسان «فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ» آن‌گاه که قوای نفس ناطقه در آسمان نفس محو می‌شوند با خود روبه‌رو می‌شود. آری! با خودش روبه‌رو می‌شود، در همین رابطه به ما فرموده‌اند: «بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست». زیرا ذات انسان وسعت‌اش بیکرانه است، بنابراین به یک معنا ما نزد همدیگر هستیم و این در قیامت برای بهشتیان به ظهور می‌آید، آن‌جا که در وصف بهشت فرمود: «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقينَ» بهشتی که عرض آن در حدّ آسمان‌ها و زمین است و آماده شده برای اهل تقوا.(آل‌عمران/۱۳۳) در روایت داریم همه اهل بهشت را هرکس می‌تواند در بهشت خود جای دهد، بدون آن‌که آن بهشت تنگ شود.

در روایت داریم که راوی از حضرت‌امام‌رضا علیه‌السلام می‌پرسد: مرا از بهشت و جهنم خبر دهید، آیا هم اکنون آن‌ها خلق شده‌اند؟ حضرت فرمودند: بلی، و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی به معراج رفتند، داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می‌گوید: عده‌ای از مسلمانان می‌گویند بهشت و جهنم مقدر شده‌اند ولی خلق نشده‌اند. حضرت فرمودند: «مَنْ اَنْكَرَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَالنّار كَذَّبَ النَّبیَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ كَذَّبنا وَ لا مِنْ وِلایَتِنا علی شَیْءٍ وَ یَخْلُدُ فی نارِ جَهَنَّم. قالَ‌الله عزّوجلّ: هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی یُكَذِّبُ بِهَاالْمُجْرِمُونَ یَطُوفُونَ بَيْنَها وَ بَيْنَ حَمیمٍ آنٍ». پس کسی که منکر خلقت فعلی بهشت و جهنم شود، پیامبر و ما را تکذیب کرده است و از ولایت ما به دور است و برای همیشه در آتش خواهد بود. خداوند در آیه ۴۴ سوره الرّحمن فرمود: این است جهنمی که گناهکاران انکار می‌کردند و هم اکنون گناهکاران بین آن جهنم و آب‌جوشان در حال

طواف‌اند.[۱] این که می‌فرمایند اگر گمان کنند قیامت بعد به‌وجود می‌آید از ما نیستند به این معنا است که آن افراد در حیطه حضوری که از نظر معرفتی ائمه‌علیهم‌السلام در عالم دارند آن‌ها حاضر نیستند و این نکته مهمی است زیرا اولیای معصوم ما را دعوت به هویت تامّه کاملی می‌کنند که نیاز اصیل ما است و همان‌طور که خداوند در وصف رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید آن حضرت «سراج منیر» می‌باشند و جان و جهان را برای انسان روشن می‌کنند، اولیای الهی نیز در همان مسیر به بشریت کمک می‌کنند[۲] و با تذکر به افقی بالاتر از دنیا، نگاه ما به دنیا، نگاه خیره‌شدن نمی‌شود و همین امر موجب می‌گردد تا ستاره‌های قوای نفس ناطقه همه شخصیت انسان را اشغال نکنند و انسان بتواند حضوری در راستای حضور در عالم قیامت را احساس کند و سعه خود را بیابد که چگونه می‌تواند در عین حضور در دنیا از حضور قیامتی‌اش غافل نگردد.

در خبر داریم که اصحاب در کنار رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودند که صدای بلندی به گوش‌شان خورد و همه تعجب کردند. رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند سنگی هفتاد سال پیش از لبه چاه جهنم رها شد و اکنون به ته چاه افتاد و بعد معلوم شد یکی از کفار فوت کرده و آن‌ها به نور حضرت با گوش برزخیِ خود متوجه آن امر شدند، همان‌طور که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه بودند و متوجه رحلت نجاشی، پادشاه دادگر حبشه در حبشه شدند و در مدینه نماز میّت او را خواندند، از آن جهت که حضرت در عوالم مختلف حاضر بودند، به جهت به فعلیت‌آمدن وسعت روح‌شان، و این مربوط به ذات همه انسان‌ها است ولی امور متکثر دنیا ما را از آن حضور غافل می‌کند، در حالی‌که وقتی فرمود: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها» یعنی حقیقتِ همه عالم نزد انسان هست و کافی است انسان به خودش آید و تا حدّی از حاکمیت قوای نفس ناطقه خود را آزاد کند و در این جهان، آن‌جهانی شود. به همان معنای «وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ» تا در ادامه یعنی «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» پیش آید و وقت موعود فرا رسد و انسان با عالم فرشتگان روبه‌رو گردد، از آن جهت که انسان در مسیر سلوک خود به دنبال آن بود که از درون خود

---

۱ – توحید صدوق، باب ما جاء فی‌الرُّؤْیَه، حدیث ۲۱ ص ۱۱۸.

۲ – به سوره احزاب آیه ۴۶ که در وصف حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «وَ داعِیاً إِلَی اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنیراً»؛ رجوع شود.

نفحات غیبی را که حامل انوار الهی بودند بیابد و فرشتگان، جان او را منوّر به نور خودشان بنمایند و او هرچه بیشتر وسعت خود را احساس کند.

انسان تا آن نحوه بودنِ بیکرانه خود را، که خود را در همه عوالم احساس کند، نیابد، عملاً نتوانسته خود را شروع کند، بالاخره انسان باید خود را از جایی شروع کند. وقتی خود را پیدا کردیم، آرام‌آرام میدان حضورمان در عوالم به تفصیل می‌آید. خودمان را باید در همین نحوه بودنی که در همه عالم، تکویناً حاضریم پیدا کنیم، با عزل نظر از محدودیت بدن و آرزوهای دنیایی. حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام با نظر به همین نحوه بودنی که انسان دارد، می‌فرمایند:

«اَتَزعَمُ اَنَّکَ جِرمٌ صَغِیرٌ وَفِیکَ انطَوَی العَالَمُ الاَکبَرُ؟»

تو پنداری همین جرم صغیری؟ جهانی در نهان تو نهان است

حال این سؤال برای انسان پیش می‌آید که اگر این سعه و وسعت برای ما هست چرا برای‌مان پیش نمی‌آید تا احساس کنیم؟ در واقع می‌پرسد: «لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ» چه امری این حضور را به تأخیر انداخته است؟ آری! از یک جهت به طور اجمال ظهور کرده است و از جهتی دیگر ظهور نکرده تا فنای از خود حاصل شود و شرایط بقاء به حق پیش آید، با تجلیات خاص الهی؛ و فرمود این حضور به تأخیر می‌افتد «لِیَوْمِ الْفَصْلِ» برای روز «فصل»، روزی که گشودگی به نهایت خود می‌رسد و انسان با چیزی که در خود دنبال می‌کرد روبه‌رو می‌شود و از این جهت با آن شرایط بیگانه نخواهد بود. البته معلوم است که موضوع - یعنی یوم الفصل- بسیار بزرگ‌تر از آن است که به راحتی به ظهور آید و به همین جهت فرمود:

«وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ» چه درکی از آن روز که روز فصل است داری؟ در «یَومُ الفَصْل» تمام مناسبت‌های دنیایی به هم می‌خورد و شرایطی پیش می‌آید که با آنچه در دنیا هست نمی‌توان آن را توصیف کرد، و به همین جهت انسان‌ها باید هرچه بیشتر از دنیا، به عنوان هدف اصلی خود، فاصله بگیرند وگرنه چنین شرایط و ساحتی را باور نمی‌کنند و این‌که آیه فوق رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را مورد خطاب قرار می‌دهد، به اعتبار آن است که با حضور دنیایی برای هرکس که باشد، آن شرایط ظهور نمی‌کند، به‌خصوص که رسول خدا و ائمه‌علیهم‌السلام بنا داشتند زندگی خود را به حالت عادی بگذرانند، مگر آن‌جایی که وظیفه خاصی پیش می‌آمد. در خبر داریم ناقه رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله گم شد و به اصحاب فرمودند آن را پیدا کنند ولی موقعی که آن حضرت احساس کردند منافقان زبان به طعن حضرت گشودند که: چگونه او خبر از آسمان می دهد در حالی که نمی داند ناقه اش کجاست؟ ایشان از مقام فوقِ بدن عنصری خود استفاده

کردند و خبر از محل شتر دادند، «فَأَتَوْهَا فَوَجَدُوهَا كَمَا وَصَفَ» [۳] پس اصحاب رفتند آن ناقه را همان طور که حضرت آدرس داده بودند یافتند. و یا حضرت صادق‌علیه‌السلام می فرمایند: عجیب است از مردمی که گمان می کنند ما علم غیب داریم در حالی که کنیز من از دست من فرار کرده «فَمَا عَلِمْتُ فِي أَيِ بُيُوتِ الدَّارِ هِيَ» و نمی‌دانم در کدام یک از اتاق‌های خانه پنهان شده است. ولی در همان حال به سدیر فرمودند علمی نزد ما است که علم عاصف‌بن برخیا قطره‌ای از اقیانوس علم ما است. [۴] بدین معنا که وقتی پای هدایت مردم در میان باشد و یا شرایط برای اثبات مقام متعالی آن‌ها پیش بیاید از علوم غیبی خود استفاده می‌کنند، وگرنه سعی دارند مانند همه انسان‌ها به صورت عادی زندگی نمایند و از این لحاظ به رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله هم خطاب می‌شود: «وَ ما أَدْراکَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ.»

می‌فرماید: «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» چون موعد حضور فرشتگان سر می‌رسد و درون انسان را با نسیم‌های غیبیِ خود منوّر می‌کنند، انسان آن مرحله نهایی را که به او وعده داده شده است طلب می‌کند و می‌پرسد: «لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ» برای چه زمانی آن را به تأخیر می‌اندازند؟ جواب می‌شنود: «لِيَوْمِ الْفَصْلِ» آن هم یوم الفصلی که به راحتی قابل درک و تصور نیست، به همان دلیل که عرض شد. کافی است نسبت خود را با ساحت دنیا تغییر دهیم وگرنه یوم الفصل برای‌مان قابل درک نیست، مثل وقتی که مُردیم و با تغییر ساحت، یک مرتبه با آن دو فرشته روبه‌رو می‌شویم. آن فرشته‌ها همان‌هایی هستند که در روایت می‌فرماید در زندگی دنیایی بر شانه‌های چپ و راست ما حاضرند و اعمال ما را می‌نویسند، وقتی مُردیم و در ساحت دیگر حاضر شدیم، آن‌ها ظهور می‌کنند و به تفصیل می‌آیند، در حالی‌که نزد ما بودند، مثل آن‌که به لطف الهی بهشت در افق انسان‌های مؤمن برایشان گشوده می‌شود، آزاد از همه نسبت‌ها که نفس ناطقه با بیرون از خود دارد، وجود خود که همه حقیقت ما است و عین ربط به حضرت حق است، برایمان به ظهور می‌آید. مهم آن است که در دنیا بتوانیم نسبتی بین وجود خود و حقیقتِ وجود برقرار کنیم که لازمه این حضور آن است که خود را از نسبت‌های اعتباری و

---

۳ - إعلام الوری، ص ۲۸.

۴ - کافی، ج ۱، ص ۲۵۷

توهّمی آزاد نماییم، زیرا درون ما عین ربط به حضرت حق است و اگر در «عینُ الربط»بودن خود حاضر باشیم، به گفته علامه طباطبایی در کتاب «رسالة الولایه»، خود به خود حضور مطلق حضرت حق را می‌یابیم که چگونه وجود ما غرق حضور و وجود خداوند است و معنای تجلی ذات برای‌مان پیش می‌آید. قرآن در همین فضا یعنی در فضای تجلی ذاتی در قیامت در آیه ۱۶ سوره غافر می‌فرماید: خداوند در قیامت خطاب به اهل محشر می‌پرسد: «لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ» در این روز حکومت و مالکیت از آن کیست؟ و خودِ خداوند جواب می‌دهد: برای خداوند یکتای قهّار است! ملاحظه کنید وقتی خداوند ندا می‌دهد: «لمن المُلک؟» مالکیت از آن کیست؟ احدی نیست که جواب بدهد، زیرا خداوند با جلوه واحد قهار یعنی جلوه «احدیِ» خود به میدان آمده و البته بعداً با تجلیات اسم «رحمان» به ظهور می‌آید و در آن فضا هرکس به خود می‌آید.

در نتیجه تجلی ذات، بودنِ انسان در وجود بیکرانه حضور خداوند فانی می‌شود و انسان در اثر این فانی‌شدن، حضور بیکرانه‌ای را در خود احساس می‌کند که این بسیار بالاتر از مرحله‌ای بود که سالک در سیر «إلی الحق» احساس کرد. این‌جا، فضا، فضای «بِالحق»بودن است، به همان معنایی که قرآن در آیه ۱۷ سوره انفال در مورد پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به ما گزارش می‌دهد که در خطاب به رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی» در این آیه روشن می‌شود آنچه وجود رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله را فرا گرفته، اراده الهی است.

در تجلی ذات، کوهِ «نفس» و «قلب» و «عقل» و «روح» همه مندک می‌شوند و چیزی جز «وجودِ» سالک که غرق وجود حضرت حق است، نمی‌ماند و این نهایی‌ترین حضور برای انسان است، مقصدی که باید به آن برسد و به همین جهت با تأخیر انجام می‌شود و در همین رابطه است که انسان سؤال می‌کند: «لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ» برای چه روزی این حضور به تأخیر می‌افتد؟ زیرا فرآیند تحقق این شرایط نیاز به آمادگی دارد و چون شرایطِ جدایی سعدا از اشقیاء فراهم شد، آن یوم که یوم الفصل است، به ظهور می‌آید ولی به هر حال «یَومُ الفَصل» چیز عجیبی است که به راحتی در دنیا برای انسان به ظهور نمی‌آید و لازمه آن حضور، حضور در ساحت دیگری است و اگر انسان‌ها در همین دنیا به نحوی آن ساحت را درک نکنند گرفتار تکذیب آن می‌شوند و به جهت عظمت آن ساحت است که می‌فرماید: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ» و در همین رابطه هم در ادامه فرمود: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» وای بر آن‌هایی که آن ساحت را تکذیب کردند و حال در قیامت با آن روبه‌رو می‌شوند، در حالی‌که در دنیا گوش به

القاءکنندگانِ ذکر نسپردند تا متذکر این ساحت و آن مقام شوند وگرنه آن ساحت در افق جان آن‌ها گشوده می‌شد و با حضور در آن ساحت خود را در بهترین حالتِ وجود می‌یافتند، زیرا مسیر محو نجومِ نفس ناطقه را تا ظهورِ «وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ» طی می‌کردند و فرشتگانِ متذکرِ وقتِ موعود برای‌شان به ظهور می‌آمدند و آن‌ها عملاً زندگی را در اتصال با حضور ابدی‌شان معنا می‌کردند و يَوْمُ الفَصل در چشم‌اندازشان قرار می‌گرفت و در انتقال خود با نفی نسبت‌های نفس ناطقه خود با دنیا همچنان جلو می‌آمدند تا حضور در یوم الفصل و مستعد تجلی ذاتی شدن، و با توجه به این امر می‌فرماید: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» بدا به حال آنان که این سعه وجودی و این بودِ متعالی خود را تکذیب کنند، بودنی جامع در درک همه خوبی‌ها. از حضرت عسکری﷣ داریم که مردم از آن حضرت می‌پرسند، حضرت آدم و حوّا در آن بهشت آنچه خوردند، گندم بود یا سیب بود؟ می‌فرمایند: همه آن‌ها بود، زیرا در آن‌جا هر چیزی در جامعیت خود، همه چیزها است. همان‌طور که در روایت داریم هر میوه‌ای در بهشت بخورید، همه میوه‌ها را خورده‌اید، زیرا انسان با سعه‌ای متعالی روبه‌رو است و دین آمده است تا این سعه را به انسان‌ها متذکر شود و متأسفانه ما در نسبت با شریعت الهی و دستوراتی که می‌فرماید چنین رویکردی را دنبال نمی‌کنیم تا مانند صدر اسلام اباذرها و سلمان‌ها به میدان بیایند، با آن هویت فوق‌العاده‌ای که آن‌ها داشتند در درک یوم الفصلی که اسلام در چشم‌انداز انسان‌ها قرار داد. می‌فرماید: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» این بزرگ‌ترین خسارت است برای انسان، زیرا اگر آن نحوه بودن را تکذیب کنند هیچ جایی که جان‌شان در آن‌جا سُکنی گزینند برای‌شان نمی‌ماند چرا که تنها با حضور در سعه الهی است که انسان احساس سُکنی‌گزیدن می‌کند، به همان معنایی که در وصف آن فرمود: «جَنَّاتِ عَدْنٍ» یعنی بهشتی که ارزش ماندن در آن را دارد. کافی است تا ما با نظر به افقی که شریعت الهی در مقابل ما می‌گشاید، دینداری خود را دنبال کنیم و به مژده «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» با امیدواری تمام نظر نمائیم و نسبت به هر آنچه موجب نزدیکی ما به آن وعده‌گاه می‌شود حساس باشیم، مثل عبادات الهی و رعایت حقوق انسان‌ها و محبت به خلق که موجب گشوده شدن دروازه «فنا» از خود و «بقاء» به حق می‌شود، إن‌شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

جلسه چهارم

جایگاه «یوم الفصل» در سلوک

بسم‌الله الرحمن الرحیم

«فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (٨) وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (٩) وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ (١٠) وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ (١١) لِأَیِّ یَوْمٍ أُجِّلَتْ (١٢) لِیَوْمِ الْفَصْلِ (١٣) وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ (١۴) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (١۵) أَ لَمْ نُهْلِکِ الْأَوَّلینَ (١۶) ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرینَ (١٧) کَذلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ (١٨) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (١٩)»

بعد از آن‌که انسان نسبت به آیات اولیه سوره مرسلات در معرض نفحات الهی قرار گرفت؛ فرمود: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» از این طریق خبر از وقوع موقعیتی می‌دهد که به صورت چشم‌اندازی در مقابل انسان قرار می‌گیرد که وقوع آن حتمی است، و سپس جواب این سؤال را داد که چرا وقوع آن به تأخیر می‌افتد.

در نگاه آفاقی، شرایط وقوع آن عبارت است از آن‌گاه که ستارگان محو می‌شوند و آسمان می‌شکافد و کوه‌ها از جای خود کنده می‌شوند و برای رسولان وقت تعیین می‌گردد. در نگاه انفسی شرایط وقوع وعده‌ای که در پیش است با انصراف نظرِ نفس ناطقه از دنیا به سوی عالم معنا و حقیقت، پیش می‌آید. این‌جا بود که متذکر می‌شود تا این سیر طی نشود، همچنان آن حضور به تأخیر می‌افتد و زمینه تحقق «یَوْمُ الْفَصْلِ» فراهم نمی‌گردد. یوم الفصلی که بسی بلندمرتبه و متعالی است و برای درک آن باید در زندگیِ خود ذیل شریعت الهی

تلاش‌ها کرد تا در افق شخصیت ما به ظهور آید وگرنه از آن غفلت می‌شود و مورد تکذیب قرار می‌گیرد که خسارت بسیار بزرگی است و در این رابطه فرمود: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» در آن روز که روز فصل است، وای بر آن‌ها که آن روز را تکذیب و انکار کرده باشند، زیرا تلاش نکردند تا حجاب نجوم قوایِ نفس ناطقه، با نظر به حقایق عالمِ بالا محو شود و کار نفس ناطقه از حضور در دنیا به حضور در قیامت بکشد، به همان معنایی که به ما فرموده‌اند: «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا» قبل از آن‌که از بدن‌های خود بمیرید، در توجه نفس خود به دنیا بمیرید و سعی کنید در همین دنیا به ابدیت خود منتقل شوید. همان‌طور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «الآن قیامتی قائم» هم‌اکنون که در دنیا هستم قیامت من قائم و برپا است، که همان بقای بالحق است و انصراف از عواملی است که موجب غفلت از این حضور می‌شود.

حضور فوق‌الذکر با «سیر مِن الخلق إلی الحقّ» شروع می‌شود و با «سیر بِالحقّ فِی الحقّ» ادامه می‌یابد که در آن شرایط انسان با خدا در جلوه اسمای حسنایش زندگی می‌کند. سالک در این مرحله هرچه می‌بیند همه را آینه ظهور اسمای الهی می‌بیند، از غذایی که می‌خورد و نظر کردن به حضرت رزّاق بگیر تا هدایت‌های باطنی که با اسم «محیی» و یا اسم «هادی» برایش ظهور می‌کند و انسان از این طریق از غیر خدا انقطاع پیدا می‌کند. مرحله سوم، مقام «جمعِ بعد از فرق» است که سالک در هر مظهری، همه انوار اسماء را در اسم «الله» می‌یابد، به همان معنایی که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام داریم: «ما رَأَیْتُ شَیْئاً إلّا وَ رَأَیْتُ اللّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَه» که در هرچیزی حضرت «الله» را می‌دیدند. زیرا بالاخره حضرت «الله» از تمام جهات در همه جا حاضر است، هرچند ما او را در مظهری از مظاهر مثلاً به نور اسم «هادی» می‌یابیم.

مرحله سوم، یعنی مقام «جمع بعد از فرق»، عالی‌ترین مقامی است که انسان می‌تواند در آن حاضر شود تا مقدمه‌ای برای حضور در «یوم الفصل» باشد. مقامی که از عظمت آن همین بس که خداوند خطاب به پیامبر خود می‌فرماید: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْل» زیرا ساحتی است که به طور خاص در اختیار خداوند است و او همچنان حضور در آن را برای سالک به تأخیر می‌اندازد تا هر وقت صلاح دانست. عمده توجه به آن ساحت است که بسیار کارساز است و انسان را به نوعی در بر می‌گیرد و در راه قرار می‌دهد، برعکسِ آن‌هایی که نتوانسته‌اند به آن افق توجه کنند و آن را انکار می‌نمایند، اینان در سراسر زندگی در ظلماتند. اگر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْل» و از طرفی در ادامه فرمود: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» می‌توان متوجه شد که ما باید به نحوی با «یوم الفصل» ارتباط داشته باشیم که آن را تکذیب

نکنیم، این‌جا است که عرض شد باید در افق و چشم‌اندازِ خود به آن ساحت نظر داشت و همین امر نوعی بهره‌مندی از آن است و ما را به صورتی خاص در بر می‌گیرد. مثل آن‌که مسیرِ حرکت به سوی زیارت امام حسین علیه‌السلام شما را در بر می‌گیرد و احساسی در راستای آن مقصد و مقصود برای شما پیش می‌آید و بودن خاصی را احساس می‌کنید، این آن امری است که انسان در رویکرد به سوی حقیقت باید در خود حاضر کند و همین امر موجب می‌شود که نسبت به آن مقصد بیگانه نباشید تا آن را انکار و تکذیب کنید. همان‌طور وقتی خداوند را رزّاق می‌یابید نسبت به آینده‌ای که رزق شما به شما می‌رسد احساس آرامش دارید و یا وقتی او را حافظ آبروی خود می‌دانید، قضیه همین طور است، مثل حضوری که در شب قدر پیدا می‌کنید و همان حضور کافی است تا تقدیری بس ارزشمند برای سال آینده شما رقم بخورد، بدون آن‌که آن تقدیر را حس کنید ولی می‌توانید نسبت به افقی که مقابل شما گشوده می‌شود، بیگانه نباشید. شبیه آن‌که در «معرفتِ نفس» تنهابودنِ خود را به عنوان «بودن» احساس می‌کنید که اگر به جای نظر به هستی خود، به چیستی خود نظر کنید آن حضور می‌رود. توجه به دنیا و امیال دنیایی هم موجب می‌شود تا آن نحوه حضور که در نسبت با «یوم الفصل» در انسان می‌تواند حاضر باشد، به حجاب برود و عملاً انسان گرفتار انکار آن حضور گردد و از این جهت می‌توان گفت نظر به «یوم الفصل»، نحوه‌ای از بودن است برای انسان، و راهی است که هرچه انسان آن راه را طی کند احساس حضور بیشتری می‌کند، در عین آن‌که همچنان برایش در اجمال است ولی نه به دوگانگی بین خود و یوم الفصل، بلکه حضوری است در آغوش خدا با شدت و ضعف متفاوت، به طوری که هر اندازه تقوا رعایت بشود، آن حضور شدید و شدیدتر می‌گردد و به یک معنا حجاب بین «عبد» نسبت به «ربّ» رقیق و رقیق‌تر می‌گردد و غفلت از این نوع حضور، خسران بزرگی خواهد بود، زیرا به تعبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه اول نهج‌البلاغه «وَ مَنْ قَالَ فِیمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ» هرکس بگوید خداوند در کجا است، او را در کنار چیزی قرار داده و کسی که بگوید بر چه چیزی است، دیگر جاها را از او خالی پنداشته است و مسلّم در این دو حالت هرگز ارتباط و اُنسی با خدا ندارد زیرا آنچه را در ذهن به عنوان خدا دارد، خدا نیست. بنابراین باید ابتدا نسبت خود را با خداوند بیابیم و پس از آن هر اندازه دستورات الهی را رعایت کنیم و تقوا پیشه نماییم، آن نسبت از اجمال به تفصیل می‌آید و هرچه بیشتر در فضای فنایِ از خود و بقایِ در او بیشتر

حاضر شویم، بیشتر به اصیل‌ترین نوعِ بـودن نزدیـک و نزدیـک‌تـر مـی‌شـویم، زیـرا راه را پیـدا کرده‌ایم.

«یوم الفصل» ساحتی است که با فنای از خود و بقای بالله به ظهـور مـی‌آیـد و انـسان در آن موقعیت، خود را در معرض تجلیات الهی احساس می‌کند، به همان معنایی که ملاحظـه کردیـد چگونه حضرت علی‌علیه‌السلام از حالتِ خود گزارش دادند و فرمودند: «ما رَأَیْتُ شَیْئاً إِلّـا وَ رَأَیْـتُ اللّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَه» زیرا همه چیز را در حضرت «الله» فـانی مـی‌یابنـد و در نتیجـه حـضرت «الله» را مقدم بر هرچیز احساس می‌کنند. این اصیل‌ترین حضور در عالم و در محـضر حـضرت حق است و این حقیقی‌ترین بودن است به جهت عدم استقلالی که ما نـسبت بـه حـضرت حـق داریم و در هویت تعلقی خود، عین ربط به حضرت حق هستیم. پس آنچه هست، حضرت حق است به تمامه که همان حضرت «الله» است و مسیری که بـا نـسیم مرسـلات یعنـی انـوار لطـف الهی به نور شریعت محمدی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله شروع شود، مسیری است که انسان را تا آن‌جـا مـی‌رسـاند کـه نهایت آن مسیر، حضور در «یوم الفصل» است و از این جهت انـسان هرانـدازه خـود را در ایـن مسیر قرار دهد احساس می‌کند باز هم باید برود. به گفته جناب مولوی:

مـی‌گریـزم تـا رگـم جنبـان بـود ‌ ‌ ‌ کـی فـرار از خویـشتن آسـان بـود

پـس عـدم گـردم عـدم چـون ارغنـون ‌ ‌ ‌ گویـدم انّـا الیـه الراجعـون

این همان وعده در آیه ۷ است که فرمود: «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» شرایطی که انـسان خـود را در آغوش خدا احساس می‌کند، بدون هرگونه دوگانگی بین خود و خدا و بدون آن‌که به اسم «فنای فی الله» انسان بودن خود در آن مقام را احساس نکند، بلکه انسان در عین آن‌که خود را احساس می‌کند، احساس او احساسی است در بیکرانه هستی، بدون هرگونه جـدایی و در عـین حال بودنی است که انسان آن بودن را در خود دارد، بودنی خدایی. ایـن غیـر از آن اسـت کـه انسان در دنیا در بعضی امور وسیله تحقق اراده تکوینی الهی بشود، بدون آن‌که آن بـودنِ الهـی را در خود احساس کند، مانند آن‌که بسیاری از مجاهدان صدر اسلام به اراده تکوینیِ الهـی بـه میدان آمدند و با جبهه کفر مقابله کردند و قرآن در وصف آن‌ها در ابتدای آیه ۱۷ سوره انفـال فرمود: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» شما نبودید که کفار را به قتل رسـاندید ولکـن خداونـد آن‌ها را به قتل رساند. ولی در ادامه آیه مذکور وجه دیگری از بـودن را کـه مربـوط بـه رسـول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله است به میان می‌آورد تا ما را به خوبی متوجه امر دیگری بکند و لـذا بـا نظر بـه همـان صحنه در خطاب به پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی» ای پیـامبر!

آن‌گاه که اراده کردی تا به کفار تیر بیندازی، این تو نبودی که تیر انداختی ولکن خدا بود که تیر انداخت. ملاحظه می‌کنید که در این قسمت از آیه به اراده پیامبر نظر کرده و می‌فرماید: آنگاه که اراده کردی، در حالی‌که در قسمت قبلیِ آیه این مطلب نیست، زیرا درست است که آن‌ها با دشمنان اسلام مبارزه کردند ولی معلوم نیست در این صحنه، بودنِ خود را به عنوان بودنی خاص که غرق اراده خداوند است، در خود احساس کرده باشند. به همین جهت نفرمود آن‌ها با دشمنان خدا مبارزه نکردند - آن‌گاه که مبارزه کردند- ولکن خداوند بود که مبارزه کرد. تنها به این مطلب اکتفا فرمود که آن ها مبارزه نکردند ولکن خدا مبارزه کرد. و از این طریق آن‌ها مظهر تکوینی اراده الهی شدند و البته به شایستگی خاصی رسیدند، ولی آیا بودن خاصی را در این نحوه حضور برای خود دنبال کرده بودند و آیا بعد از آن، آن بودن را پاس داشتند؟ شواهد بعدی نشان می‌دهد برای بسیاری از صحابه چنین نبود.

با توجه به مقدمه فوق خواستم عرض کنم این‌که خداوند به پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب می‌کند: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ» حکایت از آن دارد که این حضور، حضوری نیست که انسان بتواند آن را اراده کند بلکه کافی است در بودن خود، خود را به حضور خدا در عالَم حاضر کند تا ادراک آن ساحت برایش پیش آید و معلوم است آن‌هایی که نظر به این حضور ندارند، آن را انکار می‌کنند، ولی چون در قیامت با آن ساحت روبه‌رو شوند سخت نسبت به آن بیگانه‌اند و احساس می‌کنند در آن شرایط هیچ جایی و جایگاهی برایشان نیست.

فرمود: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» در حالی‌که انسان می‌توانست با حضور در آغوش خدا به اصیل‌ترین بودن، که بودنِ به حق است برسد و خود را در بیکرانه‌ترین بیکرانه‌ها احساس کند. فرمود هلاکت است برای آن‌هایی که هیچ درکی از آن حضور ندارند تا خود را در معرض نفحات الهی که با مرسلات و عاصفات و ناشرات حاصل می‌شود، قرار دهند و در افق زندگی در دنیا متوجه وعده‌ای شوند که حضور در آن را به عنوان امری واقع‌شدنی احساس می‌کنند، هرچند به اجمال.

انسان کافی است حدِّ وجود خود را حس کند تا خود به خود متوجه حضور آن نفحات الهی بشود، نفحاتی که منجر به توجه و احساس حضور در وعده الهی خواهد شد و نهایتاً روبه‌روشدن با «یوم الفصل». آری! کافی است انسان خودش با خودش رابطه داشته باشد و حضور اکنونِ بیکرانه جاودانه خود را احساس کند تا در حضورِ تاریخی آخرالزمانی، بیش از

پیش احساس حیات و گشودگی و بسط از خود داشته باشد وگرنه با روبه‌روشدن با فتنه‌های غلیظ آخرالزمان که حجاب احساس آن حضور است، هلاک می‌شود.

این که می‌فرماید شما درکی از «یوم الفصل» ندارید به جهت آن است که «یوم الفصل» ساحتی است که انسان‌ها را در بر می‌گیرد، نه آن‌که حالت ابژه داشته باشد و قابل تصور باشد بلکه تنها با نوعی به خودآمدن متوجه حضور آن هستیم و گرفتار انکار آن نمی‌شویم وگرنه چگونه می‌شود از یک طرف بفرماید تو چه درکی از «یوم الفصل» داری و از طرف دیگر بفرماید وای بر انکارکنندگان «یوم الفصل» آن‌گاه که «یوم الفصل» به ظهور می‌آید؟ مگر آن‌که بحث در حس وجودی انسان باشد نسبت به «یوم الفصل» و نظر به اصیل‌ترین نحوه وجود انسان در راستای بقای الهی. در این حالت است که «یوم الفصل» به مرور برای انسان به تفصیل در می‌آید و جوابی خواهد بود برای سؤال «لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ» که چرا آن وجه نهایی به تأخیر می‌افتد، با آن‌که خودش فرمود آن وعده‌ای که داده شد حتماً واقع می‌شود و انسان وقتی در این مسیر قرار گرفت و منازل توحیدی‌شدن را یکی بعد از دیگری طی کرد، به تعبیر خواجه عبدالله انصاری به قسم «النّهایات» می‌رسد که نهایتِ نهایت‌ها یعنی صدمین منزل است به نام منزل توحید که در وصف آن می‌فرماید: این توحید، توحید خاصه‌ای است که از طریق علم به فناء شکل می‌گیرد -نه عین فناء بلکه علم فناء- توحید خاصه با علم به فناء حاصل می‌شود و سالک در این مرحله می‌داند تجلی ذاتی یعنی چه، در حالی که خودش در حضرت واحدیت است یعنی در مرحله قبل از فناء در ذاتِ احدی. در این مقام سالک ناظر حضور حق است در همه عالم با تجلیات اسماء و صفاتش و حکم ازلیِ هر چیزی را مشاهده می‌کند که چگونه علم حق مبتنی بر معلوم ازلی، حکم مخصوص آن معلوم را از ازل جاری ساخته است.

بعد از آن‌که فرمود منکران «یوم الفصل» گرفتار خسارتی بزرگ می‌شوند، موضوع ضرورت عبرت‌گیری از هلاکت و بی‌ثمریِ تلاش‌های امّت‌های گذشته را پیش می‌کشد و می‌فرماید:

«أَ لَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ»(۱۶)

آیا ما و نظام حکیمانه ما پیشینیان را گرفتار هلاکت و بی‌ثمری نکرد؟ در حالی‌که میدان حضور در توحید الهی برای آن‌ها گشوده بود ولی به نتیجه‌ای که می‌توانستند برسند، نرسیدند و به این معنا هلاک شدند و این غیر از مردن است. آن‌ها هلاک شدند از آن جهت که به بودنی

دست نیافتند که به حضور حق و «بالحق» در عالم حاضر شوند و از این نحوه حضور غفلت نمودند و به آن وعده‌ای که خداوند به مؤمنین داده بود، نرسیدند.

«ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ» (۱۷)

سپس به دنبال آن‌ها و بعد از آن قوم، دیگران را که از آن نحوه بودن غفلت داشتند، هلاک کردیم.

«كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ» (۱۸)

این یک سنّت لایتغیّر و حکیمانه است که بر مجرمین اعمال می‌کنیم، از آن جهت که خود را زمین‌گیر امیال خود کردند و «یوم الفصل» را تکذیب نمودند، لذا به جای آن‌که جان خود را در معرض نفحات الهی قرار دهند، توجه کامل خود را متوجه دنیایِ سراسر جِرم و تاریکی کردند و در نتیجه متوجه جهان گشوده عالم معنا نشدند و آن را تکذیب کردند.

«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» (۱۹)

وای بر منکران و تکذیب‌کنندگان حقایقی که در افق پیش روی انسان‌های مؤمن قرار می‌گیرد. انکار آن‌ها موجب می‌شود انکارکنندگان در همین دنیا با انواع مشکلات روبه‌رو شوند زیرا متوجه سنّتی که اولین اقوام و اقوام بعدی را هلاک کرد، نشدند و آن سنت را انکار کردند و تنها در محدوده زندگی مادی و توهّمی خود به‌سر بردند، در حالی‌که هم‌اکنون استعداد حضوری متعالی و گشوده نسبت به جهان معنویت را در خود داشتند، تا نه‌تنها از این هلاکت‌ها و بی‌ثمری‌ها نجات یابند، بلکه در حضوری قرار گیرند که تمام وجود آن‌ها در طلب آن بود و انسان تنها با آن حضور احساس به ثمررسیدن می‌کند که به یک معنا «أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» یعنی پاداشی بی‌پایان است و پاداش بالاتری نمی‌توان برای آن تصور کرد. نماد کامل چنین حضوری را در شخصیت چند بُعدی حضرت علی‌ؑ می‌توان یافت، شخصیتی که حتی بعضی از پیامبران در درک آن ناتوان بوده‌اند و در این رابطه در روایت داریم علت آن‌که خداوند حضرت یونسؑ را گرفتار شکم آن ماهی در آن ظلمات کرد، اهمیت‌ندادن به ولایت امیرالمؤمنینؑ بوده است و حضرت یونسؑ گمان می‌کردند همان نگاه توحیدی ایشان برای سعادت انسان‌ها کافی است. در حالی‌که همه پیامبران باید تمام زوایای وجودی

انسان را در عالی‌ترین وجه آن که نماد آن حضرت علی‌علیه‌السلام است، می‌شناختند و حضرت یونس‌علیه‌السلام در ظلمات شکم ماهی به سرعت به خود آمدند که در کنار شریعت الهی باید ولایت تامّه‌ای در میان باشد.[1] در آیه ۱۶ نیز می‌فرماید باید متوجه راز هلاکت گذشتگان باشید تا بهترین رویکرد را نسبت به تذکراتی که در بستر این دین به سوی شما آمده، داشته باشید و باید موضوع را جدّی بگیرید زیرا دیگر جای بهانه نیست و نسبت به افقی که مقابل شما گشوده شده، بی‌تفاوت نباید بود و متوجه حسّ حضوری که لازمه دینداریِ واقعی است باشید، حسّی متعالی و یافت امکاناتی که در پیش روی شماها شکل می‌گیرد. در واقع قرآن در خطاب به کسانی که عناد ندارند می‌فرماید استعدادهای گسترده‌شان را به میان آورند و تا جایی جلو بیایند که بودنِ‌شان بودنی باشد که خود را سراسر در پرتو حضور حق احساس کنند و این عطای بزرگ الهی است که نباید از آن غفلت کرد، مثل آن‌که پیشینیان غفلت کردند و هلاک شدند.

«كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ» (۱۸)

این یک سنت لایتغیّر است برای هر آن‌کس که نسبت به عطای الهی بی‌تفاوت باشد و به عمیق‌ترین نحوه بودنی که می‌تواند از طریق دینداری برسد، کاهلی به خرج دهد و با طرح دینِ حدّاقلی عملاً آنچه مردم می‌توانند از دین الهی به دست آورند را به حاشیه ببرد. در حالی‌که در این آخرین زمانه، حضور بشر در دنیا برای مقابله با ظلماتی این‌چنین غلیظ، باید با عمیق‌ترین ابعاد شریعت الهی به صحنه آمد و همین امر موجب شد تا حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در اواخر عمر شریف خود معارف سوره حمد را با آن عمق عرفانی، با عموم مردم در میان بگذارند تا مردم بدانند در این زمانه چه راهی را باید در پیش گیرند و چگونه در حضور توحیدیِ خود استقرار پیدا کنند. زیرا انسان‌ها بسیار بیش از آنی هستند که خودشان برای خودشانِ در نظر گرفته‌اند و پیامبران خدا آمده‌اند تا میدان حضور حقیقی انسان‌ها را به آن‌ها

---

۱ – در روایت داریم که امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَرَضَ وَلَايَتِی عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ أَقَرَّ بِهَا مَنْ أَقَرَّ وَ أَنْكَرَهَا مَنْ أَنْكَرَ أَنْكَرَهَا يُونُسُ فَحَبَسَهُ اللَّهُ فِی بَطْنِ الْحُوتِ حَتَّى أَقَرَّ بِهَا» (بحار الأنوار، ج ۲۶، ص: ۲۸۲) خداوند ولایت مرا بر اهل آسمانها و اهل زمین عرضه کرد، بعضی اقرار و بعضی انکار کردند، یونس منکر شد پس خداوند او را در شکم ماهی زندانی کرد تا اقرار کرد.

تذکر دهند، تا آن‌ها خود را به کمک پیامبران پیدا کنند وگرنه گرفتار روزمرّگی‌ها می‌شوند و هلاك می‌گردند. ملاحظه کنید آیه فوق، بحث قیامت و جهنم را به میان نمی‌آورد، بحث در زندگی همین دنیا است، مثل آن‌که صدام حسین در همین دنیا هلاك شد، بحث قیامت و عقاب در جای خود محفوظ است. بودنِ این دنیاییِ انسانی که حضور ابدی و یوم الفصل را انکار کند، برایش بودنی سخت و آزاردهنده است.

عرض بنده در این‌جا آن است که اگر عزیزان می‌خواهند اصیل‌ترین مواجهه با قرآن و آیات الهی را داشته باشند، باید به بودن خود در نسبت با خدا نظر کنند زیرا این رابطه اصیل‌ترین بُعد هر انسان به حساب می‌آید و در این حالت وجود ما در شعف حضور ایمانی قرار می‌گیرد که نسبت به پروردگار عالم پیدا می‌کنیم و این است آن حضوری که انسان مؤمنِ آخرالزمانی نیاز دارد و می تواند از دینداری خود بهره‌های فوق‌العاده‌ای ببرد.

در این زمانه نیاز به عمیق‌ترین فهم از انسان و از شریعت الهی داریم و اگر به آیات الهی و روایات اهل بیت علیهم‌السلام با دقت توجه شود، ملاحظه خواهید کرد ورود آیات و روایات طوری است که بودِ ما را مدّ نظر دارند و چه اندازه این ورود برای انسان ارزشمند است. اگر مدتی با این رویکرد با روایات مأنوس باشید، به خوبی احساس می‌کنید چگونه با بنیاد ما با ما سخن می‌گویند، زیرا جان اهل بیت علیهم‌السلام منوّر به حقیقت قرآن است که همان کتاب مکنون است و آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره واقعه از آن خبر می‌دهد. آن‌جایی که فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ» مطهرون همان اهل بیت هستند که در آیه ۳۳ سوره احزاب از آن‌ها سخن گفت و لذا شخصیت اهل بیت تعیّن صورت عملی قرآن می‌باشد و «بودِ» قرآنی دارند. غیر ممکن است قرآن تعیّن عملی نداشته باشد و نحوه بودن قرآنی که در هر زمانه‌ای امام زمان آن زمان است، در میان نباشند، هرچند غایب باشند، ولی حضورشان کاملاً در صحنه است و اگر قرآن نتواند به نحوه‌های کامل بودنِ قرآنی برای انسان‌ها اشاره کند، به این معنا است که قرآن تنها یک تئوری خوب است در محدوده یك فکر و نه حقیقتی که به گفت آمده و این گفتن همواره ادامه دارد و در هر زمانه‌ای جان امامِ آن زمانه، محل نزول قرآن است، زیرا آن کامل‌ترین تجلی در قالب الفاظ یعنی قرآن، قابل توقف نیست و لذا همواره قلبی که مناسب آن تجلیات است را از انوار خود بهره‌مند می‌کند و ذیل حضور امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه هرکس از آن تجلیات که در قالب کلمات به قلب‌ها می‌رسد، بهره‌مند می‌شود و مرسلاتی پی در پی را در خود احساس می‌کند وگرنه جواب نیاز امروزین خود را نداده و به هلاکتی که

فرمود گرفتار می‌شود زیرا فرمود: «کَذلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ» این قاعده‌ای است برای هر آن کس که متوجه لطافت‌های عالم وجود نگردد و مجرم باشد، به معنای دنیایی و مادی بودن.

اولین کسی که باید مورد خطاب این آیه باشد خود ما هستیم. اگر از آمادگی نفس خود نسبت به مرسلاتی که با شریعت اسلام وزیدن آغاز کرده، غفلت کنیم و به راهی که راه عبور از آن هلاکت است بی‌توجه باشیم، از بودنی آن‌چنانی که خود را ذیل اراده الهی قرار دهیم، محروم می‌شویم، بودنی با مدّ نظر قراردادن شخصیت اولیای الهی یعنی حضرت علی‌؈ و سایر ائمه ؊ که آن بودن، صورت عملی به خود بگیرد، زیرا با مدّ نظر قراردادن حضرت علی‌؈ بودنی را در خود احساس می‌کنید غیر از بودن روزمرّه‌ای که موجب هلاکت انسان‌ها می‌شود.[۲] مدّ نظر قراردادن بودنِ حضرت علی‌؈ به عنوان بودنی که مطلوب شما است، آن‌چنان شما را معنا می‌بخشد که گناهانی را هم که ممکن است انسان تحت تأثیر فضای زمانه مرتکب شود نمی‌تواند شخصیت او را آلوده کند و از مسیر اصلی جدا نماید، زیرا شخصیت اصلی خود را با آن حضرت معنا کرده است و در این رابطه گناهان میهمان‌های ناخوانده‌ای هستند که عادت زمانه به انسان تحمیل کرده و بر این مبنا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «حُبُّ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ؈ حَسَنَةٌ لاَ تَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ وَ بُغْضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لاَ تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ» دوستی

---

۲ – تأکید رسول خدا ﷺ بر حُبّ علی‌؈ را می‌توان در راستای نظر به نماد دینداری در بستر شریعت محمدی ﷺ دانست تا انسان‌ها متوجه باشند بودن تاریخی خود در تاریخی که با اسلام به ظهور آمده، چه نوع از دینداری باید باشد و از این جهت در روایتی که اهل سنت نیز نقل کرده‌اند داریم: «ابن عباس می گوید عرض کردم: یا رسول اللّه! مرا توصیه‌ای بکن.: «فَقَالَ عَلَیْکَ بِحُبِّ عَلِیِ‌بن أَبِی طَالِب – فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْصِنِی؛ قَالَ عَلَیْکَ بِمَوَدَّة عَلِی‌بن أَبِی طَالِب، وَ الَّذِی بَعَثَنِی‌بِالْحَقِّ نَبِیّاً إِنَّ اللَّهَ لَا یَقْبَلُ مِنْ عَبْدٍ حَسَنَةً حَتَّی یَسْأَلَهُ عَنْ حُبِّ عَلِی‌بن أَبِی طَالِب وَ هُوَ تَعَالَی أَعْلَمُ فَإِنْ جَاءَهُ بِوَلَایَتِهِ قَبلَ عَمَلَهُ عَلَی مَا کَانَ فِیهِ وَ إِنْ لَمْ یَأْتِهِ بِوَلَایَتِهِ لَمْ یَسْأَلْهُ عَنْ شَیْءٍ وَ أَمَرَ بِهِ إِلَی النَّار یَا ابْنَ عَبَّاسٍ وَ الَّذِی‌بَعَثَنِی‌بِالْحَقِّ نَبِیّاً إِنَّ النَّارَ لَأَشَدُّ غَضَباً عَلَی مُبْغِضِ عَلِیٍّ مِنْهَا عَلَی مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَلَدا»؛ فرمود: علی بن ابی طالب را دوست بدار. عرض کردم: یا رسول اللّه! دیگر چه سفارشی داری؟ فرمود: به علی بن ابی طالب مودّت بورز. سوگند به خدایی که مرا به حقّ به پیامبری برانگیخته است خداوند هیچ حسنه‌ای را از بنده‌ای نمی‌پذیرد مگر آن که از حبّ علی بن ابی طالب از او پرسش کند و خداوند آگاه است اگر بنده او در حالی به روز رستخیز آمد که ولایت علی را با خود داشت، عمل او را می‌پذیرد و اگر ولایت او را نداشت دیگر خداوند از اعمال او پرسشی نمی‌کند و فرمان می‌دهد به آتش دراندازندش. ای ابن عبّاس! سوگند به خدایی که مرا به حق به پیامبری برانگیخت، آتش بر کسی که نسبت به علی کینه ورزد بیش‌تر شعله خواهد کشید تا کسی که برای خدا فرزند قائل باشد.

حضرت علیؑ حسنه‌ای است که در کنار آن دوستی، گناهان ضرری نمی‌رسانند و بغض بر حضرت علیؑ سیئه و گناهی است که در دل آن بغض، هیچ حسنه و عمل دینی نفعی برای انسان ندارد. راستی اگر کسی شخصیت حضرت علیؑ را نماد دینداری خود قرار نداد و با نوعی خشم نسبت به آن حضرت به‌سر برد، با دینداری خود به چه نوع بودنی نظر دارد تا اعمال دینی او، او را به آن شخصیتِ مورد نظرش برساند؟ این‌جا است که باید بودنی را مدّ نظر داشته باشیم که نماد آن بودن، اولیای معصوم ﷺ می‌باشند وگرنه بدون توجه به آن نمادها که به معنای عدم شناخت امام زمان است، آن بودن همراه خواهد بود با مرگ جاهلیت که رسول خداﷺ در آن روایتِ مخصوص متذکر آن هستند[3] و تصور بنده از این‌که فرمود: «أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ(۱۶) هلاکتی است که برای متحجّرین پیش می‌آید که در آیه ۱۸ آن‌ها را به «مجرمین» وصف نمود که وصف عجیب و دقیقی است و در این‌جا است که قرآن در ادامه باز می‌فرماید:

«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» (۱۹)

زیرا این افراد در محدوده ظاهرِ اعمال خود متوقف‌اند و از مرسلات و عاصفات و ناشرات بهره‌ای نبرده‌اند تا ابدیت خود را در چشم‌اندازِ حضور این جهانی‌شان احساس کنند و با نظر به نمادهای اصیل دینداری که اولیای معصوم هستند، این کار ممکن است، زیرا به یک معنا آن انسان‌های وارسته در شخصیت خود و در نزد خود، همان قیامت‌اند و جناب مولوی با نگاه روحانی خود در مورد پیامبر خداﷺ همین نظر را دارد و تعجب می‌کند از آن کسی که آمده است خدمت پیامبر خداﷺ و از آن حضرت می‌پرسد تا وقوع قیامت چقدر مانده؟ در جواب می‌گوید:

پس محمد صد قیامت بود نقد	زانک حل شد در فنایِ حلّ و عقد
زاده ثانی است احمد در جهان	صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت را همی‌پرسیده‌اند	ای قیامت تا قیامت راه چند؟
با زبان حال می‌گفتی بسی	که ز محشر حشر را پرسد کسی؟

---

۳ - رسول خداﷺ می‌فرمایند: «مَنْ ماتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ امامَ زَمانِه، ماتَ مِيتَةً جاهِلِيةً»(مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۹۶) کسی که بدون شناختِ امام زمانش بمیرد، مرگش مرگ جاهلیت است.

بهـر ایـن گفـت آن رسـول خـوش‌پیـام　　　رمــز مُوتــوا قَبــل مــوتٍ یــا کــرام
هــم‌چنــان‌کــه مــرده‌ام مــن قبـل مـوت　　　زان طـرف آورده‌ام ایـن صِیت و صـوت
پـــس قیامـــت شـــو قیامـــت را ببـــین　　　دیـــدن هـــر چیـــز را شـــرط اســـت ایـــن

با توجه به آنچه جناب مولوی مدّ نظرها می‌آورد می‌توان گفت: عـدم حـضور توحیـدی در تاریخی که در آن به‌سر می‌بریم، منجر به هلاکت خواهد شـد، حـضور توحیـدی کـه نمـاد آن نحوه حضور در اسلام، حضرت علی‌علیه‌السلام است و در همین رابطه از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله داریم که ای علـی! «فَإنّهُ لَوْ عَبَدالله عَبْدٌ سَبْعینَ خَریفاً تحتَ المیزاب قائماً لیلهُ، صائماً نهـارُه، وَ لَـمْ یکُـنْ لَـهُ ولایةُ علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام لَأکَبَّهُ اللهُ عَلَی مِنْخَریهِ فِی النّار»[۴] اگر بنده‌ای خدای را هفتادسال زیـر ناودان کعبه عبادت کند، در حالی که شب‌ها به نماز ایستاده و روزها، روزه‌دار باشـد و ولایـت علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام را نداشته باشد، او را از بینی در آتش می‌اندازند.

با توجه به روایت مذکور ما در مواجهه با حضرت علی‌علیه‌السلام چه نوع بودنی را بایـد در خـود بیابیم که نهـایی‌تـرین و آخـرین بـودن باشـد و در مواجهـه بـا فتنـه‌هـای آخرالزمـان بتـوانیم بـه عالی‌ترین شکل در میدان باشیم؟ آن بودن همان چیزی است که به کمک سوره مرسلات بایـد مدّ نظر امروز ما باشد و در این راستا خودِ اصلی خود را در خود بیابیم و هرچـه بیـشتر بـا خـود آشنا گردیم. إن‌شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

---

۴ – تفسیرجنابادی، ج ۴، ص ۲۲۸

جلسه پنجم

ماوراء این دنیا، افقی در پیش است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

«وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ (۱۴) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (۱۵) أَ لَمْ نُهْلِکِ الْأَوَّلینَ (۱۶) ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرینَ (۱۷) کَذلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ (۱۸) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (۱۹) أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهینٍ(۲۰) فَجَعَلْناهُ فی قَرارٍ مَکینٍ(۲۱) إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۲) فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ (۲۳) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ(۲۴) أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ کِفاتاً (۲۵) أَحْیاءً وَ أَمْواتاً (۲۶) وَ جَعَلْنا فیها رَواسِیَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَیْناکُمْ ماءً فُراتاً (۲۷) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» (۲۸)

شش آیه اول سوره مرسلات ما را متذکر نسیمی کرد که از طریق اسلام بر جان انسان وزیدن آغاز می‌کند و با القای ذکری درونی انسان را در موقعیت محو سیئات و هوشیاری نسبت به لغزش‌هایی می‌کند که بر سر راه دینداری‌اش می‌باشد. در این فضا بود که موضوعِ وقوع وعده‌ای را به میان آورد که در مسیرِ قرارگرفتن در جهان ایمان به اسلام، به ظهور می‌آید و می‌فرماید وقوع آن حتمی است، به همان صورتی که قیامت برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پیش آمد و حضرت فرمودند: «هم‌اکنون قیامت من حاضر و قائم است». با این‌همه نفرمودند آن وعده چه موقع واقع می‌شود، ولی آن شرایط تحقق آن را که باید در نفس انسان فراهم شود به میان آوردند و خداوند در این رابطه فرمود:

«فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ (۸) وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (۹) وَ إِذَا الْجِبالُ نُسِفَتْ (۱۰) وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ (۱۱)»

آن‌گاه که ستاره‌های قوایِ آسمانِ نفس ناطقه انسان محو می‌شوند و آن‌گاه که آسمانِ نفسِ حیوانی شکافته می‌گردد و آن‌گاه که کوهِ «نفس» و «قلب» و «روح» که حاصل حضور سالک در دنیا بود، با تجلی ذاتیِ الهی کنده می‌گردند و وقتِ موعود که وقت حضور فرشتگان است فرا می‌رسد که آن آستانه حضور موقعیتی است که وعده داده شده. می‌پرسد: «لِأَيِّ يَوْمٍ أُجِّلَتْ» چه امری آن حضورِ قیامتی را به تأخیر می‌اندازد، در حالی‌که فرمود وقوع آن حتمی است و برای چه روزی و موقعیتی همچنان باید این امر به تأخیر بیفتد؟ جواب می‌فرماید: «لِيَوْمِ الْفَصْلِ» به خاطر روزی که بسیار گشوده و روشنگر است و آنچنان عظیم است که در وصف آن می‌پرسد: «وَ ما أَدْراكَ ما يَوْمُ الْفَصْلِ» تو چه درمی‌یابی از «روز فصل»؟ و عرض شد لازمه حضور در «یوم الفصل» و درک آن، تغییر ساحتِ نفس ناطقه است، با حضور نفس در عالمی که عالم سیطره روح حیوانی نیست. زیرا وقتی نفس ناطقه انسان از خیره‌شدن به عالم کثرات آزاد شد، آرام‌آرام به خود می‌آید و آسمان حقیقی در مقابلش گشوده می‌شود و مستعد حضور در «یوم الفصل» می‌گردد و با همه چیز با وجه «وجودی»شان مواجه می‌شود و این همان وقوع حضوری است که به انسان، به‌خصوص به انسان آخرالزمانی وعده داده شده و معلوم است که قابل تعریف نیست. بلکه نوعی از حضوری است که انسان با گشودگیِ ذاتی خود با وجه گشوده هر چیزی مواجه می‌گردد[1] تا معلوم شود برکات نسیم‌هایی که با اسلام به سراغ انسان‌ها آمد، چه اندازه مهم و ارزشمند است و انسانِ آخرالزمان به عنوان نهایی‌ترین انسان، سختْ به دنبال آن است و فرشتگان مأمورند تا انسان‌هایی که اسلام را پذیرفته‌اند آماده چنین حضوری بنمایانند.

در واقع آیات مذکور می‌فرماید در چه شرایطی آن وعده حتمی پیش می‌آید و چرا به تأخیر می‌افتد. شرطش این است که انسان آرام‌آرام از سیطره کمیّت و کثرات عبور کند تا آن وعده به همان صورتی که برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گشوده شد، برایش گشوده گردد. همان‌طور که

---

۱ - علم پدیدارشناسی تلاش دارد چنین موقعیتی را برای انسان پدید آورد.

در نظام تکوین، عالمِ کثرت یعنی عالم ماده، مطابق حرکت جوهری که آن عالم دارد، با فیض دائمی که بر آن می‌وزد، از محدودیت‌های مادی‌اش آزاد می‌شود و وجه بیکرانه ابدی‌اش برایش محقق می‌گردد که در جای خود یوم الفصلی است برای زمین، از آن جهت که ملقیات ذکر همان فیض دائمی است که در حرکت جوهری، قوه‌های عالم ماده را به فعل تبدیل می‌کنند تا در نهایت، عالمِ هستی به قیامتِ خود نزدیک شود. در هر حال «یوم الفصل» ساحت دیگری است، چه نسبت به انسان و چه نسبت به عالم دنیا، می‌ماند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با وجه فوق بشریِ خود در آن ساحت حاضرند، ولی آن ساحت برای وجه بشری آن حضرت، افقی است که باید به سوی آن سیر کنند. همان‌طور که جهت تقرب إلی الله عبادت می کنند و از دستوراتی که خداوند جهت تقرب به خودش می‌فرماید اطاعت می‌نمایند و در این ساحت است که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم خطاب می‌شود: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ» و بدین لحاظ «یوم الفصل» افقی است که در پیش روی هر انسانی است و حاکی است از سیر انسان به سوی آن افق با نحوه حضوری که آیات ۸ تا ۱۱ متذکر آن شدند.

نکته مهمی که جا دارد همچنان روی آن متمرکز شویم، رابطه بین آیه ۱۵ است که می‌فرماید: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» که تهدیدی است برای آن‌هایی که «یوم الفصل» را انکار می‌کنند، با آیه ۱۴ که می‌فرماید: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْل» شما چه درکی از «یوم الفصل» دارید؟ به این معنا که عظمت «یوم الفصل» بیش از آن است که شما درکی از آن داشته باشید ولی بدان معنا هم نیست که بتوان آن را نادیده گرفت و توجهی به آن نداشت، بلکه راهی است که همچنان باید طی شود تا انسان آرام‌آرام به آن حضور متعالی نایل گردد.

همه چیز حکایت از آن دارد که در مسیر دینداری، آغازی دیگر، به عنوان دگرگونی بزرگ با «یوم الفصل» در امروز ما پنهان است و چون امر مهمی است به راحتی به ظهور نمی‌آید زیرا هر قدر رویداد بزرگ‌تر باشد، پنهان‌تر است و در روشنایی صاعقه‌ای که مانند رویداد شهادت حاج قاسم سلیمانی پیش آمد، کمی آشکار می‌شود و دوباره پنهان می‌گردد و این یعنی وقتی انسان در مقابل دگرگونی عظیمی قرار گیرد، یا با نادیده‌گرفتن و انکار آن، همه چیزِ خود را می‌بازد و یا به خود می‌آید و همه چیز را به دست می‌آورد و بشر این دوران در چنین شرایطی است و اگر به خود آید و خود را درست اندیشه کند از آنِ خدا می‌شود و خدا نیز از آنِ او می‌گردد و یا مانند جبهه‌های مقابل انقلاب اسلامی به اوج پوچی و بی‌ثمری گرفتار می‌شود.

با حضور پیامبر خدا ﷺ و شروع تاریخ اسلام، ذیل حضور آن حضرت و با ایمان به اسلام، تجلیات الهی به سوی انسان‌ها آغاز می‌شود تا در بستر دینی که پیامبر خدا ﷺ آورده، انسان‌های تراز آن دین پروریده شوند و آیات قبل از آیه ۱۵ حکایتِ نحوه پرورش انسان است در این زمانه، و در آیه ۱۵ فرمود وای بر آن‌هایی که این نحوه حضور و بودن را انکار کنند، به بهانه آن‌که اگر چنین حضوری وجود دارد پس چرا ما درک نمی‌کنیم؟ غافل از آن‌که تا هنوز بهره‌هایی از أنانیّت که مانع احساس آن حضور است، در ما هست چشم‌اندازی نسبت به آن حضور به ظهور نمی‌آید، که به گفته جناب فیض کاشانی:

گفتم که روی خوبت از من چرا نهان است؟	گفتا تو خود حجابی ورنه رخم عیان است
گفتم که از که پرسم جانا نشان کویت؟	گفتا نشان چه پرسی آن کوی، بی نشان است
گفتم مرا غمِ تو، خوش‌تر ز شادمانی	گفتا که در ره ما، غم نیز شادمانی است
گفتم که سوخت جانم از آتش نهانم	گفت آن‌که سوخت او را، کی ناله یا فغان است؟
گفتم فراق تا کی؟ گفتا که تا تو هستی	گفتم نَفَس همین است؟ گفتا سخن همان است

تا کوه أنانیتِ ما در میان است و تا به جای تکیه بر خدا بر خودمان تکیه می‌کنیم، همچنان آن افق ناگشوده می‌ماند، باید تولدی دیگر واقع شود تا معنای حضور در «یوم الفصل» پیش آید و راز هلاکت بشر در همین عدم تولد است. در حالی‌که حضرت عیسی علیه‌السلام فرموده‌اند: «لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمآءِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ» هرگز به ملکوت آسمان‌ها راه پیدا نمی‌کند کسی که دو بار متولد نشود. تکذیب «یوم الفصل» به این معنا است که بشر چنین حضوری را برای خود ممکن نمی‌داند و این موجب می‌شود تا «تقوا» به معنای نگهبانی و کنترل امیال سرکش برایش معنا نداشته باشد، زیرا هدفی را در مقابل خود نمی‌شناسد تا برای رسیدن به آن هدف، امیال خود را کنترل کند.

«یوم الفصل»، هدفی است با حضوری غیر از حضور دنیایی و به همین جهت نمی‌توان آن را تصور کرد، زیرا ما اموری را تصور می‌کنیم که شناختی نسبی از آن داشته باشیم. در مورد «یوم الفصل» اگرچه تصوری نداریم ولی چون حضور دیگری غیر از حضور دنیایی در خود داریم از طریق تذکراتی که قرآن متذکر می‌شود می‌توانیم آن حضور را احساس کنیم و با تقوای الهی آن حضور را برای خود مدّ نظر آوریم و متوجه شویم خبری در پیش است و

این‌که فرمود: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» خواست خطر غفلت از آن را به ما متذکر شود و به همین جهت در ادامه فرمود:

«أَ لَمْ نُهْلِکِ الْأَوَّلینَ (۱۶) ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرینَ (۱۷)کَذلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ (۱۸)»

آیا جز این است که پیشینیان هلاك شدند؟ و پیرو پیشینیان، اقوام بعدی که «یوم الفصل» را انکار نمودند، هلاك گشتند؟ زیرا به آینده‌ای که در مسیر حیات خود در پیش داشتند توجه نکردند، به «یوم الفصلی» که باید با تقوای خود مدّ نظر قرار دهند و این برای امروزینِ ما نیز می‌تواند جاری شود، اگر از مجرمین باشیم، زیرا می‌فرماید: «کَذلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ»(۱۸) ما آن نوع برخورد را با هر مجرمی خواهیم داشت.

در واقع خداوند از طریق آیات فوق ما را دعوت می‌کند تا نظری به گذشته ملت‌هایی داشته باشیم که با آن‌همه تلاش و ابتکار نابود شدند و متوجه آینده درخشانی که می‌توانستند برای خود رقم بزنند، نگشتند.

همه بحث در توجه‌دادن انسان‌ها است به خودِ متعالیِ‌شان که ماورای ستاره‌های قوای نفس ناطقه، در نزد خود، حیّ و حاضر هستند و چرا از این نوع «بودن» غفلت کرده‌اند و گرفتار نوعی حسی گرایی و پوزیتیویسم شده‌اند و از عالَم گشوده و سراسر کیفی که پیامبرانِ خدا مأمور تذکر به آن عالم بودند، غفلت کردند و به راحتی آن را انکار نمودند؟ حتی متأسفانه بعضی از مسلمانان نیز اشارات قرآن را به همین عالم مادی و محسوسات دنیا محدود می‌کنند. گمان می‌کنند میوه‌های بهشتی از همین میوه‌ها است، منتها مرغوب‌تر است. متوجه روحانیت آن عالم و حقیقتی که به صورت بهشت ظهور می‌کند، نیستند، روحانیتی که زائران حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام در زیارت آن حضرت در آن فضا در خود احساس می‌کنند و یا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نسبت با حضرت زهرا علیهاالسلام آن فضا را می‌یابند و می‌فرمایند: در شب معراج هنگامی که جبرئیل مرا وارد بهشت کرد، از تمام میوه‌های بهشتی به من داد و از عصاره آن‌ها نطفه فاطمه در رحم خدیجه منعقد شد. «فَاِذَا اشْتَقْتُ لِتِلْکَ الثِّمارِ قَبَّلْتُ فاطِمَةَ فَاَصَبْتُ مِنْ رائِحَتِها جَمِیعَ تِلْکَ الثِّمارِ الَّتی اَکَلْتُها» حال هنگامی که مشتاق آن میوه‌های بهشتی می‌شوم، فاطمه را می‌بوسم و از بوی او بوی تمام آن میوه‌ها را که در آن شب خوردم استشمام می‌کنم. حاکی از انتقال ظاهر به باطن و از صورت به معنا و حضور در جهان کیفی.

در مورد آیه «ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرینَ» خوب است به این نکته هم فکر شود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند ما هستیم آن امت آخر، شاید بتوان فکر کرد که از این امت هم عده‌ای گرفتار همان

هلاکتی می‌شوند که امت‌های گذشته گرفتار شدند و از زندگی خود بهره لازمی را که می‌توانستند در نظر به «یوم الفصل» داشته باشند به دست نیاوردند و شاید این‌که بحث هلاکت «اولین» و «آخرین» را جدا آورد از این جهت باشد، تا ما گمان نکنیم مدّ نظرداشتن «یوم الفصل» امر ساده‌ای است و به صرف مسلمان‌بودن، آن نوع حضور پیش می‌آید و غفلت از «یوم الفصل» شامل ما نمی‌شود.

همه بحثِ این سوره برای توجه به حضوری است که موجب درک «یوم الفصل» می‌شود و خطابی که در پی آن می‌آید که چه درکی باید از «یوم الفصل» داشت تا موجب انکار آن نشویم و اگر عنایت فرمایید آیه «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» بعد از هر فرازی که متذکر «یوم الفصل» است تکرار می‌شود،[2] از آن جهت که خطرِ یک بُعدی‌شدن و سیطره کمیّت برای بشر آخرالزمان بیش از گذشته است و باید متذکر و متوجه این خطر بود که چگونه این بشر از حضور در عوالم دیگر که عالم کیفیت‌ها است، غفلت می‌کند و افقی را که در پیش روی خلقت خود دارد، نادیده می‌گیرد.

در فراز بعدی باز ما را متوجه آغازی می‌کند که امکان ندارد در مسیر ادامه خود به تحقق وعده‌ای که داده شده، منتهی نگردد، تا در راستای نظر به آن وعده، «یوم الفصل» در چشم‌انداز انسان قرار گیرد. می‌فرماید:

«أَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ ماءٍ مَهینٍ (۲۰) فَجَعَلْناهُ فی قَرارٍ مَکینٍ (۲۱) إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۲) فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ (۲۳) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (۲۴)»

آیا نمی‌توانید شرایطی را در مقابل خودت تحلیل کنید تا مطمئن باشید افقی بس متعالی که قابل درک نیست، ولی امکان ظهورش هست، در پیش است؟ از آن جهت که ما شما را از آبی کم بها خلق کردیم و آن را در صلب پدر و قرارگاه رحم مادر قرار دادیم، برای مدتی معین. پس ما هستیم که این حالات و احوالات را تقدیر کرده و به صورتی عالی و نظام‌مند درآوریم تا این سیر به حضوری بس متعالی برسد و وای بر آن‌هایی که آن حضور را انکار کردند.

---

۲ – در این سوره ده مرتبه تکرار شده است.

به گفته علامه طباطبایی ما می‌توانیم با توجه به این سیر که از نطفه شروع می‌شود و طی مدیریتی روحانی منجر به انسانی می‌شود با آن نظم و انسجام، متوجه سنتی باشیم که در عالم جریان دارد و همچنان ادامه می‌یابد.

آیات فوق با توجه به آنچه در مقابل ما قرار داد، اشاره می‌فرماید به آنچه در پیش است، تا ما با حضور در ساحتی برتر، آنچه را که در پیش است دنبال کنیم و ابعاد متعالیِ خود را در این مسیر به میان آوریم. هدف آیات فوق آن است تا ما به حضوری که می‌توان با اشاراتی خاص به آن نظر انداخت، حاضر شویم و البته امری است مهم و عجیب و به راحتی در دسترس نیست و در عین حال انکار آن بسیار خسران‌آفرین است. زیرا از همان ابتدا که نطفه به میان آمد جهتی به سوی آینده در آن پیدا است تا آن‌جایی که هرکس می‌تواند آن مدیریت و تقدیرِ غیر محسوس را بیابد و تصدیق کند که حقیقتاً «فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» چه تقدیر گران‌قدری در میان است و این‌جا است که متوجه می‌شویم افقی در مقابل انسان گشوده شده تا در ادامه آن مدیریت و اراده‌ای که آن نطفه را تا این‌جاها آورد و یک انسان با چنین نظم و انسجامی را شکل داد، به صورتی دیگر همچنان آن انسان را جلو می‌برد و در ساحتی دیگر حاضر می‌کند و ربوبیت خود را تا به ظهورآوردن خلیفة اللّهی انسان ادامه دهد.

مواجهه با ربوبیت حضرت حق در این صحنه‌ها، انسان را منوّر به تفکر به معنای واقعی آن می‌کند، زیرا در این حالت انسان به چیزی می‌اندیشد که مظهر تجلیات الهی است برای سیر از ظاهر به باطن. به نظر می‌آید هر کس بخواهد بداند چه اندازه از تفکر بهره‌مند است، باید بنگرد چه اندازه متوجه حضور حضرت حق در مظاهر عالم است و چه اندازه ظرایف تقدیرات الهی را می‌تواند مدّ نظر داشته باشد، در آن صورت است که «یوم الفصل» با همه اجمالی که دارد، مدّ نظر او قرار می‌گیرد و متوجه فرآیندی می‌شود که در عالم جاری است.

تفکر واقعی این است که متوجه باشیم بشریت حقیقتاً در این زمانه به دنبال چنین حضوری است، از آن جهت که به دنبال آینده‌ای است متعالی و روشن تا از آینده تیره و تاریک تاریخ مدرن عبورش دهد. تصورشان در قرن نوزدهم آن بود که با همین علومی که دارند به همه آنچه می‌خواهند می‌رسند. در حالی‌که تنها تجربه حسّی را مدّ نظر داشتند، یعنی عملاً به آینده‌ای نظر داشتند که علوم تجربی مدّ نظرها می‌آورد. ولی آرام‌آرام از اوایل قرن بیستم متوجه شدند اموری در عالم هست که در معرض علوم تجربی قرار نمی‌گیرند ولی برای زندگی انسانی بسیار مهم است و در نتیجه قلعه امنی که از علوم تجربی برای خود ساخته بودند

فرو ریخت و رجوع به امور معنوی شروع شد ولـی در ایـن مـورد هـم در بسیاری از مـوارد بـا عرفان‌های خود ساخته و حتی با رجوع به مکتب بودا به خطا رفتند، زیرا نیاز بشرِ آخرالزمانی را دین آخرالزمانی می‌تواند جواب دهد وگرنه آموزه‌های مکتب بـودا در جـای خـود و در زمـان خود نکات برجسته‌ای را به میان می‌آورد، ولی آیا با اشاراتی که این سوره و به طور کلی قرآن مطرح می‌کند، قابل مقایسه است؟ آیاتی که از یک طرف با طرح «یوم الفصل» متذکر می‌شود افقی در پیش است و از طرف دیگر می‌فرماید باید با نظر به سیری که در عالم هست، یعنی سیر از نطفه تا ظهور یک انسان، با نظم و انسجام خـاص، متوجـه شـد سـاحت دیگـری در پـیش رو داریم و نباید از آن غفلت کرد وگرنه گرفتار خسارت بزرگـی مـی‌شـویم و آیـه **۲۳** در همـین رابطه می‌فرماید: «فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» همان‌طور که سیر نطفه تا این انـسان را تقـدیر کـردیم، آن‌هم چه تقدیر نیکویی، آیا می‌توان گفت این جهت‌گیری به سوی هدفی بس متعالی نباشد و آینده‌ای مدّ نظرِ این جهت‌گیری در میان نیاید؟ یا ایـن‌کـه افقـی در پـیش اسـت و حـضوری از جنسی دیگر؟

می‌فرماید: همان‌طور که آن نطفه را ابتدا در رحم و به تعبیر آیه **۲۱** در «قَرارٍ مَکین» قرارش دادیم ولی آن قرار مکین توقف‌گاه نطفه نبود بلکه منزلی بود که باید بـه سـوی عـالم بیـرون از رحم، سفر می‌کرد، حضور در این عالم یعنی دنیا نیز قرار مکینـی اسـت کـه توقـف‌گـاه دائمـی نیست و تنها «إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ» تا مدتی معین در «قرار مکین» قرار داشت جهت طـی فرآینـدی مخصوص تا باز ادامه یابد و با حضورش در دنیا، دنیا فرآیندی باشد به سوی آینده‌ای دیگـر تـا این سیر و جهت‌گیری متوقف نشود و انسان از این حضورِ بعد از حضور و از گـستردگی خـود غافل نگردد. ملاحظه کنید این غفلت چه غفلت پر خسارتی است، از آن جهت که انسان عملاً از خودش که در بیکرانگی جاودانه خود حاضر است، غفلت کرده است، غفلـت از حـضوری که انسان می‌تواند خود را از اکنون تا ابد احساس کند و با رعایت تقوای الهی حجاب‌های بـین خود و زیباترین بودن را تجربه نماید. تجربه‌ای معنوی و وجودی. این‌جـا اسـت کـه مـی‌فهمـیم چرا می‌فرماید:

«وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ»، زیرا انکارِ سـاحتی اسـت کـه قابـل درک نیـست ولـی قابـل توجـه می‌باشد. وای و صد وای به حال آن کس که در فرآیندِ سیری که از نطفه تا حـضور بیکرانـه او در جریان است، حاضر نباشد و به پنجره‌های معنوی که به سویش گشوده شده نظر نیندازد و بنا داشته باشد تنها در آخرین روزهای عمـرش از طریـق فـشارهای ملـک قـابض، یعنـی حـضرت

عزرائیل‌(علیه السلام) بر خلاف میلش به سوی آن جهان کشیده شود و با جهانی روبه‌رو گردد که هیچ هماهنگی با آن ندارد ولی محل ابدی اوست، بدون گشودگی برای او، جهانی بس تنگ و سخت. در حالی که هر کس می‌تواند با حضور در آنچه انبیای الهی متذکر می‌شوند، حقیقت زندگی خود را در آن‌جا شکل دهد و با جهانی بس گشوده و بیکرانه روبه‌رو شود. در آیات بعدی ما را متوجه همین زمین یعنی دنیا با خصوصیات گسترده آن می‌کند تا معلوم شود در راستای این جهان، آن جهان نیز وجود دارد، با خصوصیات خاص و امکان زندگی به نهایی‌ترین شکل. می‌فرماید:

«أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً (۲۵) أَحْياءً وَ أَمْواتاً (۲۶) وَ جَعَلْنا فيها رَواسِيَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً (۲۷) وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ (۲۸)»

آیا زمین را طوری قرار ندادیم که در برگیرنده همگان است؟ اَعم از زندگان و مردگان؟ و در آن کوه‌هایی قرار دادیم پا برجا و در چنین بستری شما را آبی گوارا نوشاندیم؟ وای بر انکارکنندگان در نسبت به روزی که در پیش دارند.

در آیات فوق می‌خواهد بفرماید همان‌طور که شما در دنیا و در جهان محسوس ملاحظه می‌کنید شرایط زندگی با این بدن به خوبی فراهم است. در همین رابطه در ادامه فرآیندِ سیر از نطفه تا حضور ابدی شما، جهان یا جهان‌هایی در پیش است که ظرفیت حضور نهایی شما را دارد تا آن شروع به بلوغ خود برسد و خلقت بی‌هدف نباشد، آن هم هدفی که نهایتِ بودن برای انسان است.

انسانِ متفکر وقتی با همین زمین با چنین انضباط و انسجامی روبه‌رو می‌شود باید به چه چیزی بیندیشید؟ آیا این حکایت از آن نمی‌کند که ساحات و عوالم متوالی باید در میان باشد تا خلقت، معنای نهایی خود را به ظهور آورد و معلوم شود آنچه از طرف خداوند شروع شده هنوز آینه انعکاس تمام‌نمای اراده الهی نیست و نمی‌توان پذیرفت این خلقت با انگیزه سرگرمی شکل گرفته باشد؟ فرمود: «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ»(انبیاء/۱۶) ما آسمان و زمین و هر آنچه در میان آن دو است را از سرِ بازی و سرگرمی نیافریدیم. پس اگر از سرِ بازی و میل و هوس نیافریده، چه امری را در این خلقت دنبال کرده تا شأن خدایی‌اش را انجام داده باشد؟ جز این است که باید خلقتِ او به بلوغ کامل برسد تا مخلوقی به نام انسان احساس کند می‌تواند در نهایی‌ترین نحوه حضور جای گیرد و مستقر شود؟ یعنی در پیش خود، به عنوان بیکرانه‌ای اکنون و جاودان در آغوش خدا، به عنوان مأمنی که به معنای واقعیِ کلمه

مأمن است و مأوا، همچون کوهی شامخ و بلندمرتبه و پا بر جا که از انوار وجودش جان ما را از گواراترین تجلیات سیراب می‌کند، تا با نظر به این آیات چشم‌اندازی گسترده مقابل ما گشوده شود و منتظر چیزی باشیم که به سوی ما می‌آید و ما نیز به سوی آن می‌رویم؟ سبحان الله از آنچه واقع شده و بنا است واقع شود، بسی بالاتر از آنچه در نظر آید، و بسترهایی گشوده که اشاره دارد به گشودگی‌هایی که به بزرگی خداوند برای نظر به شروعی بزرگ‌تر همراه است، از این جهت به کوه‌های شامخ و بلندمرتبه اشاره فرمود.

آری! اگر «یوم الفصل» قابل درک نیست، که نیست، ولی چرا قابل اشاره نباشد و ما را آماده توجه به آنچه قابل اشاره است نکند؟ باید به گستردگی زمین با همه آنچه در بر می‌گیرد نظر کرد و به کوه‌هایی که محل سرازیرشدن آب‌های گوارایند، تا همه و همه اشاره‌ای باشند به آنچه وعده داده است و بدانیم «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ» حتماً آنچه وعده داده شده‌اید واقع می‌شود و اگر باز به آیات ۲۵ تا ۲۷ نظر کنیم که زمین را با چنین وسعتی و چنین ظرفیتی مقابل ما قرار می‌دهد، می‌خواهد به ساحتی که در ادامه آن با ظهور جهانی دیگر به ظهور می‌آید، نظر شود و این‌جا است که به راحتی تصدیق می‌کنیم چرا می‌فرماید: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» زیرا انکار آنچه در پیش است با در نظرداشتن به آنچه در پیش رو داریم، نهایت میان‌مایگی و فرومایگی است.

بشرِ امروز تا این‌جاها را متوجه شده است که نیاز به نوعی معنویت‌گرایی دارد ولی این کافی نیست و او را از مشکلاتی که دارد رهایی نمی‌بخشد. او باید به افقی در زندگی و به مناسبات خود نظر کند که ماورای جهانی است که در آن به‌سر می‌برد که آن جهان به تعبیر قرآن «یوم الفصل» است و برای مدّ نظرآوردنِ آن ساحت و افق، نیاز به تقوای الهی دارد. او با درک نسبتِ بین آن افق و تقوای الهی، انسانِ وارسته‌ای می‌شود که دیگر گرفتار تنگ‌نظری‌ها و کثرت‌گرایی‌ها نخواهد بود، زیرا به نحوی آن جهان را در خود به اجمال احساس می‌کند. عمده توجه به حضوری است که در پیش است، امری که بیشتر سوره‌های مکّی متذکر آن هستند و بقیه آیات به‌خصوص آیاتُ الأحکام که می فرماید نماز بخوانید، روزه بگیرید و بِرّ اخوان کنید؛ همه در راستای به حضور رفتن در آن ساحتی است که جهانش، جهان «یوم الفصل» است. بِرّ اخوان و رعایت حقوق انسان‌ها در صورتی برای افراد ممکن می‌شود و با رغبت به آن‌ها دل می‌دهند که متوجه باشند هم‌اکنون در إزای این اعمال در ساحتی حاضر می‌شوند که قابل مقایسه با آنچه از دست می‌دهند نیست. انواع ایثارها که در هر زمانی پیش

می‌آید همه و همه ریشه در نظر به افقی دارد که با حضور در حیاتِ تاریخیِ توحیدی حاصل می‌شود. اگر حضرت زینب«علیهاالسلام» چون کوه در مقابل آن مصائب مقاومت می‌کنند، به جهت آن است که متوجه شده‌اند با آنچه در کربلا اتفاق افتاد تاریخی شروع شد و حضور در آن تاریخ بیش از این حرف‌ها بزرگ است که حفظ زندگی معمولی با برادر و فرزندانش برایش مهم باشد. حضور در تاریخی که با نور توحید پیش می‌آید آن‌قدر بزرگ و مهم است که انسان با مقاومت کامل حاضر است همه چیزش را فدا کند تا برای حضور در آن تاریخ سهمی داشته باشد، به همان معنایی که حضرت روح الله«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» جهت حضور در تاریخ توحیدی که با انقلاب اسلامی پیش آمد، فرمودند:

«مگر بیش از این است که فرزندان عزیز اسلامِ ناب محمّدی در سراسر جهان بر چوبه‌های دار می‌روند؟ مگر بیش از این است که زنان و فرزندان خردسال حزب الله در جهان به اسارت گرفته می‌شوند؟ بگذار دنیای پست مادیت با ما چنین کند ولی ما به وظیفه‌ی اسلامی خود عمل کنیم.» (۱۳۶۸/۱/۸)

این نوع حضور در تاریخی که برای برگشت خدا به زندگی باید برایش تلاش کرد، بسیار بالاتر از آن است که انسان برای ترک جهنّم و یا رفتن به بهشت تلاش کند؛ حضوری است ذیل اراده الهی و نوعی یگانگی با حضرت حق که در آن حضور آن نوع ایثارهای فوق‌العاده پیش می‌آید. در مورد ایثارهای بزرگ موکب‌داران در سفرهای اربعینیِ این سال‌ها بنده معتقدم آن عزیزان برای حضور در تاریخی که انقلاب اسلامی مدّ نظرها آورد و متذکرحرکت حضرت اباعبدالله«علیه‌السلام» است، به چنین ایثارهایی دست می‌زنند. حتماً نمونه‌های آن را دیده‌اید که چگونه اصرار دارند ایثار را به نهایت برسانند. این نوعی حضور در تاریخی است که دیگر آن تاریخ، تاریخ سیطره کمیّت و محورقراردادنِ دنیا نیست. تاریخ گشوده‌شدن انسان‌ها است نسبت به همدیگر و توجه به «یوم الفصلی» که در پیش است که با وزیدن نسیم‌های پی در پیِ مرسلات متوجه و متذکر آن شده‌اند.

عرض بنده آن است اگر آیاتی که خوانده شد یعنی از ابتدای سوره تا آیه ۲۸ را همچنان مدّ نظر قرار دهیم و مرور کنیم، خود به خود، به خود می‌آییم که این آیات به امری اشاره دارد که گفتنی نیست و قابل تصور هم نیست ولی می‌توان آن را احساس کرد که چگونه از یک طرف ما را در بر گرفته و از طرف دیگر همان امر در افقی بس متعالی مدّ نظر می‌آید. نوعی از حضور است که ما را با سعه وجودیِ بیکرانه اکنون جاودانه خود آشنا می‌کند و جهان گمشده

که با سیطره کمیّت و باورهای جاهلانه از میدان دید ما پنهان شده، باز به ظهور می‌آید تا هر چیزی را که می‌بینیم اشاره‌ای بیابیم به «حقیقت».

در ادامه در آیات بعدی ما را با خودمان روبه‌رو می‌کند که اگر این مسئله مهم را نتوانیم دنبال کنیم چگونه با بدترین افکار در دنیا و با بدترین شرایط در قیامت روبه‌رو می‌شویم. می‌فرماید: «اْنْطَلِقُوا إِلی ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» هان ای منکرانِ «یوم الفصل» به سوی آنچه تکذیب کردید، روان شوید در حالی‌که نتوانستید آن جهان را برای خود مأوایی کنید ابدی، و با دوری از آن جهانِ سراسر رحمت، گرفتار توهّمات دروغین خود می‌شوید که همچون زبانه‌های آتش شما را در بر می‌گیرد.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

جلسه ششم

ابدیت و معنای حضور در «خود» و در «جهان»

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهينٍ(۲۰) فَجَعَلْناهُ في قَرارٍ مَكينٍ(۲۱) إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ (۲۲) فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ (۲۳) وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ(۲۴)»

هنوز باید به مسیری فکر کنیم که اگر آغازی آن‌چنان ساده دارد، مثل نطفه‌ای بس کم بها، ولی پایانی در انتظار آن است که حضور در «یوم الفصل» می‌باشد، امری که قابل تصور نیست ولی می‌توان در همین دنیا در راستای حضور در آن موقعیت در نزد خود حاضر بود. در همین رابطه ملاحظه می‌کنید علاوه بر تذکر به «یوم الفصل» در آیه ۱۳، باز در آیه ۳۸ دوباره موضوع «یوم الفصل» را با تعریفی روشن‌تر پیش می‌کشد و می‌فرماید: «هذا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناكُمْ وَ الْأَوَّلينَ» این همان یوم الفصل است که شما و پیشینیان را جمع می‌کنیم. حال سؤال این است که آیا می‌توانیم از طریق آنچه تحت عنوان «یوم الفصل» در مقابل ما قرار می‌دهد، حضوری را احساس کنیم که آن حضور تنها «حضور» است، بدون هرگونه تعریفی مثل آن‌که حضور خود را نزد خود به علم حضوری احساس می‌کنیم؟

در آیات فوق پدیده حیاتِ ادامه‌داری را مقابل ما قرار داده با این خصوصیات که در هر منزلی که آن نطفه قرار می‌گیرد نظر به آینده دیگری دارد تا ما متوجه شویم مقصد ما حضور در نهایی‌ترین نهایت‌های حیات است به نام «یوم الفصل» که حضوری است غیر قابل توصیف

و در عین حال بسیار مهم و به همین جهت می‌فرماید انکار آن سختْ زیان‌بار می‌باشد. آنچه ما در مسیر رشدِ نطفه می‌یابیم و سیر آن را از منزلی به منزل دیگر ملاحظه می‌کنیم، به تعبیر جناب ملاصدرا چیزی نیست مگر آن‌که این حیات است که شدید و شدیدتر می‌شود و شما با مظاهر مختلفِ حیات روبه‌رو هستید. البته این بدان معنا نیست که چیزی به نطفه اضافه شود بلکه خودِ حیات از آن جهت که تشکیکی و دارای شدت و ضعف است، مرحله به مرحله از مرتبه مادونِ خود -با تجلی فیض الهی- به مرتبه شدیدتر خود سیر می‌کند، بدین معنا که همان حیات اولیه است که شدت یافته، بدون انقطاع از مرحله مادون خود. پس شما در تمام این مراحل با «وجود» روبه‌رو هستید که خود را به صورت حیات در این مواطن ظاهر کرده و شما همچنان در مسیرِ به ظهورآمدنِ بیشترِ «وجود»، مظاهر مختلف حیات را ملاحظه می‌کنید که همان «بودن» انسان است در مراحل مختلف و شدت و ضعف در «بودنِ» انسان است که مربوط به حیات یا روح انسان‌ها می‌باشد و در همین رابطه جناب مولوی می‌فرمایند:

این دراز و کوته اوصاف تن است — رفتن ارواح دیگر رفتن است

تو سفرکردی ز نطفه تا به عقل — نی به گامی بود و منزل، نی به نَقل

سیر جان بی‌چون بُوَد در دور و دِیر — جسم ما از جان بیاموزید سِیر

آری! جسم ما هم به تبع و به کمکِ حیاتِ ما و سیری که حیات دارد، سیر خود از کودکی تا پیری را می‌پیماید. می‌فرماید: ای انسان تو از نطفه به سوی عقل آمدی و این با نقل و حرکتِ مادی نبود بلکه در بودنِ خود شدید و شدیدتر شدی و در واقع به سوی خودت حرکت کردی، به سوی بودنی وسیع‌تر، در چنین فضایی ما را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «أَ لَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ» آیا ما شما را از آبی بس بی‌مقدار خلق نکردیم ولی در آن مرحله متوقف نشدید و تا این‌جاها که اکنون هستید سیر کردید. پس به افقی که در پیش است که همان «یوم الفصل» است، بیندیشید. و از آن‌جایی که می‌فرماید «یوم الفصل» قابل درک نیست؛ می‌فهمیم «یوم الفصل» جایی نیست که باید برویم، بلکه حضور در بودنی است که باید در نزد خود منتظر آن بود. همان‌طور که جَنین اولیه، حیاتِ برتر و مرحله بعدی خود را در شدت همان حیات می‌یابد که بودن خودش است، اما شدیدتر؛ و سیر عالَم به سوی «یوم الفصل» از همین قرار است. و در این رابطه فرمود: مگر جز این است که ما شما را از یک «ماء معین» آفریدیم؟

چه چیزی در صحنه بود که همان نطفه در قرار مکین قرار گرفت تا حضور شدیدتری را در خود احساس کند، با استحکامی بیشتر؟ و همین «بودن» شدیدتر است که آرام آرام به مرحله‌ای می‌رسد جهت وضع حمل به همان معنای «إِلی قَدَرٍ مَعْلُومٍ»، با اندازه‌ای قابل توجه و مشخص و در وصف آن فرمود: «فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ» که عرض شد این مسیر، ما را با فرآیندی روبه‌رو می‌کند که پدیده «حیات» یا «بودن» با هویت‌های گوناگون به ظهور می‌آید، با درکی برتر و شدیدتر که در هر مرحله از «حیات» یا «بودن» خود یعنی از نفس ناطقه خود داریم با احساسی واحد از خود، در عین وجود قوای مختلف، مثل قوه دیدن یا شنیدن، قوایی که به تعبیر جناب ملاصدرا: «فِي وَحْدَتِها كلُّ الْقوى» است یعنی یک «بودن» است با قوای متعدد. حال در این مرحله که هستید، این «بودن» تا این‌جاها آمده و شما در این مرحله «عقل» را در خود احساس می‌کنید و در همین رابطه حضور در آینده‌ای را مدّ نظر قرار دهید که در مقایسه با امروز، مثل مقایسه نطفه است با عقلی که امروز در خود احساس می‌کنید. عمده آن است که خود را در آن افق دنبال کنیم، بدون آن‌که بخواهیم تصوری مفهومی از آن بسازیم که در آن صورت همان تصور، حجاب حضور می‌شود.

می‌خواهد چشم‌اندازی نسبت به آن حضور به ما بدهد تا در جای خود حضوری باشد در عین انتظار و این‌که خود را در معرض آن افق قرار دهیم و این نوع از حضور است که مانع ارتکاب گناه می‌گردد و نوعی از تقوا را به انسان عطا می‌کند که حاصل آن تقوا، رزقی است غیر قابل تصور.[1] چنین انسانی این «بودن» را پاس می‌دارد و تلاش می‌کند از دست ندهد و آن را با انواع استغفارها حفظ می‌کند، در آن حدّ که در روایت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ بِالنَّهَارِ سَبْعِينَ مَرَّةً»[2] نفس من کدر می‌شود و از آن جهت روزی ۷۰ بار استغفار می‌کنم.

---

۱ – قرآن می‌فرماید: «... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ ...»(طلاق/ ۲و ۳) هر کس تقوای الهی پیشه کند برای او راهی گشوده می‌شود که از تنگناهای خود آزاد می‌گردد و او را رزقی هست از طریقی که گمان نمی‌کرد.

۲ – بحار الأنوار، ج۲۵،ص ۲۰۴

همه عرض بنده در این فراز از آیات این بود که روشن شود «بودنی» داریم به سوی شدت‌یافتن و احساس یوم الفصلی که بلوغ این بودن است، یعنی بودنی که سیر عالم و آدم به آن‌جا کشیده می‌شود و فرمود وای به حال کسانی که این نوع حضور را انکار و تکذیب می‌کنند. این تهدید، تنها یک تذکر اخلاقی نیست بلکه خبر از محرومیتِ حیاتی است که عالی‌ترین نحوه بودن است. می‌خواهد نحوه‌ای از وجود را با ما در میان بگذارد که هرکس می‌تواند خود را در عالی‌ترین نحوه حیات حاضر بیابد.

در آیات بعدی موضوعِ حضورِ حیات و هدف‌داری را در عالم و آفاق مدّ نظرها می‌آورد و می‌فرماید:

أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً (۲۵) أَحْياءً وَ أَمْواتاً (۲۶) وَ جَعَلْنا فيها رَواسِيَ شامِخاتٍ وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً (۲۷) وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ (۲۸)

مگر نه آن‌که زمین را آن‌چنان گسترده کرده‌ایم که مردگان و زندگان را در بر می‌گیرد و کوه‌های بلند و پابرجایی در آن قرار دادیم و شما را با آب گوارا سیراب کردیم؟ تا معلوم شود در ایجاد بسترِ ادامه حیاتِ شما برنامه‌ای در کار است و همان‌طور که شما در دنیا در ادامه حیات دنیایی خود به حضوری شدیدتر نائل می‌گردید، این حضور، همراه با کمالی افزون‌تر ادامه می‌یابد. پس چه جایی برای انکار آینده‌ای که از همه جهات برتر از شرایطی است که شما فعلاً در آن حاضرید؟ و بدانید غفلت از آن آینده، امروزِ شما را در بستر حیات متعالیِ فردای شما قرار نمی‌دهد و این خسران بزرگی است و نه‌تنها در «فردا» که در «امروز» خود نیز گرفتار انواع بحران‌ها خواهید شد، زیرا با غفلت از آن آینده، امروز هم نسبت خود را با طبیعتی که در آن قرار دارید، نسبتی عالمانه و معنوی قرار نمی‌دهید تا گرفتار انواع بحران‌های زیست‌محیطی موجود نشوید و این به جهت آن است که انسان‌ها در این دنیا هم خود را در عالمی بس برتر جستجو نکردند تا تنگناها و محدودیت‌های این جهانی را امری بدیهی در این مسیر بدانند و به حضور کیفیِ خود بیشتر فکر کنند.آیا با توجه به آیات فوق نمی‌توان پذیرفت طبیعت با همه خوبی‌هایش اشاره به جایگاهی بس بلند مرتبه‌تر که ملکوت این عالم است دارد؟ امری که خداوند به حضرت ابراهیم‌ؑ نمایاند و به ما فرمود: «وَ كَذلِكَ نُري إِبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنينَ»(انعام/۷۵) این گونه ملکوت آسمان و زمین به ابراهیم نشان داده شد و برای آن که او اهل یقین شود و حقیقت را در بودنِ برتر خود احساس کند.

در راستای ادامه حیات طبیعت، قرآن می‌فرماید: «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ»(ابراهیم/۴۸) قیامت روز و روزگاری است که زمین و آسمان به زمین و آسمانی دیگر تبدیل می‌شوند، تا آن‌جایی که زمین در حیاتی حاضر می‌گردد که سخن می‌گوید و این ادامه حیات اولیه آن است که شدت پیدا کرده، همان حیات اولیه‌ای که قرآن در رابطه با آن می‌فرماید: «تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فیهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُم...»(إسراء/۴۴) آسمان‌های هفت‌گانه و زمین و هر آنچه در آن‌ها هست تسبیح او را می گویند و اساساً هیچ چیزی نیست مگر آن‌که او را در إزای کمالاتش تسبیح می کند و بزرگ می‌دارد، ولکن شماها فهمی از تسبیح آن‌ها ندارید. و در قیامت انسان متوجه می‌شود که چگونه در درون همه موجوداتِ عالم نوعی حرکت و شدت یافتنِ وجود در میان بوده است. توجه به این دو امر یعنی سیر حیات از نطفه تا انسان کامل و سیر حیات زمین تا کامل‌ترین مرتبه آن، همان سیر انسان است در نزد خود و در بستری که آن بستر آماده در برگرفتن انسانی می‌شود که وسعت یافته است.

ممکن است عده‌ای مانند آقای دکارت، فیلسوف آلمانی، حیوانات را هم دارای حیات ندانند ولی ما با نظر به آیات قرآن، سراسر عالم را دارای حیات می‌دانیم که در حالِ سَرَیان است با شدت وجودی بیشتر و عملاً ما در این عالم با حیات خودمان، در جهانی که دارای حیات است زندگی می کنیم و با رعایت تقوای الهی زمینه تجلیات حیات شدیدتری را می‌توانیم برای خود فراهم کنیم که یک نوع سیر به عالم گشوده‌تر و کیفی‌تر است و به قول مشهور: «نیک بنگر ما نشسته می‌رویم»، چه با تجلیات انوار الهی بر جان انسان و چه با نزول فیض الهی بر جوهر عالم ماده، در حرکت جوهریِ عالم ماده که جناب ملاصدرا به کمک تفکر قرآنی‌اش متذکر آن است. بعضی‌ها چون نمی‌توانند حرکت جوهری را درست تصور کنند، انکار می کنند، در حالی‌که طبق حرکت جوهری، ذات عالم ماده هر لحظه غیر از ذات قبلی‌اش می شود و در درون خود، سعه وجودی پیدا می کند. یعنی جهان دارد قیامت می‌شود و در خودش شدیدتر می گردد و در عالمِ وجود مرتبه‌اش بالاتر می‌آید و این غیر از آن است که فکر کنیم عالم ماده در ذات خود در وضعیت ساکنی است و یک مرتبه قیامت می‌شود. در حالی‌که در قیامت می‌یابیم همان زمین بود که در حیات خود شدیدتر شده است. همان‌طور که انسان در پیش خودش شدیدتر می‌شود و خود را در عالم برتر حسّ می کند.

آیات مذکور می‌خواهد بفرماید شما در «یوم الفصل» به یُمن حیاتی که شدیدتر می‌شود، بودنِ‌تان سعه و شدّیت پیدا می‌کند و به نوعی از گشودگی می‌رسید که همان «یوم الفصل» است؛ روزگاری که مشخصه آن «گشودگی» و «فصل» می‌باشد، به جهت شدت وجود، و لذا خودتان در وجود، شدید می‌شوید. به گفته جناب ملاصدرا این نوع از شدت‌یافتن مثل سنگی است که طلا می‌شود و نه مثل سنگی که ورقی از طلا روی آن می‌کشند، در این حالت آن سنگ از سنگ‌بودن خود خارج نشده و به وسعتی گسترده‌تر و حیاتی جدید نایل نگشته است.

این‌که فرمود: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ» به جهت آن است که انسان در مسیر حرکت به سوی یوم الفصل به چیزی نمی‌رسد که در ابتدا تصوری از آن داشته باشد، بلکه خودش در خودش شدت می‌یابد و حسّی که از خود دارد گسترده‌تر و شدیدتر می‌شود و در نتیجه جهانِ او جهان دیگری می‌شود و مکذّبین این نوع حضور در خود و در جهان را که با وجودِ شدیدترِ خود در آن حاضر می‌گردد، انکار می‌کنند و در نتیجه هرگز به چنین حضوری که بلوغ حضور انسان است، دست نمی‌یابند، زیرا رویکردی نسبت به آن نوع حضور که انسان همواره در خلق جدیدی حاضر می‌شود، ندارند که حسّ حضور در عالم برتر است[3] و این غیر از اطلاع‌داشتن از آن عالم است زیرا این نوع اطلاعات به مرور و با کهولت سن از میان می‌رود. پیشنهاد بنده به رفقا آن است که حتی در مطالعات خود سعی بفرمایید تا بودن‌تان طوری شود که حقایق را در خود احساس کنید. تجربه بنده در مطالعه اسفار جناب ملاصدرا بیشتر این بود که روشن شود این مرد موضوع «اسفار اربعه» را در نگاه فلسفی‌اش چگونه گشوده است و چه نسبتی می‌توان با آن معارف برقرار کرد و در این رابطه عرض بنده این است، در نسبتی که با این نوع کتاب‌ها و با آیات و روایات برقرار می‌کنید از خود بپرسید بنا دارید به چه چیزی برسید که موجب شدیّت وجودتان و سعه حضورتان در عالم گردد و در «یوم الفصلی» که در خود احساس می‌کنید، به طوری که همه عالم، آینه حقیقتی شود که در درون خود نیز با آن آشنایید؟

---

۳ – قرآن در بیان غفلت منکران نسبت به حضور ابدی می‌فرماید: «بَلْ هُم فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ»(ق/۱۵) یعنی نمی‌فهمند که خداوند دائم در حال فیض‌دهی به عالم است و در نتیجه هر روز ما با ظهوری نو نسبت به خودمان و جهان روبه‌رو هستیم.

بنده حضرت امیرالمؤمنین﷣ را این‌گونه می‌یابم، مولای ما با قرآن مأنوس شده‌اند و رسول خداﷺ را تصدیق و تبعیت کرده‌اند و در نتیجه شخصیتی شدند که ما آن حضرت را به عنوان حضرت علی﷣ می‌شناسیم، قرآن نخوانده‌اند که تنها آن را یاد بگیرند و یا به حافظه بسپارند، هرچند در رجوع به قرآن آن‌طور که آن حضرت رجوع کردند، معلوم است که آگاهی و اطلاع از قرآن هم برایشان پیش می‌آید. در حالی‌که متوجه بودند کلمات قرآن، تذکر به ابعاد انسانی انسان است تا انسان با افق قرآنیِ خودش رابطه برقرار کند. اشارات قرآن، همه و همه، اشاراتی است به افقی بس متعالی که ما پیش رو داریم و ملاحظه می‌کنید حضرت علی﷣ با چنین رویکردی که به قرآن داشتند، آن سخنان را آفریدند که جورج‌جرداق مسیحی می‌فرماید آن کلمات، مادون سخن خدا و مافوق سخن انسان‌ها است. چیزی که شما در شهید آوینی در نسبت با انقلاب اسلامی ملاحظه کردید که چگونه نسبت به انقلاب اسلامی سخنان اصیلی را بر زبان راند که حقیقتاً نظیر ندارد، این به جهت آن است که با حضور در تاریخی که انقلاب اسلامی شکل داده، انسانی به ظهور می‌آید که کلماتش، کلمات «وجود» است. شهید آوینی گفته‌های خود را در ذهن خود حفظ نکرده است، هرچند مرد پر مطالعه‌ای بود ولی این حرف‌ها، حرف‌هایی نیست که کسی با مطالعه زیاد بتواند بر زبان آورد، سخنانِ جانی است که جهان انقلاب اسلامی را در مقابل خود گشوده یافته و روح آن جهان یعنی روح انقلاب اسلامی در این کلمات منعکس شده. از آن مهم‌تر قرآن است که از عالم وجود نازل شده تا ما متوجه جهانی باشیم که در کلمات الهی منعکس است و ائمه﷩ به بهترین شکل در رابطه با قرآن با سخنان و تذکرات خود ما را متوجه آن جهان، یعنی «یوم الفصل» می‌کنند.

بهترین روزهای زندگی بنده زمانی بود که شدیداً مشغول روایات ائمه﷩ بودم، حقیقتاً جهانی که با نظر به روایات در مقابل انسان گشوده می‌شود و وسعتی که آن کلمات برای انسان پیش می‌آورد، بسیار بالاتر از اطلاعاتی است که به طور طبیعی با تفکر در آن کلمات برای انسان پیش می‌آید. در کتاب «چگونگی فعلیت‌یافتن باورهای دینی» سعی شده روشن شود چگونه انسان در ذات خود به وسعت همه هستی است. همان‌طور که در روایت داریم هم‌اکنون هر کدام از شما تا قیامت‌تان حاضر هستید. چه رسم خوبی بود که طلاب در حوزه‌های علمیه یک دوره روایت‌خوانی داشتند و سعی می‌کردند یک دوره «بحارالأنوار» جناب مرحوم مجلسی را بخوانند. در آن حالت انسان متوجه می‌شود ائمه﷩ چه رویکردی با قرآن داشته‌اند که حاصل آن این نوع سخن‌گفتن‌ها شده و شما در روایات آنان آن تذکرات را ملاحظه

می‌کنید. آری! قرآن، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را امیرالمؤمنین کرد و حضرت پیرو آن رویکردِ خاص به قرآن، خطبه‌ها و حکمت‌هایی را مطرح فرمودند که در جای خود موجب گشوده‌شدن افقی می‌شود که مقصد قرآن است، تا سیری محقق شود که انسان را به «یوم الفصلِ» وجودش می‌رساند. سیری که تمام نمی‌شود بلکه بودن و وجودی است بیکرانه، زیرا ماورای «وجود»، عدم است و عدم، امری نیست که بعد از «وجود» یا «بودن» قرار داشته باشد و از این جهت خوب است به «بودن» که عینِ ادامه داشتن است؛ توجه شود وگرنه بالاخره انسان کم می‌آورد و گرفتار نوعی خسران می‌شود. و در این رابطه می‌فرماید: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ» و در ادامه در آیه ۲۹ فرمود:

«انْطَلِقُوا إِلى ما كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» هان! ای شمایی که متوجه «یوم الفصل» نشدید و آن را انکار کردید، به سوی آنچه نسبت به آن در انکار بودید، روانه شوید و با انکار خود روبه‌رو گردید. و آیات بعدی نتیجه و صورتِ آن انکار است، لذا می‌فرماید: «انْطَلِقُوا إِلى ظِلٍّ ذى ثَلاثِ شُعَبٍ (۳۰) لا ظَليلٍ وَ لا يُغْنى مِنَ اللَّهَبِ (۳۱) إِنَّها تَرْمى بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ (۳۲) كَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ (۳۳)»

روانه شوید به سوی سایه دودی که دارای سه شاخه است. سایه‌ای که نه هیچ خنکی دارد و نه انسان را از لهیب و شعله‌های آتش باز می‌دارد. آن آتش زبانه‌هایی را پرتاب می‌کند مانند کاخ، گویی شترانی‌اند زرد رنگ.

در آیه ۳۰ روشن کرد چگونه منکرانِ «یوم الفصل» به سوی سایه‌ای روانه می‌شوند که سختْ آزاردهنده است و درست برعکسِ آن در آیه ۴۱ همین سوره می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَّقينَ فى ظِلالٍ وَ عُيُونٍ» اهل تقوا در سایه‌ها و چشمه‌سارها مستقرند که معلوم است بسی آرامش‌بخش است. یعنی هر دو جریان تلاش داشتند به سوی سایه و آرامشی روان شوند، ولی منکرانِ «یوم الفصل» آن آرامش و سایه را با انکار یوم الفصل و حضور آنچنانیِ خود دنبال می‌کردند و اهل تقوا متوجه حضوری بودند بسی گسترده‌تر از آنچه دنیازدگی برای انسان پیش می‌آورد و با این فهم که حضور در دنیا حضوری است که در دنیای دیگر ادامه دارد و باید آن حضور را که حضوری است متعالی، مدّ نظر قرار داد، به نتیجه رسیدند ولی منکرانِ «یوم الفصل» که عملاً خود را با حضور در جهانِ محدود دنیا معنا کرده بودند، بدون جواب‌گویی به نیازهای متعالی خود، حال با جهانی روبه‌رو هستند که جهانی است مکدّر و تنگ و تاریک. مثل جنینی که خود را در همان محل تنگ و تاریک متوقف کند و به ادامه حیات خود که

حضور در جهانی گشوده و روشن است، نظر نداشته باشد. اهل دنیا هم هیچ‌وقت افق گشوده‌ای در مقابل خود باز نکردند، به گمان آن‌که همان حضور دنیایی آن‌ها را کافی است، غافل از این‌که سیری در میان است و نمی‌توانند در آن‌جا متوقف شوند و حتماً با اموری روبه‌رو می‌شوند که حاصل تصور غلط آن‌ها است، تصوری که گمان می‌کردند سیری در کار نیست ولی در سیر و حرکتی که بالاخره برایشان پیش آمد، با جهانی تنگ و تاریک روبه‌رو شدند که در واقع روبه‌رویی با نهایتی بود که خودشان برای خود شکل دادند ولی با وجه حیوانی خود که بنا بود در حرکت خود از آن عبور کنند.

به گفته جناب عبدالرّزاق کاشانی، سایه‌های «ذی ثَلاثِ شُعَب» صورت قوای سه‌گانه بَهیمی و سَبُعی و شیطانی‌اند که شعله و دود جهنمِ آن افراد را تشکیل می‌دهند، زیرا خود را در دنیا در سیطره نفس امّاره قرار دادند به امید آن‌که به آرامشی برسند، در حالی‌که اسیر صفات خودخواهی‌های خود شدند و از انوار توحیدیِ حضرت حق که به سوی آن‌ها می‌آمد، منقطع گشتند. اگر انسان، بودنی را که با حضور ذیل توحید الهی برایش پیش می‌آمد، نچشد معلوم است که نفس امّاره و خودخواهی‌هایش او را به این‌جاها می‌رساند.

در واقع آیات فوق متذکر این امر است که هر حرکتی به سوی آینده‌ای است ماورای جنس آن حرکت و از این جهت نباید آینده امورات و تلاش‌های خود را در محدوده آینده‌ای که برای حضور دنیایی آن حرکات و آن امور در نظر می‌گیریم، محدود کنیم. امری که جهان مدرن تحت عنوان «آینده‌نگری» مطرح می‌کند ولی آینده‌ای که مطرح می‌کند، آینده دنیایی و مادیِ کارها و امورات است و همین امر حجاب غلیظی می‌شود تا به چشم‌اندازی که باید ماورای ساحت دنیا مدّ نظر داشته باشند، توجه نکنند وگرنه در همین دنیا می‌توانستند آینده و آثار انکارهای خود را بفهمند و جهان تنگ و تاریکی را که برای خود شکل داده‌اند احساس کنند و تغییر جهت دهند. کافی بود متوجه می‌شدند حرکتی که در عالم و آدم شروع شده همچنان تا بودن نهایی می‌تواند ادامه یابد و در این راستا است که می‌فرماید: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» هلاکت بر آن‌هایی که آن حضور نهایی را انکار کردند و به بودنی گرفتار شدند که سراسر آن تنگی و تاریکی است با شراره‌هایی از آتش که همه و همه صورت افکار و اعمال خود آن‌ها است.

بنا بر این است که سیر انسان‌ها به سایه‌های آرام‌بخش برسد ولی اهل دنیا سایه‌های دروغینِ دنیا را که به ظاهر آرامش‌بخش بود انتخاب کردند، به گمان این‌که آینده‌ای جز آینده‌ای که

خودشان تصور می کنند و بر آن تأکید دارند، نیست. ولی حال با حضور درابدیتِ خود با صفات سه گانه «خوک‌منشی» و «گرگ‌منشی» و «شیطان‌منشی»های خود روبه‌رو شدند، در حالی که می توانستند با نظر به سعه انسانیِ خود همراه با «محبت» و «ایثار» و «تواضع» در فضای تقوای الهی، گرگ‌منشی‌های خود را از میان ببرند. کینه بر سایر انسان‌ها نوعی گرگ‌منشی است، همان‌طور که شهوت پرستی و پرخوری نوعی خوک‌منشی می‌باشد و تکبّر و توهّم و خودبزرگ‌بینی و فتنه گری، نوعی شیطان‌منشی است که حقیقتاً به جان انسان آتش می‌زنند. بهترین هدایتی که می‌توان برای انسان‌ها داشت همین نکته مهمی است که متذکر می‌شود: انسان‌ها می توانند در این دنیا توجه به حضوری داشته باشند که «یوم الفصل» است، به معنای حضوری بس گشوده و غفلت از این حضور نتیجه را برعکس می کند، با حضور در جهانی که انسان گرفتار آتشی از درون می‌شود که تمام اطراف بیرونیِ او را نیز فرا می گیرد، با صفاتی که آیات ۳۰ تا ۳۳ آن صفات را برشمرد، حاکی از آن‌که همه امیدهای آن افراد به ناامیدی مبدّل می‌شود، زیرا «لا ظَلیلٍ وَ لا یُغْنی مِنَ اللَّهَبِ» نسبت به آنچه امید داشتند هیچ سایه‌ای که آن‌ها به آن پناه ببرند و یا چیزی که آن‌ها را از شعله‌های آتش حفظ کند، نمی‌یابند ولی از آن طرف آن آتش، شراره‌هایی به بزرگی کاخ به سوی آن‌ها پرتاب می کند تا آن‌ها را در بر گیرد، مانند امیال دنیایی که آن‌ها را در دنیا در بر گرفت و آن‌چنان با سرعت به سوی آن‌ها می‌آید که گویا شتر زردرنگی است که به سوی آن‌ها می‌آید و در عین حال آتشین است؛ صورتی از آرزوهای باطل که به ظاهر بزرگ و چشمگیر بود ولی در واقع پوچ و بی‌ثمر و موجب ناکامی انسان می‌شد. «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» وای بر منکران جهانِ سراسر معنویت که می‌توانستند آن را در پیش روی خود احساس کنند، اگر متوجه وسعت حضور بیکرانه خود در جهان بیکرانه و ابدی می‌شدند.

به نظر می‌آید اگر ما این آیات را در فضایی که در آن فضا وجه انسانی انسان‌ها مورد خطاب قرار می گیرد مطرح کنیم حتماً در خود فرو می‌روند که راستی نتیجه افکاری که به سوی حقیقت نیست، به کجا می‌انجامد و در همان فضا در صدر اسلام عده‌ای که تحت تأثیر جاهلیت آن دوران بودند به خود آمدند و به اسلام ایمان آوردند. کافی است به مردم فهمانده شود هرکس با افکاری که برای خود شکل داده، همیشه همراه است و به گفته جناب مولوی:

چون خیالی آمد و در تو نشست — هرکجا که می گریزی با تو هست

تو نتانی زان خیالت وارهی — یا بخُسبی تا از آن بیرون جهی

می‌توان در فضای آیاتی که متذکر آینده سختِ منکران ابدیتِ فعّال برای بشریت‌اند، این نکته را با مردم در میان گذارد که در هر حال نمی‌توانند از خود فاصله بگیرند، پس باید خود را طوری بپرورانند که بتوانند در تنهایی‌ها و در ابدیت‌شان با آن به سر ببرند و شریعت الهی در این رابطه به کمک آن‌ها آمده تا به امید سایه‌های دروغینِ دنیا، در ابدیتِ خود گرفتار سایه‌های سه‌گانه تاریک و مکدّر نشوند.

به نظر بنده اولین نکته‌ای که باید با جوانان در میان گذاشت، توجه به بودنی است که همراه با خود دارند و همه تلاش شیطان آن است تا با مشغول‌کردن آن‌ها به امور زودگذر دنیا نگذارد به این نکته توجه کنند ولی این امر یعنی توجه به «بودن»، راه خوبی را مقابل آن‌ها قرار می‌دهد که بالاخره متوجه باشند خودشان همیشه خودشان‌اند، حتی بدون بدن و تعلّقات دنیایی و اگر نتوانند در سعه و وسعتی مطلوب با خود باشند حتماً احساس شکست می‌کنند، در حالی‌که احساس شکست در آن شرایطِ جاودانه دیگرسودی ندارد.

ابدیتی که قرآن مدّ نظرها می‌آورد عبارت است از حالتی که هرکس همواره در آن شرایط تنها با خودش به‌سر می‌برد و اگر آن «بودن» مناسب طلب و جان او نباشد سختْ آزار دهنده است و همان حالات روحی، صورت آتشی می‌شود که آیات فوق مطرح فرمود، مثل آن‌که در خواب با صورت‌هایی روبه‌رو می‌شوید که ریشه در برداشت‌هایی دارد که از خودتان است، منتها در قیامت این صورت‌ها از درون به بیرون و به اطرافِ ما منتقل می‌شوند، به همان معنایی که فرمود: «تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»(همزه/۷) آن آتش از درون و از قلب‌ها به بیرون آمد زیرا ریشه آن آتش در درون آن‌ها است. حتماً تجربه کرده‌اید که وقتی خسته هستید و می‌خوابید، صورت‌های ذهنی‌تان مناسب خستگی‌تان است و یا وقتی گرسنه باشید نیز همین‌طور است. در هر حال آیات فوق می‌خواهد بفرماید هر صورتی که در قیامت مقابل خود دارند، پرتوهایی از بودن خودشان است. این‌که فرمود: «إِنَّها تَرْمی بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ (۳۲) كَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ» (۳۳) که متذکر بزرگی شراره‌های آن آتش است، از آن جهت که انسان را در بر می‌گیرد و نمی‌توان از آن جدا شد، حکایت از آن دارد که هرکس به خود آید می‌یابد این آیات خود ما را با خودمان در میان می‌گذارد. حرف‌هایی است که دارد در یک حیات ابدی، آینده ما را به خودمان متذکر می‌شود. در همین رابطه می‌فرماید: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ»(۳۴) یعنی انکار این صحنه‌ها، صحنه‌ها را عوض نمی‌کند ولی شما را از حضور در افقی که مقصد اصلی انسان

است محروم می‌کند. در آیات بعد باز به توصیف شرایطی می‌پردازد که انسان‌ها به سبب انکـار «یوم الفصل» گرفتار آن می‌شوند.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه هفتم

باز در معنای «یوم الفصل»

بسم الله الرحمن الرحیم

«هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ (۳۵) وَ لا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ (۳۶) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (۳۷) هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلینَ(۳۸) فَإِنْ کانَ لَکُمْ کَیْدٌ فَکیدُونِ(۳۹) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ(۴۰)»

هان! به سوی آنچه که آن را انکار می‌کردید روانه شوید، روانه شوید به سوی سایه دودی که دارای سه شاخه است. سایه‌ای که نه هیچ خنکی دارد و نه انسان را از لهیب و شعله‌های آتش باز می‌دارد. آن آتش زبانه‌هایی را پرتاب می‌کند مانند کاخ. گویی شترانی‌اند زرد رنگ. خسرانی بس سهمگین باد در آن روز بر منکران یوم الفصل.

عنایت داشتید که بحث در رابطه با سیری بود که چشم‌انداز آن «یوم الفصل» است و خسارتی که انکار و تکذیب «یوم الفصل» برای انسان در این دنیا و در آخرت پیش می‌آورد. مهم این بود که متوجه شویم بحث در «یوم الفصل»، بحث در نظر به چشم‌اندازی است که انسان باید در زندگی دنیایی‌اش مدّ نظر داشته باشد، تا در همین دنیا به شخصیتی خاص برسد و بودنی را احساس کند و مدّ نظر داشته باشد که آن «بودن»، هویت ابدی دارد به همان معنای حضور بیکرانه اکنونِ جاودانه. از این جهت در این مسیر هرکس با خودش روبه‌رو می‌شود و به‌سر می‌برد، حال اگر انسان در این دنیا سعی نکند تا به حضوری از خود دست یابد تا نسبتی با «یوم الفصل» را در خود احساس کند و خود را مشغول امور زودگذر دنیا کند، در مسیر ادامه

عالم و آدم به سوی ابدیت، با تکذیب خود روبه‌رو می‌شود، بدون آن‌که از آن «یوم الفصل» بهره‌ای در خود داشته باشد و در این رابطه به این افراد خطاب می‌شود: «اِنْطَلِقُوا إِلی ما کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ»؛ حال به سوی آنچه تکذیب کردید، روان شوید؛ با این تفاوت که مأوایی در «یوم الفصل» برای خود شکل نداده‌اند، زیرا در واقع با تکذیب خود نسبت به «یوم الفصل» روبه‌رو می‌شوند، تکذیبی که «بودن» و «درون» آن‌ها را فرا گرفته است.

ملاحظه کنید بحث در «یوم الفصل» است، یعنی در حضوری که از یک طرف نمی‌توان تصوری از آن داشت و از طرف دیگر می‌توان به عنوان چشم‌انداز آن را در خود و خود را به سوی آن احساس کرد و غفلت از این نحوه بودن، انسان را گرفتار سایه‌های مکدّر و تنگی می‌کند با آن خصوصیات، در حالی که اتفاقاً از آن‌جا که آن‌ها در تکذیب خود به دنبال سایه‌های آرامش‌بخش و قصرهای افتخارآمیز بودند، به جهت عدم توجه به حضوری که باید در این دنیا برای خود بیابند، نتیجه کارشان برعکس شد و این مربوط به هرکس و هر قوم و هر تمدنی است که نتوانسته باشند امروزِ خود را به صورت حضوری به فردا و آینده اصیل خود متصل گردانند، به آن معنا که متوجه وسعت حضور خود نزد خود نشوند که به گفته جناب صدرالمتألّهین آن حضور، حضوری «لایقف» است و این‌که انسان در ذات خود در همه عوالم حاضر است ولی چنانچه مشغول امور محدود دنیا شود از آن حضور غفلت می‌کند و عملاً از بهره‌ای که می‌تواند از آن حضورِ ذاتی ببرد و آن را از آنِ خود کند، محروم می‌شود و توجه به این نحوه بودن بسیار مهم‌تر از آن است که مانند شیطان تنها باور به وجود «یَوْمِ یُبْعَثُونَ» داشته باشیم. بحث در حضوری است که ما در این دنیا آن حضور را از آنِ خود کنیم و به کمک تقوای الهی حجاب‌های بین خود و آن عوالم را که در آن حاضریم، برطرف نماییم. باید مواظب باشیم حضور ابدی خود را به محلی به نام بهشت و یا به جهنم تقلیل ندهیم، زیرا در آن صورت نتوانسته‌ایم از اسلام در زندگی دنیایی خود آن‌طور که شایسته است، بهره ببریم. در آن حدّ که عده‌ای به خود اجازه می‌دهند بگویند اسلام کاری به دنیایِ افراد ندارد، مربوط به آخرت است، زیرا از نظر آن‌ها مسلمانان خِرد لازم جهت حضور اجتماعی را ندارند و علت این اتهامات که به ما می‌زنند ریشه در عدم ورود به اسلامی است که بنا دارد امروز ما را به ابدیت‌مان متصل کند، به طوری که هم‌اکنون احساس حضور در ابدیت در ما زنده باشد و با تقوای الهی آن حضور را پاس بداریم. اگر با چنین حضوری در مناسبات اجتماعی و در بین خود حاضر شویم، آیا آن اتهامات معنا پیدا می‌کند؟ مشکل بعضی از مسلمانان آن است که به

جای گرفتن دامن اسلام برای بالارفتن، پای اسلام را می‌گیرند و آن را پایین می‌کشند و معارف توحیدیِ آن را تقلیل می‌دهند، توحیدی که می‌تواند جهانی بس گشوده و متعالی در مقابل ما بگشاید.

عرفا تا آن‌جا که می‌توانستند مواظب بودند آن معانی و آن افق تقلیل پیدا نکنند، امری که در جلسات گذشته ملاحظه کردید که چگونه با «یوم الفصل» مواجه می‌شدند و متذکر این امر بودند که با نظر به «یوم الفصل» نوعی «بودن» در میان می‌آید و از این جهت تأکید می‌شود «یوم الفصل» امری نیست که مثل یک مفهومِ ذهنی قابل تصور باشد. همان‌طور که شما بودنِ خود را و شدت‌یافتن آن را احساس می‌کنید، و به همین جهت فرمود: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ» زیرا نظر به «یوم الفصل» و عدم انکار آن، موجب قرارگرفتن در معرض نسیمی است که خداوند بر جان‌ها می‌وزاند و از آن طریق جان انسان احساس می‌کند در حضور برتری حاضر شده، و این چیزی نیست که انسان آن را به عنوان یک موضوعِ قابل تصور در نظر داشته باشد، تنها می‌تواند به عنوان چشم‌انداز در مقابل خود به آن توجه کند، همانند پنجره‌ای که در مقابل جان انسان گشوده می‌شود برای نظر به افق‌های دور که در همان حال می‌تواند از پرتو نوری که از آن پنجره به سویش می‌آید، بهره‌مند شود و در عین حال همچنان دور از دسترس است و از این جهت به گفته جناب مولوی تا رگ انسان جُنبان است باید از أنانیت خود فاصله بگیرد و به سوی آن بودنِ متعالی جلو برود تا آن حضور برایش به ظهور آید.[1] حضوری که نسبت انسان با خدا را محدود به دانایی به خدایی که دارای علم و حیات است، نمی‌کند، بلکه در احساسی حضور می‌یابیم که او تماماً «علم» و تماماً «حیات» است، به همان معنایی که هشام بن سالم گفت خدمت امام صادق عليه‌السلام رسیدم: «فَقَالَ لِی أَ تَنْعَتُ اللَّهَ؟ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِ. فَقُلْتُ: هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. قَالَ: هَذِهِ صِفَةٌ یَشْتَرِکُ فِیهَا الْمَخْلُوقُونَ. قُلْتُ: فَکَیْفَ نَنْعَتُهُ؟ فَقَالَ هُوَ نُورٌ لا ظُلْمَةَ فِیهِ، وَ حَیَاةٌ لا مَوْتَ فِیهِ، وَ عِلْمٌ لا جَهْلَ فِیهِ، فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِیدِ.»[2] از من پرسیدند آیا می‌توانی خدا را وصف کنی؟ عرض کردم بلی، فرمودند:

---

۱ – می‌فرماید: می‌گریزم تا رگم جنبان بود / کی فرار از خویشتن آسان بود

۲ – بحارالأنوار، ج ۴، ص ۷۰– توحید صدوق، ص ۱۳۷

وصف کن، گفتم: او سمیع است و بصیر. فرمودند: این‌که صفتی است مشترک بین خدا و مخلوقات او. عرض کردم چگونه او را وصف کنیم؟ فرمودند: او نوری است که ظلمتی در او نیست و حیاتی است که مرگی در او نیست و علمی است که جهلی در او نیست. هشام بن سالم می‌گوید در حالی از محضر آن حضرت خارج شدم که عالم‌ترین مردم به توحید بودم.

چنانچه ملاحظه می‌شود حضرت می‌فرمایند؛ بگو او «نور» است و یا بگو او «حیات» است، نه این که او چیزی است که حیات دارد و معنی توجهِ حضوری به حضرت حق همین است که جان انسان متوجه «عین حیات» و «عین علم» و «عین نور» شود و از این طریق مصداق نور و علم و حیات را در خود احساس کند. مشکل بشر از این‌جا شروع شد که نتوانست این نحوه توجه‌کردن را ادامه بدهد تا با احساس حیات خود، حضوری از حضرت ربّ العالمین را در خود احساس کند و با مدّ نظرقراردادن حیات خود، افقی از حیات مطلق را مدّ نظر داشته باشد، در عین آن‌که خود را در همان بیکرانه حیات احساس کند و یا وقتی انسان متوجه شد خداوند «علم» است سعی می‌کند همان نسبت را با خداوند برقرار کند که با احساس علمِ خود، متوجه علم مطلق در همان حضور و احساس شود و از آن طریق راهی برای شدت‌یافتن آن حضور به کمک تقوای الهی مقابل خود بگشاید و در این حالت است که فرمود: «فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ»(مطففین/۲۶) باید نفس نفس بزنند تا آرام‌آرام آن حضور برایشان پیش آید و شدت بگیرد.

بنده انقلاب اسلامی را راهی می‌دانم به سوی «یوم الفصل» که از یک طرف افرادِ معتقد به انقلاب، انقلاب اسلامی -به عنوان تاریخی که در آن قرار دارند-، آن‌ها را در بر گرفته و نوعی حضور را به آن‌ها عطا کرده، و از طرف دیگر بسیاری از ابعاد آن انقلاب همچنان نهفته و پنهان است و هر اندازه در تقوای الهی نسبت به پاس‌داشت آن کوشش کنیم، به همان اندازه احساس حضورِ تاریخی ما شدت می‌یابد و بیشتر احساس می‌کنیم ذیل اراده الهی نسبت به اهدافی که در پیش است حاضریم و در شعف حضور قرار می‌گیریم، امری که در نسبت با شهید حججی و شهید حاج قاسم سلیمانی برای همه پیش آمد. آیا در این رابطه به خوبی نمی‌توان گفت: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»؟ چه اندازه در خسران‌اند آن‌هایی که متوجه آن حضور نشدند،

به‌خصوص نسبت به حضوری که در آینده انقلاب اسلامی در پیش است و شهدا در رابطه با آن حضور به یاران انقلاب نسبت به آن آینده بشارت دادند[۳] و در راستای تحقق آن آینده است که هرکس به انقلاب خیانت کند این‌طور که بعضاً ملاحظه می‌کنید رسوا می‌شود و در نتیجه هر جا که هست از سایه خود می‌ترسد، زیرا از طریق انقلاب اسلامی و در بستر هویت توحیدیِ ضد استکباری آن، افقی گشوده شده تا حقیقت در این تاریخ و مناسب این تاریخ مدّ نظرها قرار گیرد و انسان بتواند معنای خود را پیدا کند و تمام نسبت‌هایی که انسان در رابطه با جهان استکباری برای خود تعریف کرده بود را تغییر دهد، به جای آن‌که بخواهد مسلمانی خود را طوری تقلیل دهد که عملاً آن مسلمانی تأیید فرهنگ سکولار باشد؛ برای آن‌که گرفتار تقلیل‌دادن دین نشویم باید در کنار قرآن، متوجه انسان‌های معصومی باشیم که نماد کاملی از دینداری هستند، با تعادلی کامل، عاری از هرگونه افراط و تفریط. با نظر به عظمت امامان معصوم‌علیهم‌السلام می‌یابیم حضور در دینداری تا کجاها انسان را جلو می‌برد، به‌خصوص که شخصیت آن‌ها افقی محسوب می‌شود تا انسانِ دیندار بتواند با نظر به شخصیت آن‌ها معنای امروزین خود را نیز درک کند و با توجه به این نکته مهم در زیارت جامعه کبیره خطاب به اهل بیت علیهم‌السلام داریم: «مَنْ أَرَادَ اللَّهَ بَدَأَ بِکُمْ» هرکس خدا را اراده کرد از شما شروع کرد و شما را به عنوان آینه نظر به حضور خدا در شخصیت انسان مدّ نظر آورد، مدّ نظر آوردنِ افقی که نظر به شخصیت آن بزرگان در مقابل ما، به عنوان آینده دینداری‌مان، می‌توانیم، آینده بودنی که امروز با حضور در آن بودن، ائمه‌علیهم‌السلام را به عنوان وجه نهایی آن «بودن» در نزد خود احساس کنیم. در این رابطه بنده تأکید می‌کنم حضور در صحنه‌ای که آیات مورد بحث مطرح می‌کنند بسیار مهم است و حاصل تکذیب آن آیات موجب روبه‌روشدن با سایه‌هایی است تاریک و سیاه، با شاخه‌های سه‌گانه نفس‌های «بهیمیه» و «سَبُعیه» و «شیطانی»، زیرا کسی که «یوم الفصل» را انکار کرده خود را در اختیار آن نفوس گذاشته و حال که بنا است در سیری که در پیش است با خود روبه‌رو شود، با خودی روبه‌رو می‌شود که هیچ سایه آرامشی در خود او نیست،

---

۳ – به آیات ۱۶۹ و ۱۷۰ سوره آل عمران نظر کنید که می‌فرماید: «وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحینَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلاَّ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ».

زیرا از راهی که بنا بود با کنترل نفس امّاره، خود را در آن قرار دهد و جلو برود، غفلت کرد و گمان کرد راحتی در خوک‌صفتی و گرگ‌صفتی و توهّم و خودخواهی و تکبّر است. با این پندار که گمان کرد هر چه واقعیت دارد باید برایش محسوس باشد و حضور در عالمی که «یوم الفصل» را به عنوان چشم‌انداز مدّ نظر می‌آورد برای این افراد قابل قبول نبود، مثل کسانی که متوجه افقی نیستند که با حرکت توحیدیِ انقلاب اسلامی مدّ نظر شهدا قرار گرفت و آن‌قدر مسئله را مهم یافتند که فداکردن جان را برای احیای آن افق به چیزی نگرفتند، بر عکس آن‌هایی که درک‌شان از انقلاب اسلامی آن‌قدر محدود است که تحریم‌ها و سختی‌هایی را که آمریکا ایجاد کرده به پای اسلام و روحانیت می‌گذارند. معلوم است که این افراد از جهانِ شهدا و آینده‌ای که برای طرفداران راه شهدا پیش می‌آید، محرومند و هم اکنون در فشار روحی زیادی گرفتارند، در صورتی که اگر بدانند همیشه نسبتی که باید با حقیقت پیدا کنند، در افق و چشم‌اندازی تاریخی و به مرور پیش می‌آید و در نسبت به حقیقت تنها می‌توان با تأسّی به جناب حافظ گفت: «آن‌قدر هست که بانگ جرسی می‌آید» نه این‌که گمان کنیم اگر با مفهوم حقیقت رابطه برقرار کنیم کار تمام است، چرا که این نوعی تقلیل‌دادنِ حقیقت است.

باید به این نکته فکر کرد، کسی که شیفته زرق و برق دنیا گشت و در این تاریخ شیفته جهان مدرن شد، نه متوجه اشارات قرآنی و «یوم الفصل» می‌شود و نه متوجه جهانی که شهدا با بشارت‌های خود متذکر آن شدند، این افراد هرگز اشارات قرآن نسبت به ابعاد متعالی انسان را بر نمی‌تابند و نمی‌دانند قدرت ابزارسازی که امروزه جهان مدرن در آن برجسته شده، همه هویت انسان نیست. از آن گذشته در رابطه با نسبتی که باید با «یوم الفصل» داشت، تفکر مفهومی که انسان گمان کند همه چیز را می‌داند، چون مفهومی از حقیقت را در ذهن دارد، کافی نیست، هرچند با تفکر نسبت به مفهومِ حقیقت، انسان تصور می‌کند برای امور مربوط به حقیقت پاسخ‌های آماده دارد، ولی باید بدانیم چنین افرادی نمی‌توانند با اشارات قرآن که با نوعی حضور پیش می‌آید، رابطه برقرار کنند و از این جهت عملاً گرفتار نوعی نیست‌انگاری و نیهیلیسم می‌شوند و این یعنی گرفتار فقدان معنا شدن، هرچند نسبت به آن معنا آگاه باشند.

آیات فوق و اشاراتی که به میان می‌آورد، راهی است برای خروج انسانی که احساس بی‌معنایی می‌کند و متوجه است گمشده‌ای دارد و به همین جهت چنانچه ملاحظه می‌کنید در آیات مورد بحث با جواب مشخصی روبه‌رو نمی‌شوید ولی به آن کسی که گمشده‌ای دارد

می‌گوید چگونه جلو برود. و این از خصوصیات تفکر حضوری و وجودی است و اشاره به نهایتی است که چیزی نیست مگر بودنِ شدیدتر و اتفاقاً بشر جدید با تجربه تاریخی که از گذشته خود دارد و با خسته‌بودن از نیهیلیسم، با متقدم‌داشتن بودنِ خود نسبت به دانش و دارائی‌هایش، آماده توجه به این نوع از حضور است زیرا در مرحله‌ای است که با بودن خود روبه‌رو شده ولی نمی‌تواند با آن به آرامش برسد، آرامشی که با کتاب و درس و مدرسه به دست نمی‌آید، مگر با حضور و بودنی خاص، بودنی که حضرت امام خمینی«رضوان‌الله تعالی علیه» سراغ آن را در میخانه حضور می‌گیرند و می‌فرمایند:

در میخانه گشایید به رویم، شب و روز   که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم

آری! به کمک مدرسه که در شعر فوق، مدارس علمیه است، می‌توانیم مفاهیم خوبی از معارف عالیه به‌دست آوریم و در مسجد نیز می‌توانیم در انجام تکالیف دینی موفق شویم. ولی اگر همین امور موجب حضور، ذیل اراده‌ای نشود که خداوند در خلقت ما اراده کرده و خود را در بستر سیری که به سوی نهایی‌ترین بودن است، قرار ندهیم، بهره لازم را از کارهای خود نمی‌بریم. «میخانه» همان بستر حضوری است که همواره خود را در آغوش اراده الهی احساس کنیم و به کمک تقوا و به کمک همان معارف و تکالیف، حجاب‌های احساس آن حضور را کم و کم‌تر کنیم، مانند آنچه ما در خواب با آن روبه‌رو می‌شویم و افکار و اعمال ما صورت‌هایی می‌شوند که از یک طرف مقابل ما هستند و از طرف دیگر همان‌هایی می‌باشند که ریشه در درون ما دارند و بعضاً معبّران و تعبیرکنندگان خواب می‌توانند ربط بین صورت‌هایی را که ما در خواب با آن‌ها روبه‌رو هستیم، با اعمال و افکار ما بفهمند. حتماً در جریان تعبیر خوابی که ابن سیرین در ماجرای کفن‌دزدی آن تاجر انجام داد هستید که هیچ‌کس فکر نمی‌کرد آن تاجر، شبانه کفنِ مردگان را می‌دزدد. آن تاجر خدمت ابن‌سیرین رسید که هر شب خواب می‌بینم، سفیده‌های تخم‌مرغ‌های آب‌پز را از زرده‌ها جدا می‌کنم و سفیده‌ها را بر می‌دارم. ابن‌سیرین به حاکم شهر خبر داد دزد کفن‌ها فلانی است و درست هم در آمد.

بحث ما نیز در رابطه با حضور این جهانی ما و نوعی از زندگی است که در پیش است، چه آنچه در آینده همین دنیا برای افراد پیش می‌آید و چه آنچه در قیامت برای افراد پیش می‌آید. عمده توجه به «بودن» و نوع «بودن» است و چشم‌اندازی که می‌توان از طریق درک تاریخی شریعت الهی مدّ نظر آورد و «بودن» خود را در آن حضور تجربه کرد و شدت بخشید. اگر

بتوانیم این موضوعات را به صورت علمی و با نظر به «بودن» افراد در جهانِ امروز با آن‌ها در میان بگذاریم، به نظر می‌آید انسان‌ها آمادگی فکرکردن روی آن موضوعات را دارا هستند، به‌خصوص وقتی بدانند بالاخره آنچه اصیل و نهایی است بودن انسان است و اگر آن بودن گشوده و گسترده به سوی چشم‌اندازی نباشد که قرآن «یوم الفصل» می‌نامد، انسان با ذهنیاتی روبه‌رو می‌شود که سخت آزاردهنده است، آن هم در ابدیتی که محل ظهور بودنِ بودن‌ها است.

حضرت ربّ العالمین به حکم ربوبیت خود با ارسال انبیاء خواستند همان چیزی را که اراده کرده‌اند به انسان‌ها متذکر شوند مبنی بر آن‌که اگر آن بودنِ نهایی را تکذیب و انکار کنند در امروز خود نیز عملاً از حضور در بودن خود غفلت می‌کنند و مشغول اموری خواهند شد که ربطی به بودن حقیقی آن‌ها ندارد که اصل و اساس آن‌ها است و با آنچه در نهایت روبه‌رو می‌شوند امری است که سراسر رنج‌آور است، زیرا متوجه بودنِ امروزین خود در نزد خود نشدند تا حضور در ابدیت را درست درک کنند.

علامه‌ی طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در مورد حضور نفس در نزد خود و در ابدیت، ذیل آیه ۱۰۵ سوره مائده می‌فرمایند: از این‌که با آیه «عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ» مؤمنین را امر به پرداختن به نفس خود نموده، به‌خوبی فهمیده می‌شود که راهی که به سلوک آن امر فرموده همان نفس مؤمن است، زیرا وقتی گفته می‌شود: زنهار، راه را گم مکن، معنایش نگهداری خودِ راه است. پس در این‌جا می‌فرماید: زنهار که نفس‌هایتان را از دست دهید، معلوم می‌شود نفس‌ها همان راه هستند، نه راهرو. در آیه فوق که می‌فرماید: بر شما باد نفس‌های‌تان، مقصود این است که شما ملازمت کنید نفس خود را از جهت این‌که نفس شما راه هدایت شما است، نه از جهت این‌که نفس یکی از رهروان راه هدایت است، به عبارت دیگر اگر خدای تعالی مؤمنین را در مقام تحریک به حفظ راهِ هدایت، به ملازمت نفس خود امر می‌کند، معلوم می‌شود نفس مؤمن همان طریقی است که باید آن را سلوک نماید، بنا بر این نفسِ مؤمن طریق و خط سیری است که منتهی به پروردگار می‌شود، نفس مؤمن راه هدایت اوست، راهی است که او را به سعادتش می‌رساند. آیه مورد بحث مطلبی را به طور روشن بیان کرده است که آیات زیرین به اجمال، به آن پرداخته‌اند و می‌فرمایند: «یاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ وَ لاتَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ»(حشر/۱۸و۱۹) «هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بپرهیزید از عذاب خدا، و باید که هر کسی در انتظار

پاداشی باشد که خود برای فردای خود پیش فرستاده و بپرهیزید از عذاب خدا، به درستی خداوند با خبر است از آنچه که می‌کنید و مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند به کیفر این فراموشی، نفس‌شان را از یادشان برد، ایشان همانا فاسق‌اند». از این جهت خداوند دستور می‌دهد انسان‌ها نفس خود را زیر نظر گرفته و اعمال صالح آن نفس را که سرمایه و توشه فردای آن‌ها است تحت مراقبت قرار دهند، زیرا برای نفس، امروز و فردایی است، و نفس، هر آنی در حرکت و در طی مراتب است و منتهای سیرش خدای سبحان است.

با توجه به این‌که طریق انسان به سوی خداوند، همان نفس انسان است، پس خود اوست که دارای تطوراتی گوناگون و درجات و مراحلی است مختلف و طریق آدمی به سوی پروردگارش همان نفس اوست و خدای سبحان غایت و هدف و منتهای سیر او می‌باشد، این راه، حقیقتی تکوینی، ثابت و لایتغیر است. یعنی تمام شئون انسان مانند سایر مخلوقات تحت تربیت تکوینی الهی است.

این طریق طریقی است که همه باید بپیمائید همان طوری که می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ»(انشقاق/۶) هان ای انسان به درستی که تو کوشا و ساعی برای رسیدن به پروردگار خویشی، پس به جزای سعی خود، خواهی رسید. طریقی است که مؤمن و کافر، آگاه و غافل، همه و همه در آن شرکت دارند. علم و جهل اشخاص در بود و نبود آن دخالت ندارد، لکن توجه‌داشتن به آن در عملِ انسان تاثیر بارزی دارد. چون یگانه مربی نفس انسان همان عمل اوست، عمل است که نفس را مطابق سنخ خود بار می‌آورد، عمل است که اگر با واقع و نفس الامر و غایتی که ایجاد و صنع برای آن بود سازگاری داشت، نفسی که با چنین عملی استکمال کند نفس سعیدی است. اخلاصِ عمل مربوط به معرفت نفس و متفرع بر آن است و نفس همان مخلوقی است که انسان از ناحیه آن و به ملاحظه آن محروم و یا رستگار می‌شود، و این معنایی که قرآن بیان نموده مطابق با مقتضای تکوین است، لکن مردم در درک این معنا یکسان نیستند.

کارهای نفسِ انسانی جز در خودش انجام نمی‌شود، و چیزی نیست که او را از خودش بیرون و جدا سازد، و او جز سیر قهری و اضطراری، و به عبارت دیگر سیر فطری درباره مسیر خود کاری ندارد، او از هر چیزی که بر حسب ظاهر با آن اختلاط و اجتماع دارد جدا و بیگانه است، مگر از پروردگار خود، چون او محیط است به باطن و ظاهر نفس و به هر چیزی که با نفس است، روی این حساب انسان مشاهده می‌کند و در می‌یابد که نفسش اگر چه در ظاهر با

مردم است لیکن در واقع دائما با پروردگار خود در خلوت است، اینجاست که از هر چیزی منصرف و منقطع شده و به سوی خدای خود متوجه می‌شود، و هر چیزی را از یاد می‌برد و تنها به یاد خدایش ذاکر است. در این حال دیگر چیزی بین او و خدایش حجاب نمی‌شود، این است همان حق معرفتی که برای آدمیان میسور و تنها و تنها سیر انفسی است که نتیجه‌اش معرفت حقیقی و حقیقت معرفت است.(خلاصه سخن علامه طباطبایی ذیل آیه ۱۰۵ سوره مائده)

همه آنچه که در اطراف ما هست چه در بیداری و چه در خواب و چه در برزخ و چه در قیامت، همه و همه مربوط به حضوری است که ما در نزد خود داریم و در قیامت جهانِ بیرونی ما را تشکیل می‌دهند و اطراف ما را فرا می‌گیرند و اگر انسان در این دنیا نظر به چشم‌انداز نهایی که همان «یوم الفصل» است نیندازد، در همان حالت هم در واقع به سوی چیزی که خودش است می‌رود ولی با نفس سَبعیه و بهیمیه و وَهمیه که صورت قیامتی‌اش همان آتش و دودی است که وصف آن را در آیات فوق فرمود و هنر ما تبیین این معارف است که انسان‌ها بدانند در دنیا و آخرت چه جایگاهی دارند و چه جایگاهی می‌توانند داشته باشند و چرا در خصوصیات دود و آتش، موضوع «لا ظَلیلٍ وَ لا یُغْنی مِنَ اللَّهَبِ» را پیش می‌کشد که در آن آیه نفی سایه‌ای می‌شود که آن سایه بتواند از هُرم آتش جلوگیری کند، حاکی از آن‌که آن‌ها در دنیا سایه‌ای برای خود مدّ نظر داشتند و به آن دل بسته بودند، ولی نه در راستای حضور در ابدیتی که در پیش دارند بلکه صرفاً برای راحتی دنیای‌شان و انکار حضور ابدی و حال با همان سایه‌ای روبه‌رو هستند که برای خود ساختند. سایه‌ای که سراسر توهمی بود و آن‌ها را از حقیقت باز داشت، مثل کاخ‌هایی که به قیمت تجاوز به حقوق انسان‌ها بنا کردند و یا شترانی که برای تبختر و تحقیرِ بقیه به‌دست آورده بودند؛ با صور ذهنیه‌ای در آن عالم روبه‌رو می‌شوند که هیچ ارتباطی با بودنی که باید تا ابد در آن حاضر شوند، ندارد. حضوری که به تعبیر قرآن «ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحْیی»(اعلی/۱۳) نه به مرگ ختم می‌شود و نه نام حیات می‌توان برای آن قائل شد.

بعضی از دین‌داران حضور در دین را در همین اندازه می‌دانند که تکالیف شرعی خود را انجام دهند و در فردای قیامت به نتایج اعمال خود که قرآن به مؤمنین وعده داده برسند. این نحوه دینداری را که دینداریِ تقلیل‌یافته‌ای است، در شخصیت پیامبر خدا و اهل بیت علیهم‌السلام مشاهده نمی‌کنیم و اگر هم در زمانه‌ای جواب می‌داده، تجربه نشان می‌دهد امروزه جواب نمی‌دهد و ما در این نوع دینداران شخصیت و سجایایی که بتوانند تقوای لازم را از خود نشان

دهند، نمی‌بینیم. از زندگی اشرافیِ این نوع دینداران بگیرید تا تبختر نسبت به بقیه و بی‌تفاوتی نسبت به سختی‌های معیشتی مردم، و معلوم است این افراد وقتی در حضور ابدی‌شان متوجه محرومیت از بودنی می‌شوند که می‌توانستند در آن حاضر شوند، چه حسرتی خواهند خورد، حسرت از حضور در عالی‌ترین و نهایی‌ترین نحوه بودن؛ و نسبت به این افراد است که یکی از صفات قیامت «یَوْمَ الْحَسْرَةِ» می‌باشد و خداوند به پیامبر خود می‌فرماید: «وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْحَسْرَةِ»(مریم/۳۹) آن‌ها را نسبت به روزی که روز حسرت است انذار ده. در حالی‌که برای مؤمنین وارسته می‌فرماید: «فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ»(سجده/۱۷) هیچ کس نمی‌داند چه پاداش‌هایی که مایه روشنی چشم‌ها است، برای آن‌ها نهفته شده، این پاداش کارهایی است که انجام می‌دادند. لذا مؤمنینِ واقعی درست با همان چیزی روبه‌رو می‌شوند که می‌خواستند ولی باورشان نمی‌آمد تا این اندازه آرام‌بخش و دل‌آرام باشد.

مقایسه کنید آنچه مؤمنین با آن حضور که در دنیا نسبت به یوم الفصل در خود شکل دادند و در ابدیتِ خود آن را یافتند با آنچه اهل دنیا با زندگی اشرافی خود در دنیا به‌دست آوردند که حقیقتاً در همین دنیا هم این نوع آرامش‌های کاذب، همان سایه‌های سراسر آتش‌زا و تنگ و تاریک است و انعکاس همین توهّمات دنیایی همان صورت‌هایی است که آیات ۳۰ تا ۳۳ آن را وصف می‌کند و می‌فرماید:

«هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ (۳۵) وَ لا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ (۳۶) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» (۳۷)

امروز روزی است که اهل محشر سخن نمی‌گویند و اِذن و اجازه سخن‌گفتن و عذرخواهی به آن‌ها داده نمی‌شود. هلاکت است در این روز برای منکران یوم الفصلی که انبیای الهی متذکر آن بودند.

خداوند برای آن‌که متوجه شویم «یوم الفصل» چه جایگاهی برای انسان دارد، لازم دید وضع آن‌هایی که آن را انکار کردند بنمایاند، در آن حدّ که حتی آن افراد در شرایطی قرار می‌گیرند که امکان سخن‌گفتن برایشان نمانده تا چیزی بگویند و عذرخواهی کنند، بهت‌زده و مات همه‌چیزِ خود را از دست داده می‌یابند و معلوم می‌شود چرا خداوند از طریق انبیای خود سیر حرکت انسان‌ها را همچنان ادامه داد برای هدف و چشم‌اندازی خاص و حال که سخن را تا این‌جا به میان آورد در ادامه می‌فرماید:

«هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْـأَوَّلینَ(۳۸) فَـإِنْ کـانَ لَکُـمْ کَیْـدٌ فَکیـدُونِ(۳۹) وَیْـلٌ یَوْمَئِـذٍ لِلْمُکَذِّبینَ(۴۰)»

این است «یوم الفصل» که همه را جمع می‌کنیم، چه شما را که مخاطب آخرین پیامبر بودید و چه اقوام اولین را که مخاطب پیامبران پیشین بودند؛ اگر برای شما توانی هست که چاره و حیله‌ای انجام دهید - آن‌طور که در دنیا چنین می‌کردید- انجام دهید و نقشه‌های خود را به کار بندید؛ هلاکت است این روز برای منکران.

قبلاً در آیات ۳۵ و ۳۶ نشان داد که چگونه حتی نمی‌توانند سخن بگویند و عذرخواهی کنند و حالا خطاب به آن‌ها می‌فرمایند هر کاری می‌توانید انجام دهید، در حالی‌که در موقعیتی قرار دارند که توقف محض در بودنی است که هیچ راحتی نسبت به آن بودن ندارند. آری! «یوم الفصل» ساحتی است که بودن‌ها به نمایش می‌آید و هیچ چیز جز بودنِ هرکس در میان نیست و ظاهر هرکس گواه شخصیت او است. از این جهت بنا به بعضی روایات، ظاهر بعضی افراد از میمون هم زشت‌تر است.[۴] در حالی‌که فرمود: «هذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ» نمی‌توانند اعمال خود را با سخن‌گفتن توجیه کنند.

«یوم الفصل» شرایطی است که همه و همه را جمع می‌کنند، زیرا نهایتِ راهی است که با خلقت هرکس گشوده شد و نطفه اولیه سرآغاز آن راه بود و همچنان انسان در آن راه با بودن خود و صرفاً با بودن خود، طی مسیر کرد تا آن‌که همه و همه به نهایی‌ترین بودن‌ها رسیدند و هرکس در معنای خود حاضر شد، چه آن معنایی که انسان‌های مؤمن در زیر سایه آن، خود را در عین بیکرانگی، در آغوش خدا احساس کنند و چه آن نوع بودنی که بعضی از انسان‌ها مانند شیطان از درگاه رحمت الهی خارج شدند که به او خطاب شد: «فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجیمٌ»(حجر/۳۴) و این همان حجاب خودبینی و تکبر است که موجب می‌شود تا انسان حضور در رحمت الهی را احساس نکند و از «یوم الفصل» بهره‌ای نبرد.

---

۴ – چنانچه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ یَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِیَّاتِهِمْ یَوْمَ الْقِیامَة.»(کنزالعمّال، ۷۲۴۵) خداوند مردم را بر اساس نیّات‌شان محشور می‌کند. و نیز فرموده‌اند: «یُحْشَرُ بَعْضٌ عَلى صُوَرٍ تَحْسُنُ عِنْدها الْقِرَدَةُ و الْخَنازِیر.» بعضی مردم طوری محشور می‌شوند که خوک و میمون در نزد آن‌ها بسیار زیباترند.

این که می‌فرماید: «هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلینَ» و خبر از شرایطی می‌دهد که همه و همه جمع می‌شوند، معلوم است که نوعی حضور در میان است، حضوری که روایات ما در وصف آن حضور می‌فرماید: آن کس که در مغرب است شاهد حضور آن کسی است که در مشرق زمین است؛ حاکی از آن‌که انسان‌ها وسعت بیکرانه خود را تجربه می‌کنند، بودنی که هرکس در این دنیا باید مدّ نظر داشته باشد زیرا همان‌طور که عرض شد همه انسان‌ها بنا به فرمایش حضرت امام رضا﷣ اکنون هم در قیامتِ خود حاضرند، هرچند از آن غافل باشند؛ و وقتی با آن روبه‌رو می‌شوند که کار از کار گذشته و به آن‌ها خطاب می‌شود: «فَإِنْ کانَ لَکُمْ کَیْدٌ فَکیدُونِ» اگر کاری و چاره‌ای می‌توانید انجام دهید، انجام دهید، زیرا این افراد در دنیا خود را زرنگ می‌دانستند و گمان می‌کردند می‌توانند ماورای سنن الهی هر ظلم و تجاوزی بکنند و خود را یکه تاز امور می‌پنداشتند و با نظر به خود و با نادیده‌گرفتن حقوق بقیه میدان‌داری می‌کردند، آن هم در اوج تنگ‌نظری و ماندن در محدوده امیال خود. این‌ها در غفلت هستند از حضوری که می‌توانستند تا ابدیت برای خود گشوده بدارند، به همان معنایی که پیامبر خداﷺ فرمودند: «الآن قیامتی قائم» و در همین دنیا وسعت ابدی خود را احساس می‌کردند و قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقینَ»(آل‌عمران/۱۳۳) و بشتابید به سوی مغفرت پروردگارتان و بهشتی که عرض آن به وسعت آسمان‌ها و زمین است، آماده شده برای اهل تقوا. عنایت دارید که این بهشت با همه وسعتش از درون اهل تقوا به بیرون طلوع می‌کند و آن‌ها را در بر می‌گیرد و در همین رابطه در روایت داریم اگر مؤمنی همه اهل بهشت را در بهشت خود دعوت کند، همه آن‌ها در آن بهشت جای می‌گیرند و آن بهشت تنگ نمی‌شود. برعکس جهنم که برای اهلش تنگ و تاریک است، زیرا آن‌ها در دنیا حضور و گشودگی ذاتی‌شان را از آنِ خود نکرده‌اند و رسول خداﷺ برای آن‌که انسان‌ها دچار چنین سرنوشتی نشوند آن‌همه تلاش کردند و خداوند در همین رابطه در توصیف آن حضرت می‌فرماید: «لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ»(توبه/۱۲۸) هان ای انسان‌ها! متوجه باشید پیامبری از جنس خودتان و در موقعیتی که در این زمین دارید، به سوی شما آمده است، برای او بسی گران است که شما این‌چنین در زحمت و سختی هستید و جهت هدایت شما سختْ در تلاش است و نسبت به مؤمنینِ به آن دین که توانستند در موقعیت جهانی که ظلمات بر آن سیطره دارد، به آن دین رجوع کنند، بسیار مهربان و یگانه است.

وسعت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به انسان‌ها تا اندازه‌ای است که خداوند در آیه فوق توصیف فرمود و معلوم است این گشودگی موجب حضور در «یوم الفصل» برای آن حضرت می‌شود، برعکس اهل دنیا که «یوم الفصلی» نخواهند داشت. امری که شما در این زمانه در فرهنگ مدرنیته و روحیه استکباریِ حاکم بر آن فرهنگ ملاحظه می‌کنید که همه در مسیر فرار از دیگری می‌باشند ولی در مسیر دیانتی که با حضرت رحمةٌ للعالمین به بشریت عطا شده اگر دیگری را دوست نداشته باشیم نمی‌توانیم ادعای معیّت با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بکنیم. اگر نتوانیم سعه حضورِ ابدی خود را از آنِ خود کنیم، چگونه می‌توانیم با رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام احساس قرابت و نزدیکی کنیم؟ آیا این نوعی هم سرنوشت‌شدن با کسانی نیست که در این سوره مکرر از موقعیت بد آن‌ها خبر می‌دهد و می‌فرماید: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» کسانی که نتوانستند با نظر به یوم الفصلی که در پیش داشتند که نهایی‌ترین بودن و حضور است، متوجه حضور و گشودگی خود در دنیا شوند و با انواع محبت‌ها و ایثارها آن گشودگی را از آنِ خود نمایند، تا گرفتار تنهایی و تنگ‌نظری ابدی نشوند. با این‌که مولای‌مان حضرت علی علیه‌السلام در وصف گستره انسان می‌فرمایند:

«اَتَزعَمُ اَنَّکَ جِرمٌ صَغِیرٌ   وَ فِیکَ انطَوَی العَالَمُ الاَکبَرُ».

تو پنداری همین جرم صغیری   جهانی در نهاد تو نهان است

حضوری در پیش است که باید در خود جستجو کرد، به جای آن‌که به دنبال آن باشیم تا تصوری از آن داشته باشیم. چشم‌اندازی است که ما را نیز به اجمال در بر گرفته و به جای تکذیب آن باید به تفصیل آن در خودمان نظر کنیم. خطر در تکذیب این نوع حضور است که موجب می‌شود تا انسان‌ها یا گرفتار نوعی سکولاریته شوند و یا گرفتار نوعی تحجّر، به جهت عدم گشودگی نسبت به خود و نسبت به دیگران و نسبت به حقیقتی که در پیش است.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

جلسه هشتم

«یوم الفصل» و مقام ظهور گشودگی ذات انسان

بسم الله الرحمن الرحیم

«إِنَّ الْمُتَّقِینَ فی ظِلالٍ وَ عُیُونٍ(۴۱) وَ فَواکِهَ مِمَّا یَشْتَهُونَ(۴۲) کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ(۴۳)»

اهل تقوا زیر سایه‌های آرامش‌بخش و کنار چشمه‌سارهای جاری و میوه‌هایی که می‌طلبیدند و می‌پسندیدند، حاضرند. بخورید و بیاشامید هرطور که خواستید، گوارایتان باد به جهت آنچه عمل می‌کردید.

بحث در مورد «یوم الفصل» به عنوان حضور در ساحتی بود که مقصد خلقت انسان است و روشن شد که حضوری است متعالی و نه محل و جایگاهی که انسان در آن قرار بگیرد و گمان کنیم می‌توانیم از آن تصوری ذهنی داشته باشیم. عمده آن است که متوجه شویم خداوند از طریق قرآن هشدار داده که انکار آن حضور موجب خسارت ابدی در ابدیت انسان می‌شود و به همین جهت مکرر فرمود: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» و بر «یَوْمَئِذٍ» و زمانی تأکید می‌کند که نظر به حضور ابدی انسان در ابدیت است، ابدیتی که با فضا و عالَم «یوم الفصل» روبه‌رو می‌شوند، با خسارتی که به جهت انکار آن برایشان پیش می‌آید. تا این‌که سخن به این‌جا رسید که می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَّقِینَ فی ظِلالٍ وَ عُیُونٍ» بر عکسِ شرایط منکران یوم الفصل، اهل تقوا با حضور در نهایی‌ترین بودن، یعنی «یوم الفصل» موقعیت خوبی خواهند داشت، در سایه‌های

آرامش‌بخش که صورت روحیه توحیدی آن‌ها است و چشمه‌ها که صورت عقاید توحیدی‌شان است، در حالی که طبق آیه «هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلینَ» همه بشریت در آن فضا جمع‌اند، ولی همه در یک موقعیت و «بودن» نمی‌باشند، با این‌که سیرِ همه به سوی «یوم الفصل» بود ولی در همان فضا و در نزد خود در دو موقعیت قرار می‌گیرند تا هر کس بودن خود را احساس کند و همان بودنی که برای خود شکل داد، او را در برمی‌گیرد، به صورت بهشت یا جهنم. اهل تقوا شرایط را مطلوب خود می‌یابند، زیرا می‌توانند با خصوصیاتی که برای خود شکل داده‌اند از آن موقعیت کاملاً بهره لازم را ببرند، بر عکسِ اهل کفر که از همان موقعیت، یعنی – حضور در نهایی‌ترین بودن‌ها – در نهایت سختی قرار می‌گیرند و هیچ اقدامی برای خود نمی‌توانند انجام دهند و به همین جهت در آیه ۳۸ فرمود: «هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلینَ» تا معلوم شود «یوم الفصل» یک موقعیت است ولی هر کس نمی‌تواند از آن موقعیت بهره ببرد، زیرا بودن خود را بودنی مناسبِ وجه نهاییِ خلقت خود شکل نداده، در حالی که خداوند از همان ابتدا در دنیا با تذکرِ انبیای الهی این شرایط را در میدانِ دید همگان قرار داد، تا با اعمال توحیدی خود که در دنیا وارد آن شدند در حضوری حاضر شوند که حضور در موقعیتی است به نام «یوم الفصل»، حضوری که خود را در عالی‌ترین شکل احساس می‌کنند. ولی عده‌ای در دنیا حضور دیگری را برای خود دنبال کردند که تعلّق به دنیا بود. حال خطاب به آن‌ها می‌فرماید: «هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلینَ(۳۸) فَإِنْ کانَ لَکُمْ کَیْدٌ فَکیدُونِ»(۳۹) بفرمایید این یوم الفصلی است که اکنون همه را در آن موقعیت جمع کردیم. حال اگر شما چاره و حیله و ابتکاری دارید، به خرج دهید. حاکی از آن‌که میدان حضور مطلوب را در این‌جا از دست داده‌اند، زیرا در دنیا به حضوری که مناسب این موقعیت بود، نظر نکردند و بر خلاف اهدافی که خداوند برایشان تعیین کرده بود نقشه کشیدند و به همین جهت در آیه ۳۹ می‌فرماید: اگر برای شما توان و قدرتی برای نقشه‌کشیدن هست، مقابل من در این موقعیت کِید کنید و نقشه بکشید و از موقعیتی که در آن قرار گرفته‌اید خود را برهانید. شخصیتی برای خود تعریف کرده بودند که در موقعیت «یوم الفصل» و با حضور در آن موقعیت، هیچ معنایی برای آن شخصیت مطرح نیست و به پوچی کامل دچار شده‌اند، با انواع توهّمات باطل که صورت جهنمِ آن‌ها را تشکیل می‌دهد، جهنمی با همه سختی و تنگی. برعکسِ شخصیت گشوده اهل تقوا و دلسوزی و محبتی که آن‌ها به افراد داشتند، همراه با صدق و عدل، به جهت درک وجود گشوده و بیکرانه خود. و به همین جهت عرض شد بهشتِ

اهل تقوا تا کجاها گشوده است، بهشتی که وسعت آن مانند وسعت آسمان‌ها و زمین است که اگر تمام اهل آسمان و زمین را در آن بهشت جای دهند چیزی از فضای آن کاسته نمی‌شود. زیرا در دنیا با شخصیت گشوده خود چنین برخوردی با سایر انسان‌ها داشتند و این‌جا یعنی در موقعیت حضور در «یوم الفصل»، میهمان شخصیت خودشان می‌باشند که در دنیا با اراده‌های درونی خود شکل داده بودند، با این تفاوت که در قیامت بین درون و ظاهرِ شخص دوگانگی در میان نیست و در همین رابطه همچنان که عرض شد اولین کسی که وارد بهشت می‌شود از شدت زیبایی مانند قرص قمر است، به اعتبار باطن ایمانی و زیبایش. از آن طرف هم بعضی‌ها در قیامت آن‌قدر زشت هستند که «تَحْسُنُ عِندها الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِیر» میمون و خوک از آن‌ها زیباترند، با دقت در این روایات می‌فهمیم در موقعیت و با حضوری که با «یوم الفصل» پیش می‌آید بر افراد چه می‌گذرد و معنای حقیقی سعادت چیست و چرا همه چیز ریشه در اراده انسان دارد و چرا انسان باید با معارف عالیه و تقوای الهی، اراده خود را متعالی کند، زیرا هرکس در بهشتِ خودش زندگی می‌کند. در همین رابطه خداوند می‌فرماید: «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّة وَ تَرَکْتُم ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ وَ ما نَری مَعَکُمْ شُفَعاءَکُمُ الَّذینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فیکُمْ شُرَکاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ وَ ضَلَّ عَنْکُمْ ما کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ»(انعام/۹۴) و همه شما تنها به سوی ما بازگشت نمودید، همان‌گونه که روز اوّل شما را آفریدیم! و حال آنچه را به شما بخشیده بودیم، پشت سر گذاردید! و شفیعانی را که شریک در شفاعت خود می‌پنداشتید، با شما نمی‌بینیم! پیوندهای شما بریده شده است؛ و تمام آنچه را تکیه‌گاه خود تصوّر می‌کردید، از شما دور و گم شده‌اند!

آیا دقت فرموده‌اید چگونه می‌توان بین این‌که می‌فرماید هرکس خودش و به خودی خود به سوی خدا می‌رود، و بین آن‌که فرمود قیامت «یَوْمَ التَّلاق»[1] است و افراد همدیگر را ملاقات می‌کنند، جمع کرد؟ آیا این نحوه حضور، حضوری فوق‌العاده برای اهل ایمان نیست که در همین دنیا باید شروع کنند و در نسبت با سایر انسان‌ها خود را معنا کنند و بپرورانند؟ امری که رسول خدا ﷺ خود را به صورت کامل در آن قرار دادند و همان‌طور که عرض شد خداوند در

---

۱ - به آیه ۱۵ سوره غافر رجوع شود.

وصف آن حضرت در آیه ۱۲۸ سوره توبه فرمود: «عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ» برای او سخت و گران است که شما به زحمت بیفتید. و تمام انسانیت انسان‌ها برای آن حضرت ارزشمند است و دغدغه همه انسان‌ها را دارند، یعنی به وسعت همه انسان‌ها در عالم حاضرند. مانند حضرت علی‌ﷺ که می‌فرمایند: «هَیْهَاتَ أَنْ یَغْلِبَنِی هَوَایَ وَیَقُودَنِی جَشَعِی إِلَی تَخَیُّرِ الْأَطْعِمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْیَمَامَة مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِی الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ أَوْ أَبِیتَ مِبْطَاناً وَ حَوْلِی بُطُونٌ غَرْثَی وَ أَکْبَادٌ حَرَّی أَوْ أَکُونَ کَمَا قَالَ الْقَائِلُ»:

وَ حَسْبُکَ دَاءً أَنْ تَبِیتَ بِبِطْنَةٍ وَ حَوْلَکَ أَکْبَادٌ تَحِنُّ إِلَی الْقِدِّ[2]

هیهات که هوای نفس بر من چیره گردد، و حرص و طمع مرا وا دارد که طعام‌های لذیذ برگزینم، در حالی‌که در «حجاز» یا «یمامه» کسی باشد که به قرص نانی نرسد، و یا هرگز شکمی سیر نخورد، یا من سیر بخوابم و پیرامونم شکم‌هایی باشد که از گرسنگی به پشت چسبیده، و جگرهای سوخته وجود داشته باشد، یا چنان باشم که شاعر گفت: «این درد، تو را بس که شب را با شکم سیر بخوابی و در اطراف تو شکم‌هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند».یا می‌فرمایند: «وَ اللّهِ لَوْ أُعْطِیتُ الأَقَالِیمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاَکِهَا، عَلَی أَنْ أَعْصِیَ اللّهَ فِی نَمْلَة أَسْلُبُهَا جُلْبَ َعِیرَة مَا فَعَلْتُهُ»[3] به خدا سوگند اگر اقلیم‌های هفتگانه روی زمین با آنچه در زیر آسمان‌هایش قرار دارد به من داده شود تا خدا را با گرفتن پوست جوی از دهان مورچه‌ای نافرمانی کنم هرگز نخواهم کرد.

حاصل آنچه در رابطه با گشودگی انسان عرض شد را می‌توان در این نکته خلاصه کرد که تمام آنچه به نام بهشت پیش می‌آید، همه و همه خود انسان است که در آن مظاهر منعکس می‌گردد و هرکس در بهشت خود، وسعت خود را می‌یابد و تجربه می‌کند. حال اگر وسعت لازم را نداشته باشیم در آن دنیا با چه چیزی روبه‌رو می‌شویم؟ جز با خودی که وسعت خود را برای خود بالفعل نکرده، آن هم در شرایطی که سختْ به آن وسعت نیاز دارد؟ در حالی‌که با نسبت دادن حضورِ خود به خداوند می‌توانست آن وسعت را بالفعل کند ولی از این نسبت

---

۲ – نهج‌البلاغه، نامه ۴۵

۳ – نهج البلاغه، کلام ۲۲۴

غفلت کرد و در همین فضا به گفته آیه ۳۴ سوره جاثیه به آن‌ها گفته می‌شود: «الْيَوْمَ نَنْساكُمْ كَما نَسيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا وَ مَأْواكُمُ النَّارُ وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرينَ» امروز شما را فراموش می‌کنیم همان‌طور که ملاقات این روزتان را فراموش کردید و در نتیجه جایگاه شما آتش است و برای شما یاوری نیست تا از این تنهایی رهایتان کند.

در رابطه با حضور در وسعت تکوینی خود از طریق رجوع به حضرت حق، ورود به دینداری و دستورات دینی که توصیه به گشودگی انسان‌ها نسبت به همدیگر می‌شود، نقش اساسی دارد، تا آن‌جایی که در روایات داریم: «هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُب»(المحاسن، ج۱، ص۲۶۳) آیا جز آن است که دین چیزی جز محبّت به سایر انسان‌ها نیست؟ به این معنا که باید دلسوز سایر انسان‌ها بود و باید نوعی یگانگی با بقیه انسان‌ها را در خود شکل دهیم و در راستای محبت به انسان‌ها باید با دشمنان انسان‌ها مخالف بود و همین روحیه است که موجب می‌شود متوجه ذات گشوده خود باشیم و عملاً «یوم الفصل» را به عنوان چشم‌اندازی گشوده تا ابدیت، در خود و در مقابل خود احساس کنیم و در حضورِ ابدی خود این حضور را به عالی‌ترین شکل احساس نمائیم. حضوری که هم اکنون نیز در تکوین خود داریم، به همان معنایی که حضرت رضا عليه‌السلام فرمودند هم اکنون قیامت هست و انسان‌ها به آن متصل هستند.[۴] که در این رابطه تا حدّی در جلسات گذشته عرایضی شد و آن روایت را ملاحظه کردید که می‌فرماید: وقتی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در معراجِ خود، به بهشت وارد شدند فرمودند: «برادرم جبرائیل! چرا این فرشته‌ها بعضی اوقات دست از ساختن آن قصرها می‌کشند و بعضی اوقات کار می‌کنند؟» جناب جبرئیل عرض کردند مصالح به آن‌ها نمی‌رسد، حضرت پرسیدند مصالح آن قصرها چیست؟ جبرائیل عرض کرد اذکار «سبحان الله» و «الحمدلله» و «لا إله إلاّ الله» و «الله اکبر». این روایت به خودی خود گواه است که آنچه در درون ما به عنوان اذکار توحیدیِ فوق می‌گذرد هم‌اکنون در عوالم بالا که از ما جدا نیست؛ صورت‌هایی می‌شوند که فردا با آن روبه‌رو می‌شویم، در عین آن‌که در این دنیا هم بی‌ارتباط با آن عوالم نیستیم. حال هر کدام از این اذکارِ توحیدی چه نحوه حضوری در انسان ایجاد می‌کند و تفاوت ذکر «سبحان الله» و «الحمدلله» در حضور ما

---

۴ - به توحید صدوق، باب ما جاء فی‌الرُّؤْيَه، حدیث ۲۱ ص ۱۱۸ رجوع شود.

نزد خود و در عالم چگونه است، در جای خود قابل تأمّل است که چگونه یکی ما را با نور اسم «جلالِ» حضرت حق مرتبط می‌کند و دیگری با اسم «جمالِ» حق. پس یکی موجب شکوه آن قصرها می‌شود و دیگری موجب جلوه‌های آن‌ها می‌گردد و همه در بستر توحید «لا إله إلاّ الله» در افق جان ما خودنمایی می‌کنند و برکاتی را برای بهترین بودن‌ها پیش می‌آورند و جهانی را شکل می‌دهند که ریشه در جان انسان موحد دارد و از این جهت جا دارد که بفرماید: «کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» گوارای‌تان باد در بهره‌مندی از حاصل زندگیِ توحیدی و حضورِتوحیدی که در دنیا داشتید.

آیا بالاتر از این می‌شود که انسان دارای بهشتی باشد که آن بهشت، خودِ انسان است؟ بودنی به وسعت آن بهشت و این‌که لازمه آن حضور در باورهای دینی است و نه عالِم بودن به آن باورها که البته همان باورها به عنوان مقدمه، لازم است ولی متوقف شدن در آن باورها جواب عالی‌ترین حضور نیست، حضوری که انسانِ نهایی سخت به آن نیاز دارد تا بتواند از جهانی که نیست‌انگاری و پوچی آن را فرا گرفته، فاصله بگیرد و به آن سرنوشتی که خداوند در آیات ۴۱ تا ۴۳ برای انسان رقم زده، برسد و پیامبران و به‌خصوص آخرین پیامبر آمده‌اند تا تبیین کنند راز خلقت انسان‌ها در این راستا است. به نظر بنده اگر ما با همین منطق و روش با بشرِ امروز صحبت کنیم و خودش را با خودش در میان بگذاریم تا بداند خود را در کجا باید دنبال کند، بعید است در مقابل حضور در دینداری و تقوا مقاومت کند و می‌فهمد چرا قرآن می‌فرماید: «سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ»(حدید/۲۱) یعنی چرا برای حضور در راهی که شامل مغفرت پروردگارتان می‌شوید، معطل هستید و سبقت نمی‌گیرید؟ زیرا هم‌اکنون خود را در بهشتی می‌یابید که امروز حالت اجمال دارد ولی به سوی آن هستید زیرا فرمود: «سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّة ...» آن هم سبقت به سوی بهشتی که «عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظیمِ». ملاحظه کنید که آن را فضل الهی می‌داند، آن هم از طرف خدایی که صاحب فضل عظیم است. یعنی مسیری است با نتایجی که انسان در ابتدای امر تصور آن را هم نمی‌کند زیرا حضوری است که بالاتر از آن حضور امکان ندارد. این‌جا است که می‌فهمیم بهشتی است که آن بهشت، خود انسان است و نه امری جدای از انسان. آیا حضوری از این بالاتر و سرنوشتی از این عظیم‌تر ممکن است؟ تصور کنید حسرتِ از دست‌دادنِ چنین حضوری در حالی که خلأ آن احساس می‌شود، چه بلایی بر سر انسان می‌آورد. آیا ما آن‌طور که شایسته است آن بهشت

و محرومیت از آن را برای بشر امروز تبیین کرده‌ایم تا بفهمد دینداری واقعی چه اندازه ارزشمند و لازم است؟ و چرا لازمه آن دینداری، تقوا و شایستگی خاصی است که با جان او و حضور او در ابدیت‌اش رابطه دارد؟ بی‌حساب نیست که رهبر معظم انقلاب«حفظه‌الله تعالی» در صحبتی که با اعضای مجلس خبرگان داشتند فرمودند:

اگر جهاد تبیین بدرستی صورت نگیرد، دنیامداران حتّی دین را هم وسیله هوسرانی و شهوترانی خودشان قرار خواهند داد؛ یعنی اگر من و شما کارمان را درست انجام ندهیم، آن که برایش صرفاً دنیا مطرح است -دنیای شخص خودش، یعنی هوس‌های خودش، آرزوهای خودش، خواسته‌های شخصی خودش- حتّی دین را هم در خدمت خواهد گرفت.»(۱۴۰۰/۱۲/۱۹)

باید در این رابطه فکر کرد که چرا نتیجه خلقت انسان، چنین حضوری می‌باشد و چرا ما جهت حضور در چنین سرنوشتی باید تلاش لازم را انجام دهیم تا امیال پست مادی بر ما سیطره پیدا نکنند و میدانِ حضور ما با خودمان را با حضور آن امیال تنگ کنیم، تا آن‌جایی که گمان کنیم همان کسی هستیم که امکانات دنیایی و شهرت دنیایی برای ما شکل داده است و از اصالت‌دادن و درک حضور بیکرانه خود غافل و محروم شویم؟ در کتاب «چگونگی فعلیت‌یافتن باورهای دینی» تا حدّی روشن شد که وسعت انسان در نزد خودش آن‌چنان وسیع است که هم‌اکنون می‌تواند با بزرگانی که در برزخ حاضرند مرتبط باشد و رابطه‌ای بین حضور خود و حضور آن‌ها برقرار کند و با نور حضور آن‌ها در عبادات خود حاضر شود و در همین رابطه و از این مهم‌تر رابطه‌ای است که می‌توانیم با حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام در همین دنیا برقرار کنیم. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «وَ انْوِ عِنْدَ افْتِتَاحِ الصَّلَاةِ ذِكْرَ اللَّهِ وَ ذِكْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ اجْعَلْ وَاحِداً مِنَ الْأَئِمَّةِ نَصْبَ عَيْنَيْكَ»[5] و هنگام شروع نماز، نیّت کن یاد خدا و یاد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را و یکی از ائمه را در مقابل و در افق نظر خود قرار ده. و یا می‌فرمایند: قبل از ورود در نماز بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُقَدِّمُ- مُحَمَّداً نَبِيَّكَ صلی‌الله‌علیه‌وآله بَيْنَ يَدَيْ حَاجَتِي وَ أَتَوَجَّهُ بِهِ إِلَيْكَ فِي طَلِبَتِي فَاجْعَلْنِي بِهِمْ وَجِيهاً فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ اللَّهُمَّ اجْعَلْ صَلَاتِي بِهِمْ مُتَقَبَّلَةً وَ ذَنْبِي بِهِمْ مَغْفُوراً وَ دُعَائِي بِهِمْ مُسْتَجَاباً يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِين.»(الكافي، ج۲، ص: ۵۴۴) بار خدایا! من محمد

---

۵ - بحار الأنوار ج ۸۱، ص: ۲۰۷

پیغمبرت را از حاجتِ خود پیش داشتم، و به وسیله او به تو روی آوردم، در مطلب خودم مرا به وسیله آنها در دنیا و آخرت آبرومند ساز و از مقرّبان قرارم بده، بار خدایا! به وسیله آنان نمازم را پذیرفته ساز و گناهم را به نور آن‌ها آمرزیده و دعایم را به نور آن‌ها مستجاب کن، یا ارحم الرّاحمین.

اشاراتی که این نوع روایات متذکر می‌شوند موجب می‌شود تا شخصیت اولیاء الهی علیهم‌السلام مدّ نظر انسان قرار گیرد و با نظر به شخصیت اصیل آن عزیزان، درک حضور بیکرانه ذاتی انسان و به‌سربردن با این حضور نصیب انسان می‌شود و در نتیجه در تفرج‌گاه حقیقت، آنی می‌شود که می‌تواند باشد. و اگر گفته‌اند:

اول قدم آن است که او را یابی　　　آخر قدم آن است که با او باشی

این نوعی به‌سربردن با خود است در تفرج‌گاه حقیقت، وگرنه انسان‌ها با خودِ دروغین خود همواره می‌خواهند از خود فرار کنند و در قیامتی حاضر می‌شوند که خداوند خطاب به آن‌ها می‌فرماید: «فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكيدُونِ» هر نقشه‌ای که می‌توانید برای برون‌رفت از این موقعیت بر علیه من بکشید، انجام دهید، زیرا عملاً با روحیه مقابله با خداوند خود را پرورانده‌اند؛ در حالی‌که کار آن‌ها برایشان بی‌نتیجه بوده است، زیرا برای خود یک خودِ دروغین ساخته‌اند و احساس این خود و این بودن، سختْ مشکل است در حالی‌که آن‌جا می‌توانستند با خودی از خویشتن خویش مأنوس باشند که خود محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله است، وقتی اسوه خود را آن حضرت قرار می‌دادند؛ و شفاعت محمد و آل محمد علیهم‌السلام به همین معنا است که انسان در شخصیت گشوده آن‌ها خود را می‌یابد و آن‌ها راهی می‌شوند تا ما خود را در شخصیت آن ذوات مقدس ادامه دهیم. انسان‌هایی که حضور قیامتی‌شان طوری است که جایگاه هرکس را می‌شناسند و قرآن در این رابطه می‌فرماید: «وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسيماهُمْ»(اعراف/۴۶) یعنی بر اعراف که مقام بین دوزخ و بهشت است، مردانی هستند که هر کدام از بهشتی‌ها و جهنمی‌ها را تماماً با علامت‌های‌شان می‌شناسند. امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند مائیم اصحاب اعراف. و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز هست که مائیم اصحاب اعراف. و کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر از

طریق ما.[۶] غفلت از نسبتی که ما می‌توانیم با چنین انسان‌هایی داشته باشیم عملاً ما را گرفتار خودبینی‌های‌مان می‌کند. در حالی‌که وقتی متوجه باشیم دین، جز حبّ نیست، می‌یابیم که دینداری یعنی گشوده شدن نسبت به سایر انسان‌ها و خود را در وسعتی دنبال‌کردن که اولیای الهی با شخصیت خود متذکر آن حضور خواهند بود، به عنوان عالی‌ترین مقام انسانی و انسانیت.

از أبوذر غفاری روایت شده که رسول اللّه ﷺ در طول شب این آیه را همچنان قرائت می‌کردند: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(مائده/۱۱۸) اگر آن‌ها را عذاب کنی که آن‌ها بندگان تو هستند و اگر از آن‌ها در گذری تو حقیقتاً عزیز و حکیم هستی. می‌پرسد: یا رسول اللّه! پیوسته این آیه را قرائت می‌کردید؟ حضرت می‌فرمایند: من از ربّم برای امتم شفاعت طلبیدم و شفاعت را به من عطا کرد، إن‌شاءاللّه به شفاعت نایل می‌شود کسی که شرک به خدا نیاورده باشد.

ابن عربی در فصّ «عیسوی» راز این‌که رسول خدا ﷺ آیه «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(مائده/۱۱۸) را با خدا مطرح می‌کنند این می‌داند که چون هیچ آقایی بنده خود را عذاب نمی‌کند و رسول خدا ﷺ از این طریق رحمت الهی را برای افراد طلب می‌کنند، به جهت وسعتی که نسبت به خلق خدا داشتند و در همین رابطه پیامبر خدا ﷺ جز رحمت و مغفرت برای مردم نخواستند و تقاضای آن حضرت از خداوند این بود: «إِنِّی لَمْ أُبْعَثْ لَعَّانًا، وَلٰکِنِّی بُعِثْتُ دَاعِیًا وَ رَحْمَةً، اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِی فَإِنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ» من برانگیخته نشده‌ام تا انسان‌ها را نفرین کنم، بلکه من برای دعوت [به حق] و رحمت برانگیخته شده‌ام. خدایا قوم مرا هدایت کن، زیرا آن‌ها نمی‌فهمند.

این دلسوزی‌ها همه به جهت آن است که آن حضرت متوجه می‌باشند انسان‌ها در این دنیا چه شروع و حضور خوبی می‌توانند داشته باشند و چرا متوجه چنین حضوری نیستند! تا آن‌جایی که خداوند به حضرت می‌فرماید: «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلاَّ یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ»(شعراء/۳) نزدیک است از این‌که مردم ایمان نمی‌آورند، خود را از غصّه هلاک کنی. و در این رابطه به

---

۶ - به تفسیر آیه ۴۶ سوره اعراف در تفسیر المیزان رجوع شود.

این آیه فکر کنید که خداوند به ما می‌فرماید: «لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»(احزاب/۲۱) تا ما با نظر به آن حضرت و وسعتی که نسبت به انسان‌ها دارند خود را و وسعت خود را بیابیم تا طلوعی که در انتظار ما است آغاز شود، طلوعی که پس از سیطره شب ظلمانی آغاز می‌شود.

عرفا بین «عالم کبیر» -که می‌توانید تصور کنید این جهانی است که فعلاً ما در آن هستیم- و «عالم صغیر» که خود ما باشیم، نوعی اتحاد قائل‌اند و با نظر به این اتحاد است که به ما توصیه کرده‌اند قبل از نماز صبح تا قبل از طلوع آفتاب بیدار بمانیم تا با طلوعی که در عالم کبیر شروع شده، ما در خود طلوع کنیم و از ظلمات خود به سوی آینده‌ای که آینده‌ای است نورانی، حرکت نماییم، به همان معنا که فرمود: «أَ لَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریبٍ»(هود/۸۱) آیا در این نیمه شبانِ زندگی، صبح نزدیک نیست و مگر نه آن است که در ظلماتِ عالم تکوین همواره طلوعی در پیش است؟ چرا امیدوار نباشیم که در ظلماتِ توقف در خود، راهی به سوی گشودگی در پیش است تا وسعت خود را در طلوع آنچه پیش می‌آید تجربه کنیم. لذا هر آنچه در تشریع فرموده‌اند هماهنگ است با آنچه در تکوین نهفته می‌باشد. پس اگر به حکم دستورات شریعت قبل از طلوع آفتاب بیدار می‌شوید و آماده حضوری هستید که در شما طلوع کند، همراه با عالمی هماهنگ هستید که بستر پروریدن شما است و اگر بر «صَلاةِ الْوُسْطی» تأکید می‌شود که «حافِظُوا عَلَی الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطی وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتینَ»(بقره/۲۳۸) به جهت آن است که آن طلوع، در ظهر به درخشش نهایی خود می‌رسد تا اشاره‌ای باشد به درخشش نهایی ما در نزد خود. مهم آن است که بدانیم با حضور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در عالم و وزیدن مرسلاتِ پی در پی، طلوعی در پیش است و نباید از این حضور غافل بود و در صندوق محدودِ روزمرّگی متوقف شد وگرنه از حضور آسمانی خود که شریعت الهی مقابل ما گشوده، محروم می‌شویم. جناب مولوی به خوبی این نکته را متذکر می‌شود:

گر ز صندوقی به صندوقی رود　　　او سمایی نیست صندوقی بود

انسان‌ها در ذات خود به وسعت ذاتی که دارند، آسمانی هستند، چرا متوجه این امر نباشند و نظر به «یوم الفصلی» که در پیش است نکنند؟ یوم الفصلی که ذات نهفته آن‌ها را به فعلیت می‌آورد و آن‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد، با میدان دیدی بس گشوده و درخشان که باید آن را با تقوای الهی پاس داشت، به همان معنایی که اولیای الهی خود را در مقام عصمت و دوری از هر گناهی حفظ کردند.

آن نحوه زندگی که انسان در افق دید خود، حیات وسیعی را که مبتنی بر ذات او می‌باشد، پاس بدارد و خود را در آن حضور احساس کند، بهترین جواب به زندگی است، از آن جهت که ما را در راهی قرار می‌دهد که «پس‌فردایی» است، زیرا نمی‌توان به امروز و به فردایی که ادامه امروز است و هنوز غرب‌زده‌ایم، قانع بود و از این جهت جناب اقبال لاهوری می‌فرمایند:

ساحلِ افتاده گفت گرچه بسی زیستم　　　هیچ نه معلوم شد آه که من چیستم

موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت　　　هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم

آری! «هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم»؛ این حکایتِ بودنِ انسان در این دنیا برای حاضرشدن در بیکرانه وجود خودش می‌باشد، و اگر سعی نکند تا در این نحوه از وجودِ خود حاضر شود، مشغول انواع حیله‌ها و نقشه‌های توهّمی می‌گردد تا خود را در آن امور معنا کند و لذا در موقعیتی که در وصف آن فرمود: «جَمَعْناكُمْ وَ الْأَوَّلينَ» این‌ها به فکر چاره‌ای می‌افتند؛ در شرایطِ «وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»(انفطار/۱۹)، شرایط، شرایط یوم الحساب است و میدان عمل به سر آمده و از طرف خداوند مورد خطاب قرار می‌گیرند: «فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكيدُونِ» اگر شما را امکان حیله و نقشه‌ای هست، علیه من نقشه بکشید. در حالی‌که در آن روز با خودشان روبه‌روی‌شان کرده‌اند، به همان معنایی که فرمود: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعيداً»(آل‌عمران/۳۰) روزی که هرکس عمل خیر و عمل سوء خود را می‌یابد و آن‌کس که با عمل سوء خود روبه‌رو می‌شود می‌گوید ای کاش بین او و آن عمل فاصله زیادی بود. حاکی از آن‌که می‌یابد چه اندازه آن اعمال سوء با شخصیت او یکی شده، ولی هنوز تصور دنیایی خود را دارد که فکر می‌کرد عمل او امری جدای از بودن او است و همه مشکلات بشر امروز نیز به جهت چنین تصور غلطی است که نسبتی بین خود و گفتار و رفتار خود نمی‌یابد. گمان می‌کند خودش مستقل است و سخنی را می‌تواند مستقل از خود بگوید و هر کاری را خواست مستقل از خود انجام دهد. در حالی‌که همین گفتار و رفتار است که هویت او را شکل می‌دهد و او از این مسئله غافل بود و حالا می‌خواهد آنچه را انجام داده از خود دور کند.

آیه فوق یعنی آیه ۳۰ سوره آل‌عمران به خوبی نشان می‌دهد چگونه هرکس اعمال خود را نزد خود می‌یابد، تا تذکری باشد برای حضوری که ما باید در زندگی دنیایی در نزد خود داشته باشیم و در مرغزار وجودِ خود، قدم بزنیم و خود را در وسعتی که وجودمان دارا می‌باشد احساس کنیم و در این رابطه «عین الرّبط‌بودن» ما با حضرت معبود نیز به ظهور می‌آید، به همان

معنایی که خاتم الرسل صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» آری با شناخت «هویت تعلّقی» خود می‌یابیم به ربوبیت او حاضریم و می‌توانیم در خود به سوی اصیل‌ترین بودن سیر کنیم و این غیر از آن است که بین خود و زندگی و خدا، چندگانگی احساس کنیم که این عین تنهایی از خود است، زیرا هیچ‌کس چنین خودی ندارد؛ غافل از این‌که حضرت حق در عین «احدیت»، «صمد» است و لذا در عین آن‌که در احدیت او همه مخلوقات غرق وجود او هستند، بدون هرگونه دوگانگی، با صمدیّت خود مقصد و مقصود همه مخلوقات است و همه به سوی او هستند تا بودن خود را به کامل‌ترین شکل در فنای او احساس کنند. به این معنا که از یک طرف در آغوش خدا هستیم و او از این جهت از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است، و از طرف دیگر مقصد ما است و باید به سوی او برویم.[۷]

انسان‌ها تکویناً و از نظر وجودی پیش خدا هستند ولی آیا آن‌ها با درک حضور بیکرانه خودشان در فنای «فی الله» خداوند را از آنِ خود کرده‌اند؟ به قول جناب خواجه عبدالله انصاری پیر هرات: «تا وقتی این فنا واقع نشود، واقعه، واقعه نشده است». و نتوانسته‌ایم آن‌جایی که باید خود را پیدا کنیم، خود را حاضر نماییم، به آن نحوه‌ای که آیه «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ»(انفال/۱۷) برای حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و آن حضرت در عین حضور خود نزد خدا، به نور حضور خدا در عالم حاضر شدند و لذا خداوند می‌فرماید آری! آن‌گاه که تیر انداختی که واقعاً خودت تیر انداختی، خدا بود که تیر انداخت، ملاحظه کنید که نفی حضور رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نکرد بلکه خداوند به حضور رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله خود را در عالم حاضر نمود. از این جهت مولوی در نظر به جایگاه اصیل انسان می‌فرماید:

این قفس را بشکنید ای طوطیان	بال بگشایید تا هندوستان
هفت پَر از هفت شهر جان کَنید	قصد قاف حضرت جانان کنید
قاف والقرآن میان جانتان	اُدخلوها دعوت جانانتان
فاش گویم یار مشتاق شماست	طاقت او بی‌گمان طاق شماست

---

۷ - در این رابطه می‌توانید به شرح سوره «اخلاص» در سایت «لُبّ المیزان» رجوع فرمایید.

فاش‌تر گویم شمایید آن نگار / خود شمایید آن بهشت و آن بهار
نفخهٔ اویید و خود اویید هان / خویش را خوانید فرعون زمان
خود نه آن فرعون، کو بی عَون و فرّ / شد در آب و کرد در آتش مقر
بلکه آن فرعون با فرّ و شکوه / که چو موسی دید آتش را ز کوه
سوی آتش رفت و آب لطف یافت / ای خوش آن‌که سوی این آتش شتافت

می‌خواهد بگوید می‌توانید به ربوبیت حضرت ربّ در عالم حاضر باشید و همان‌طور که فرعون در توهّم خود گفت: «أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی»(نازعات/۲۴). شما به نور حضور پروردگار در عالم بگویید: «أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی» ولی در اوج بندگی، مانند حضرت موسی علیه‌السلام که از دوردست آن آتش را دید و به سوی آن رفت و آب لطف یافت، بر عکس فرعون که به سوی دریای نیل رفت و در غرق‌شدنش آتش یافت.

همه حرف در یک کلمه است که متوجه باشیم وسعت انسان تا کجا است و چگونه می‌تواند آن وسعتِ تکوینی را از طریق تقوای الهی از آنِ خود کند و با این هویت در ابدیت خود، یعنی در اصیل‌ترین بودن، حاضر شود. لازمه این حضور، عبور از تعلّقات توهّمی است و حاضرشدن در وجود خود که در عین بیکرانگی، عین الرّبط و تعلّق به حضرت ربّ است و در این فضا به سیری قدم می‌گذارد که دائماً به حضور گسترده خود، در عین ربط و قرب به حضرت حق، وارد می‌شود، بدون دوگانگی بین خود و پروردگارش که روایت مشهور «قرب نوافل» گزارش‌دهنده چنین حضوری است، آن‌جا که می‌فرماید: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند خدای تعالی می‌فرماید: « لَا یَزَالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ مُخْلِصاً لِی حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا إِنْ سَأَلَنِی أَعْطَیْتُهُ وَ إِنِ اسْتَعَاذَنِی أَعَذْتُه»(إرشاد القلوب إلی الصواب، ج۱، ص: ۹۱) همیشه بنده من به وسیله نوافل به من نزدیک می‌شود در صورتی که کاملاً به من اخلاص دارد تا این‌که او را دوست دارم، پس چون او را دوست داشتم گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود و چشم او می‌شوم که به آن می‌بیند و دست او می‌شوم که به آن چیزها را می‌گیرد، اگر از من چیزی بخواهد به او می‌دهم و اگر پناه به من آورد پناهش می‌دهم.

انسان در چنین شرایطی محل به ظهورآمدن اراده الهی می‌شود و به نور خدا در عالم حاضر می‌گردد و در چنین شرایطی به خوبی متوجه آینده‌ای می‌شود که به نور توحید الهی در مقابل

خود دارد و نه تنها در قیامت در شرایطی قرار می‌گیرد که خداوند در وصف آن شرایط می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَّقینَ فی ظِلالٍ وَ عُیُونٍ» بلکه در همین دنیا احساس می‌کند زیر سایه حضرت حق قرار دارد، منتها در قیامت با صورت‌های این احساس روبه‌رو می‌شود، برعکس آن‌هایی که در دنیا و با تعلّقات دنیایی‌شان می‌خواستند زیر سایه آن تعلّقات قرار گیرند.

نکته‌ای که نباید از آن غفلت کنیم طلوع بهشت و جهنمی است که از درون ما به ظهور می‌آیند؛ و نسبتی که با ما دارند ماورای نسبتی است که ما در دنیا با اطراف خود داشتیم. در همین رابطه وقتی در آیه ۴۲ فرمود: «وَ فَواکِهَ مِمَّا یَشْتَهُونَ» خبر از آن می‌دهد که اراده اهل تقوا عین اراده الهی درآن عالم است و در نتیجه هر آنچه را بخواهند می‌توانند داشته باشند. برای روشن‌شدن این مطلب خوب است به آیات ۲۰ به بعد سوره واقعه نظر کنید که مقایسه‌ای بین موقعیت مقرّبین در بهشت با موقعیت اصحاب یمین دارد که چگونه در مورد مقرّبین دارد: «وَ فاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ(۲۰) وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ»(۲۱) یعنی برای آن‌ها از میوه‌ها هر آنچه را که بخواهند و اختیار کنند هست و از گوشت پرندگان هر آنچه را که دوست داشته باشند و طلب کنند، در اختیارشان می‌آید. ولی برای اصحاب یمین می‌فرماید: «وَ فاکِهَةٍ کَثیرَةٍ» و برای اصحاب یمین میوه‌های فراوانی است. معلوم است این غیر از «مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ» است که برای مقربون می‌باشد و برای اهل یقین در آیات این سوره مطرح می‌کند و می‌فرماید: هر آنچه که بخواهند می‌یابند. زیرا اراده مقربین و متقین به جهت توحید نابی که با خود آورده‌اند، فانی در اراده خداوند است و هر آنچه را اراده کنند محقق می‌شود تا معلوم شود انسان تا کجا می‌تواند حاضر باشد، حضوری ذیل اراده الهی در این عالم و آن عالم، زیرا خود را به وسعت حضور خدا در دنیا و آخرت ارتقاء داده‌اند.

با توجه به نکات فوق معلوم می‌شود در «یوم الفصل» جایگاه هر کدام از مؤمنین که در زمره مقربون و متقین باشند و یا در زمره اصحاب یمین، متفاوت خواهد بود. در مورد متقین فرمود: «إِنَّ الْمُتَّقینَ فی ظِلالٍ وَ عُیُونٍ (۴۱) وَ فَواکِهَ مِمَّا یَشْتَهُونَ (۴۲) کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۴۳) حکایت حضوری است که اهل تقوا برای خود شکل دادند، با وسعتی این‌چنین. به گفته عبدالرّزاق کاشانی در نگاه به آیه ۴۳، این افراد در این دنیا «یَشربون عَلَی الْمُحبّة» محبت به حضرت حق را می‌نوشند و می‌چشند و در آخرت «یَشربون عَلَی المشاهده» مشاهده انوار «جلال» و «جمال» حضرت حق را می‌نوشند و سرنوشت خود را تا این‌جاها متعالی می‌کنند، و حقیقتاً سرنوشت اصیل بشر این‌چنین رقم خورده است. حال آیا او نباید تلاش کند

به چنین سرنوشتی برسد؟ در حالی که دین اسلام، دین آخرالزمان است و بشر آخرالزمان جز با چنین حضوری که اسلام برای این بشر به میان آورده، نمی‌تواند در خود احساس رضایت کند. انسان‌های آخرالزمانی طالب حضوری نزد خود هستند که نهایی‌ترین کمال باشد و اگر به آن نرسند احساس پوچی می‌کنند.

بسیاری از اعتراض‌های انسان‌های این دوران به جهت آن است که جواب ظرفیت‌های اصیل خود را نداده‌اند و یا ما آن‌طور که شایست است معارف عالیه اسلام را برایشان تبیین نکرده‌ایم، در حالی که انقلاب اسلامی در جایگاه تاریخی خود به عهده گرفته تا متذکر جایگاه اصیل انسان در عالم بشود و از این طریق بشریت را از ظلماتی که فرهنگ مدرنیته پدید آورده، برهاند.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

جلسه نهم

اصیل‌ترین و نهایی‌ترین «بودن»

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«هذا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناكُمْ وَ الْـأَوَّلينَ(۳۸) فَـإِنْ كـانَ لَكُـمْ كَيْـدٌ فَكيـدُون(۳۹) وَيْـلٌ يَوْمَئِـذٍ لِلْمُكَذِّبينَ(۴۰) إِنَّ الْمُتَّقينَ فی ظِلالٍ وَ عُيُونٍ(۴۱) وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ(۴۲) كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنيئـاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ(۴۳)»

عنایت داشتید که بحث در یوم الفصلی است که در افق وجودِ هر انسانی حاضر است، چه در افق وجودیِ مجرمین و چه در افق وجودیِ متقین. تفاوت آن‌ها در این است که مجرمین خود را گرفتار امور فرعیِ زندگی دنیایی می‌کنند و عملاً یوم الفصل از منظر و چشم‌انداز آن‌ها در حجاب می‌رود و از آن نحوه بودن که باید در زندگیِ دنیایی خود آن را در خود شروع کنند، محروم می‌شوند. در حالی‌که وقتی انسان در محضر قرآن قرار گیرد، در مواجهه با این آیات به آن نحوه بودن وقوف پیدا می‌کند و احساس می‌کند در آن حضور و در آن بودن قرار دارد. وقوف نسبت به میدان دیدی که در مقابل او است و می‌تواند در آن حضور، خود را پیدا کند و عملاً از سرگردانی‌هایی که اهل دنیا گرفتار آن می‌شوند، آزاد گردد، زیرا راه را پیدا کرده و نیاز به قرارگرفتن در آن و طی کردن آن دارد تا آرام‌آرام هرچه بیشتر درک اجمالیِ «بودنِ» گسترده‌اش، به درک تفصیلی آن نزدیک شود و هرچه بیشتر خود را در همه هستی بیابد، تا اگر در شرق هستی است خود را در غرب هستی نیز احساس کند. برعکس انسان‌های

عادی که در همان انتخابِ وضعیت محدود دنیایی خود متوقف می‌شوند. در حالی‌که انبیاء آمده‌اند تا آن‌ها را تا حضور عرشیِ‌شان جلو ببرند، همان حضوری که جناب حافظ خطاب به انسان می‌فرماید:

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

ولی مردم عادی که مشغول زندگی دنیایی خود هستند، تازه از انبیای الهی گله‌مندند چرا بساط زندگی آن‌ها را که مشغول دام‌های دنیا بودند و با همان خوش بودند، به هم زدند. گله‌مندند چرا عیش امروزین آن‌ها را با مطرح‌کردن ابدیت، خراب کردند. به گفته جناب مولوی حرف آن‌ها این بود:

طوطی نقل شکر بودیم ما مرغ مرگ‌اندیش گشتیم از شما

پیامبران متذکر حضوری هستند که انسان تا ابدیتِ خود، خود را نزد خود حاضر می‌یابد ولی اهل دنیا که تنها می‌خواهند همین حالا خوش باشند، تذکر انبیاء را مرگ‌اندیشی به حساب می‌آورند و مشکل اهل دنیا در همین تصور غلطی است که از زندگی اصیلِ دینی دارند و آن را مرگ‌اندیشی می‌پندارند. در حالی‌که نه‌تنها آنچه پیامبران خدا مدّ نظر بشریت قرار می‌دهند، مرگ‌اندیشی نیست، بلکه توجه به حضورِ بیکرانه و جاودان انسان است. در واقع پیامبران، «هست» و «بودن» انسان‌ها را به آن‌ها متذکر می‌شوند تا از بودن خود در همه مراحلِ آن بودن بهره‌مند شوند. انبیاء آمدند تا بگویند: «خود باشید و خود شوید» یعنی سعی کنید در مسیر بودنِ خود همه مراحل «بودنِ» خود را دریابید و متوقف به مرحله‌ای از آن بودن که بودنِ محدود دنیایی است، نشوید و از دیگر مراحل بودن که می‌تواند برای شما حاضر باشد، غفلت کنید. مگر حضور در انقلاب اسلامی یکی از مراحل بودن ما نمی‌تواند باشد و در این بودن، ذیل اراده و نور الهی خود را احساس کنیم و بیابیم؟ عمده آن است که با بودن خود آشنا شویم و در آن سُکنی گزینیم وگرنه هر روز می‌خواهیم جایی باشیم و عملاً از خود فرار می‌کنیم به امید سُکنی‌گزیدن در بودن‌های دنیایی و میل‌های نفس امّاره، غافل از این‌که:

نی به هند است ایمن و نی در یَمن آن‌که خصم او است، نفس خویشتن

وقتی انسان از خود فرار کند هر کجا هم برود به هیچ سُکنایی نمی‌رسد، در حالی‌که خداوند با مدّ نظرآوردن «یوم الفصل»، اراده کرده است ما را در خود حاضر کند و به سوی بودنی اصیل‌تر، راهی را مقابل‌مان بگشاید تا در نهایی‌ترین منزل و در رسیدن به بودنی‌ترین

بودن، با خودی روبه‌رو شویم که فرمود: وسعت آن به قدری است که: «عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقينَ»(آل‌عمران/۱۳۳) وسعت آن، وسعت آسمان‌ها و زمین است، آماده شده برای اهل تقوا. زیرا انسان با نگاه توحیدیِ خود، خود را در وسعتی می‌یابد که حضور همه مؤمنین را در خود احساس می‌کند، با همه تفاوتی که بالاخره مؤمنین نسبت به همدیگر دارند و این معنای حضور توحیدی است، چه در دنیا و چه در آخرت. برعکس زندگی دنیایی که انسان‌ها تنها از آنچه از امکانات دنیایی در اختیار دارند بهره‌مند می‌باشند، مثل آن‌که نمی‌شود محلی که شما در آن محل نشسته‌اید محل نشستن بنده باشد و به این معنا هر کدام از ما به طور طبیعی جای دیگری را تنگ می‌کنیم. آیا این مورد را تجربه نکرده‌اید که وقتی در فضایی معنوی و توحیدی با کسی مأنوس باشید گویا خود شمایید که گشوده شده‌اید و تعلّق خاصی نسبت با او پیدا می‌کنید؟ و عکسِ آن را هم تجربه کرده‌اید که چگونه تلاش می‌کنید از بعضی‌ها فرار کنید، زیرا زندگی را برایتان تنگ می‌کنند، به جهت حضوری که برای خود تعریف کرده‌اند و جایی برای غیر خود قائل نیستند، غافل از این‌که در ذات خود وسعتی لایقف دارند. حضرت علی‌علیه‌السلام با نظر به وسعت توحیدی که انسان مؤمن دارد، می‌فرمایند: «الْمُؤْمِنُ مَأْلُوفٌ وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَأْلَفُ وَ لَا يُؤْلَفُ»(الکافی، ج۲، ص: ۱۰۲) مؤمن اهل الفت و انس است و خیری نیست در کسی که نه با دیگران الفت می‌گیرد و نه کسی با او اُنس و الفت دارد.

در قیامت سعه ذاتی انسان برای کسی که آن سعه و وسعت را در دنیا به فعلیت آورده، ظهور می‌کند مگر آن‌که با خودش و با وسعتی که در ذات خود داشت، زندگی نکرده باشد که در آن صورت در قیامت با تضاد بسیار سختی روبه‌رو می‌شود، از آن جهت که در ذات خود بودنی را طلب می‌کند که هویت اصیل او است ولی خود را با مشغولیات دنیایی از آن نوع بودن محروم کرده و این محرومیت، محرومیت ساده‌ای نیست که قابل تحمل باشد. علت این نوع محرومیت آن است که انسان از معنای یگانگی با سایر انسان‌ها بیگانه باشد و در رعایت عواطف سایرین کوتاهی کند و تنها در ظاهر دنیا و ظاهر دین متوقف شود و در تنگی خود و نفی دیگران گرفتار گردد، با انواع سوء تفاهم‌ها. چنین فردی غافل از وجود و هستیِ خود، یعنی غافل از زندگی است، زیرا زندگیِ واقعی و اصیل برای انسان وقتی پیش می‌آید که انسان با اصلِ خود که همان هستی او است به‌سر ببرد و در آن حاضر باشد و به تعبیر جناب صدرالمتألّهین از فطرت اول که مشغول بودن به امور عادی زندگی است، به فطرت ثانی سیر کند که رسیدن به «حکمت» است، یا عبارت است از عبور از روزمرّگی به سوی زندگی اصیل

که همان نظر به حضور گسترده خود می‌باشد ذیل اراده الهی به کمک تقوا و رعایت دستورات شرع، در این حالت عزم عبور از دنیا در انسان همواره زنده است و هر روز احساس می‌کند زندگی را دوباره آغاز کرده است، با محبتی که به دیگران دارد و این‌که همه انسانیت را در سعه وجودی خودش احساس می‌کند و این‌جا است که «ایثار»، شأنی از شئونات زندگی به حساب می‌آید تا زندگی همچنان ادامه یابد و ما خود را در کنار دیگران پیدا کنیم، با تواضع و یگانگی که از خصوصیات انسان‌های آخرالزمانی است، انسان‌هایی که به تعبیر حضرت علی علیه‌السلام: «تُجْلَى بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ وَ يُرْمَى بِالتَّفْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ وَ يُغْبَقُونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصَّبُوحِ» دیده آن‌ها به نور قرآن جلا داده می‌شود و تفسیر در گوش‌هایشان جا گرفته شود و در شب، جام حکمت را به آن‌ها بنوشانند، پس از این‌که در بامداد نیز آشامیده باشند. (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۰)

نکته قابل توجه این‌که امام علی علیه‌السلام در خطبه مذکور درباره یک قوم صحبت می‌کنند به این معنا که صفات فوق، مربوط به یک ملت است و ویژگی‌هایی است که عده‌ای در قالب یک قوم در خود رشد داده‌اند، از آن جهت که دیده آن‌ها با قرآن جلا داده می‌شود، تفسیر معارف قرآن در گوش‌های‌شان طنین‌انداز است و همواره به آن‌ها جام حکمت می‌نوشانند. در رابطه با خصوصیات انسان آخرالزمانی حضرت خاتم‌النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به امیر مؤمنان علیه‌السلام فرموده‌اند که «یا علی، عجیب‌ترینِ مردم از نظر ایمان و بالاترینِ آن‌ها در یقین، آن‌هایی هستند که در آخرالزمان می‌آیند، با این‌که پیامبر را ندیده و امام و حجت خدا نیز از آن‌ها محجوب و غایب است و به وسیله سیاهی‌ها و خطوطی که در کاغذها مانده است - بِسوادٍ عَلَی بَیاض - ایمان می‌آورند. (کمال‌الدین، ص ۲۸۸)

رجوع انسان‌های آخرالزمانی به حقیقت، رجوعی است در اوج سبقت به حقیقت، به خاطر آن‌که تنگناها را حس می‌کنند و می‌یابند ماورای این تنگناها حضور دیگری در میان است، چیزی که تا حدّی برای متفکران غربی بعد از دو جنگ جهانی پیش آمد و متوجه شدند ریشه آن کشتارهای عجیب نفی دیگری بود و تذکر اصلی آیاتی که مدّ نظر داریم، همین است که چگونه با نظر به وسعتی که در پیش داریم اخلاقی را دنبال کنیم که آخرین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مأمور به کمال‌رساندن آن می‌باشند، به همان معنایی که فرمودند: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»؛ من مبعوث شدم برای آن‌که مکارم اخلاق را به کمال برسانم. آیا کمال اخلاق جز همان وسعتی است که انسان باید نسبت به دیگر انسان‌ها داشته باشد و آیا جز این است که این نوع حضور،

رابطه‌ای اساسی با بودن اصیل انسان دارد؟ البته غرب نتوانست آن‌طور که شایسته است از آنچه برایش پیش آمد عبرت بگیرد و بیشتر با توصیه‌های روان‌شناسانه بنا دارد راه تحمل دیگری را به میان آورد و این غیر از توجه به حضور بیکرانه اکنونِ جاودانه‌ای است که انسان می‌تواند در آن حاضر شود و در این حضور مانند گُل برای دیگران بشکفد، بدون تکبّر و کدورت‌های خودخواهانه، آن هم با نظر به یوم الفصلی که در پیش است و باید برای انسان پیش آید، با انتظاری که نسبت به آن در خود شکل می‌دهد و سعی می‌کند آن را در میدان دید خود قرار دهد، بدون آن‌که سعی کند آن را به تصور ذهنی و مفهومی درآورد؛ حضوری است بس متعالی. با این مقدمه طولانی فکر می‌کنم بتوانیم بفهمیم چرا خداوند فرمود:

اِنَّ الْمُتَّقینَ فی ظِلالٍ وَ عُیُونٍ (۴۱) آیا انسان‌های متقی همان‌هایی نیستند که مواظب بوده‌اند سعه وجودی خود را پاس بدارند؟ وسعتی که با نگاه توحیدی برای انسان پیش می‌آید، نگاه توحیدی به خود و به عالم، نگاهی که هر اندازه عمیق‌تر گردد حاصل آن احساس حضور با وسعتی بیشتر خواهد بود، در درک حضور بیکرانه اکنون جاودانه‌ای که نهایی‌ترین و اصیل‌ترین بودن است، ذیل «ظلال» و سایه‌های توحیدی و چشمه‌سارهای ایثار و فداکاری، با عبور از خودخواهی و تکبّر برای درک نوری که در انسان به درخشش می‌آید و بهشت‌ها می‌آفرینند. با نظر به چنین چشم‌اندازی رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمایند: «لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ کِبْرٍ»(ارشادالقلوب، ص ۱۸۹) داخل بهشت نمی‌شود هرکه در قلبش به قدر خردلی تکبّر باشد. و فرمودند: «الْکِبْرُ بَطَرُ الْحَقِّ وَ غَمْصُ النّاس»[۱] کبر، حقّ را می‌پوشاند و مردم را خوار می‌شمارد. پس جنّت برای کسی است که بتواند همه انسان‌ها را درون خود جای بدهد، بر عکسِ انسان‌های متکبّر که تنها خود را می‌بینند و درون آن‌ها برای حضور دیگران تاریک است و از این جهت آن‌ها مانع حضور و ظهور انسانیت انسان‌ها در جامعه می‌باشند و در این رابطه خداوند در شروع سوره ممتحنه می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ» ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید! در حالی‌که در آیه ۸ همین سوره می‌فرماید: «لا یَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ

---

۱ – بحار الأنوار، ج۲، ص: ۱۴۳

لَمْ يُخرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّـهَ يُحِـبُّ الْمُقْسِطِينَ» خـدا شـما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در راه دین با شما پیکار نکردنـد و شـما را از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی‌کند؛ چرا که خداوند عدالت‌پیشگان را دوسـت دارد. بـا این‌که آن افراد کافر می‌باشند ولی با حقیقت و دیانت مقابله نمی‌کنند، حتی می‌فرمایـد مـا شـما را نهی نکردیم که به آن‌ها نیکی نکنید و یا عدالت نورزید. در رابطه با متکبّران می‌فرمایـد: «إِنَّ الَّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ»(اعراف/۴۰) کـسانی کـه آیـات مـا را تکـذیب کردنـد، و در برابـر آن تکبّـر ورزیدنـد، هرگـز درهـای آسـمان بـه رویـشان گـشوده نمی‌شود؛ وقتی می‌فرماید درهای آسمان برای آن‌ها گشوده نمی‌شود، آیا حکایت از آن نـدارد که جان آن‌ها سختْ تیره و تار است و هیچ رابطه‌ای با حقیقتِ عالم ندارند تا در خود احساسی متعالی داشته باشند؟ این همان خطر عـدم وسـعتی اسـت کـه بایـد متوجـه آن باشیم، در مقابلِ حضور بیکرانه اکنونِ جاودانه‌ای که هرکس می‌تواند آن را با نظر به حضرت حق و بـه کمـک تقوای الهی، از آنِ خود کند و به آن فعلیت ببخشد و این همـان «اِنَّ الْمُتَّقينَ فى ظِلالٍ وَ عُيُونٍ» است، به همان معنایی که جناب عبدالرّزاق کاشانی می‌گوید: «ظلال» در این‌جا همـان توحیـد است که چون سایه‌ای آرام‌بخش انسان را در بر می‌گیرد، توحیدی که همان نـور یگانـه هـستی است که در همه عالم در صحنه است و به گفته مرحوم آیت الله حسن‌زاده: «اوست که دارد در توحید خود خدایی می‌کند». این‌که انسان بتواند این نکته را بیابد وارد احساس خاصی می‌شـود و آن احساس همان سایه‌ای است که اهل تقوا را در بر مـی‌گیـرد و انـسان در درون خـود تمـام عالم را که شامل انوار الهی است، می‌یابد و ایـن نحـوه حـضور و بهـره‌منـدی از انـوار الهـی در درون خود، غیر از بهره‌مندی‌هایی است که در بیرونِ ما قرار دارند. بهره‌مندی‌های درونی ماننـد شعفی است که از خوبی‌های فرزند خود در مقایسه با خوبی‌های انسان‌های دیگـر بـه مـا دسـت می‌دهد، زیرا فرزند انسان نسبتی درونی با انـسان دارد و البتـه احـوالات معنـوی کـه تمامـاً جـان انسان را در حضور ابدی‌اش در بر می‌گیرد؛ قابل مقایسه با مثالی که عرض شد نیست.

بهشتِ قیامتی تجلیات احوالات اهل تقوا است و از این جهت خـودِ آن‌هـا یعنـی اهـل تقـوا بهشت هستند زیرا اعمال آن‌ها که ریشه در اراده‌های آن‌هـا دارد، امـری اسـت درونـی و چـون اراده از ذات او جدا نیست، پس خودِ آن‌ها بهشت‌انـد، در عـین آن‌کـه همـان بهـشت، اطـراف آن‌ها را فرا می‌گیرد و به این معنا در بهشت قرار دارند که امر فوق‌العـاده‌ای اسـت، مثـل آن‌کـه حضرت حق در عین احدبودن و حضور مطلق در عالم، «صمد» است و مقـصد همـه مـا. درک

این موضوع به عنوان فهمی که مربوط به انسان‌های آخرالزمانی است، امر مهمی می‌باشد[۲] و موجب درک حضوری می‌شود که انسان در عین بهشت بودن، نظر به بهشت دارد و به همین جهت در روایت داریم برای بعضی‌ها سال‌ها طول می‌کشد تا پل صراط را که به بهشت ختم می‌شود، طی کنند زیرا درک درست و آن معرفتی که مناسب سیر به سوی آن بهشت باشد را در دنیا به طور کامل به دست نیاورده‌اند و به نظر بنده درک آیات ۴۱ تا ۴۳ سوره مرسلات از آن نوع معارفی است که سیر انسان به بهشت را هموار می‌کند تا بهشت برای انسان ظهور کند.

علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» در موضوع «احدی» که «صمد» نیز هست، می‌فرمایند می‌توانید به جای «احد»، «واحد قهار» قرار دهید، زیرا واحدِ قهار یعنی واحدی که اجازه وجودِ غیر را در کنار خود نمی‌دهد و با توجه به این امر اگر احد در صحنه است، چیز دیگری در کنار او در صحنه نیست، حال آن‌که او «صمد» نیز هست، یعنی کسی که تمام موجودات عالم در تمامی حوائج‌شان او را قصد می‌کنند و به سوی او هستند و این در صورتی ممکن است که همه موجودات، در آغوش خداوند حاضر باشند و نه بیرون از خداوند و نه در کنار خدا، بلکه غرق در «احدیت» او باشند و این امری است که هرکس می‌تواند در درک معنوی خود احساس کند و بودن خود را در راستای بودن مطلق خداوند احساس نماید و تنها موقعی می‌توانیم خودِ اصیلِ‌مان را کشف و درک کنیم که متوجه چنین نسبتی باشیم و زندگی خود را در افق چنین حضوری دنبال کنیم و در عین توجه به خداوند به عنوان مقصد و هدف، بین خود و خداوند دوگانگی احساس نکنیم. با توجه به این امر انسان معنی عدم دوگانگی بین خود و بهشتی که در آن قرار می‌گیرد را نیز درک می‌کند که چگونه از یک طرف آن بهشت او را در بر گرفته و در آغوش آن بهشت قرار دارد و از طرف دیگر از آن بهشت جدا نیست و در درون خود او است ولی می‌تواند به آن نظر کند و تفصیل جان خود را در بهشتِ خود تجربه نماید و این

---

۲ – حضرت سجاد«علیه‌السلام» در رابطه با بشر آخرالزمان می‌فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ یکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَ الْآیاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِیدِ «إِلَى قَوْلِهِ وَ هُوَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُور» فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِکَ فَقَدْ هَلَکَ»، خدای عزّوجلّ می‌دانست که در آخرالزمان مردمانی می‌آیند بسیار عمیق، لذا سوره «قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد» و آیاتی از سوره حدید را تا «وَ هُوَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُور» فرو فرستاده و هرکه ماورای آن‌ها را خواهد هلاک گردد.(الکافی، ج ۱، ص ۹۱)).

کامل‌ترین حضور است و انسانِ آخرالزمانی به دنبال این حضور می‌باشد و حضرت سجاد علیه‌السلام در این رابطه می‌فرمایند: در آخرالزمان متعمّقونی هستند که سوره توحید و شش آیه اول سوره حدید برای آن‌ها آمده است.

عرض بنده آن است که متوجه باشیم بشر امروز همان بشر آخرالزمانی است و ظرفیت درکِ حضوری را دارد که عرفا به آن حضور، حضورِ «حق‌الیقینی» می‌گویند و اگر با این نسل با نظر به این حضور سخن نگوییم اولاً: جواب طلب و تقاضای او را نداده‌ایم. ثانیاً: در این طوفانِ آخرالزمانی در ظلماتی که عالم را فرا گرفته، او را رها کرده‌ایم، در حالی‌که این نسل حاضر است با حضور حق‌الیقینی، با فنای از خود و باقی‌شدن به بقای الهی، «بالحق» در نزد خود و در عالَم حاضر باشد، به همان معنایی که پیامبر آخرالزمان یعنی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با چنین حضوری در عالم حاضر شدند و خداوند در وصف آن حضور خطاب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی»(انفال/۱۷) که حکایت حضور خداوند است با جلوه محمّدی. ملاحظه کنید نمی‌فرماید: تو نیستی و من هستم، بلکه می‌گوید: آن وقتی که در بودن خود حاضر بودی و بر اساس آن بودن تیر انداختی، این خداوند بود که تیر انداخت. زیرا فرمود: «إِذْ رَمَیْتَ» آن‌گاه که تیر انداختی، یعنی «بودن» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نفی نفرمود و در عین حال حضور خداوند را متذکر شد. در حالی‌که اگر ملاحظه کنید در قسمت اول همین آیه خطاب به مجاهدان فرمود: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ» این شما نبودید که آن‌ها را به قتل رساندید، لکن خداوند آن‌ها را به قتل رساند. در این قسمت نفرمود: آن‌گاه که شما آن‌ها را به قتل رساندید، این شما نبودید که آن‌ها را به قتل رساندید. زیرا آن مجاهدان در عین قرارگرفتن ذیل اراده الهی، عموماً در حضور و بودنِ خاصی که حاکی از حق الیقین برای آن‌ها باشد قرار نداشتند. در حالی‌که به گمان بنده در دفاع مقدس ۸ ساله کم نبودند سرداران و مجاهدانی که در بودن خود احساس حضوری را داشتند که پیامبرِ آن‌ها –در عین حفظ مراتب– در آن حضور بودند و «بالحق» در صحنه دفاع از انقلاب اسلامی حاضر شدند.

در رابطه با موضوع فوق و حضوری که انسان می‌تواند در عالم داشته باشد، می‌توان سه مرحله را تصور کرد: مرحله اول که انسان تنها به خودش باشد و بی‌خدا. مرحله دوم این که ذیل اراده الهی و مبتنی بر تکلیف و ایمان خود عمل کند که نمونه‌های آن را در رزمندگان داشتیم که به خوبی جنگیدند و بعد از دفاع مقدس هم آن افراد به افراد عادی تبدیل شدند و بعضاً با آن سوابق خوب گرفتار دنیا شدند. این افراد متوجه نبودند خداوند وقتی اراده کند که

امری را محقق کند از طریق همین مردم آن کار را انجام می‌دهد و در همین رابطه در توصیف جنگ بدر فرمود: «وَ لکِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولاً»(انفال/۴۲) آن صحنه را آفریدیم تا خداوند امری را که باید بشود، شکل دهد. علاوه بر این دو مرحله، مرحله سومی هست با هویتی فوق‌العاده توحیدی، از آن جهت که در این مرحله نیز اراده الهی در صحنه است ولی با ظهور در انسان‌هایی که از خود فانی و به حق باقی‌اند و دارای چنین ظرفیتی می‌باشند که جان خود را در معرض اراده الهی قرار دهند و «بالحق» در نزد خود می‌باشند و حضور حق را در خود احساس کنند، به این معنا که بودنِ خود را این‌چنین بودن می‌یابند، به جهت آمادگی خاصی که در خود شکل داده‌اند، امری که همه انسان‌ها در قیامت با آن روبه‌رو می‌شوند و بودنی را باید دنبال کنند که بودنِ «بالحق» است ولی عده‌ای آن بودن را نمی‌یابند، حال یا به‌کلّی از آن بودن محرومند، مانند کفار و منکران حقیقت و یا آن‌طور که شایسته بوده در زندگی دنیایی در آن حضور حاضر نشده‌اند ولی اجمالاً به آن نظر داشته‌اند. این افراد همان‌هایی هستند که حرکت آن‌ها بر صراط به کُندی انجام می‌شود و پس از مدتی به بهشت می‌رسند، به بهشتی که بین درون انسان و اطراف او دوگانگی وجود ندارد.

این‌که فرمود: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فی ظِلالٍ وَ عُيُونٍ»(۴۱) متذکر می‌شود اهل تقوا چگونه با حضورِ توحیدی خود ذیل سایه‌های حضورِ الهی، در جلوه‌های مختلف قرار می‌گیرند، تذکری است تا معنای مأواگرفتن در فهم توحیدی و اعمال شرعی در این دنیا مورد غفلت قرار نگیرد و توجه کنیم چگونه می‌شود در دنیا زیر سایه اسمای الهی، مثل اسم «حیّ» و اسم «قیّوم» و اسم «علیم»، زندگی خود را معنا بخشیم و در ابدیت، یعنی در موقعیت ظهور کامل‌ترین شکلِ آن معنا، ما با آن سایه‌ها و چشمه‌ها روبه‌رو شویم، با معنای خاصی که آن سایه‌ها و چشمه‌ها با ما برقرار می‌کنند و این در صورتی است که متقین در دنیا متوجه مظاهر توحیدِ ناب یعنی اهل بیت علیهم‌السلام شدند و در همین رابطه حضرت کاظم علیه‌السلام در مورد آیه «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِی ظِلالٍ وَ عُيُونٍ» فرموده‌اند: «هُمْ نَحْنُ وَ اللَّهِ وَ شِيعَتُنَا»[۳] سوگند به خداوند آن متقین، ما و شیعیان ما

---

۳ - تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة، سید شرف الدین علی حسینی استرآبادی. ص: ۷۳۲

هستند. و علت آن‌که شیعیان تا این درجه از حضور می‌توانند حاضر شوند مربوط به نسبتی است که با امامان معصوم، به عنوان مظاهر نور خدا در خود ایجاد کرده‌اند.

تفاوت شیعه در نسبت به ائمه علیهم‌السلام با غیر شیعه که امامان را انسان‌های بزرگ می‌دانند، امر مهمی است از آن جهت که شیعه، ائمه علیهم‌السلام را وجوه نهایی و اصیل انسانیت خود می‌داند و در این رابطه با آن‌ها نسبتی خاص برقرار می‌کند، از جنس نسبتی است که با خود دارد. از آن جایی که قرآن انوار الهی است که بر قلب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده و با این دیدگاه به قرآن رجوع می‌کنیم، تا قلب ما با قرآن به عنوان «ذکر حکیم» رابطه برقرار کند، با اهل بیت هم که نسبت آن‌ها با قرآن نسبت وجودی است، رابطه برقرار می‌کنیم، به همان معنایی که قرآن در توصیف جایگاه اهل بیت علیهم‌السلام می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»(واقعه/۷۹ تا۷۷). با توجه به این نکته که ارتباط با حقیقت قرآن همچنان بعد از نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ادامه دارد و «مطهّرون» با حقیقت قرآن که در کتاب مکنون است مرتبط هستند و متقین که آیه ۴۱ مدّ نظر می‌آورد توان گشودنِ درهای بهشت را دارا هستند، همه به جهت آن است که متوجه‌اند حقایقی در عالم می‌باشد که همان حقایق قرآنی است در کتاب مکنون که آن حقایق، تعیّنات و تجلیاتی دارند و اهل بیت علیهم‌السلام تعیّن کامل آن حقایق‌اند و در همین راستا اهل تقوا نسبتی بین خود و اولیای معصوم در خود احساس می‌کنند و حضرت کاظم علیه‌السلام در آن روایت متذکر این امر می‌باشند. آیا امثال حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» نوری از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در جان خود احساس نمی‌کنند؟ از آن جهت که در دینداری خود و در عبادت خود به دنبال شکل‌دادنِ نسبتی هستند که با اولیای معصوم پیش می‌آید، حتی نماز می‌خوانند چون معتقدند با نماز به بودنی دست می‌یابند که بودن نزدیکی به امامان معصوم است از آن جهت که با رعایت دستورات دین، شخصیت انسان به نحوی در وادی عصمت قرار می‌گیرد و به معصوم نزدیک می‌شود و از آن جایی که معصومین صاحب نور قرآن هستند، شیعیان هم در پرتو سیره آن‌ها با حقیقت قرآن مرتبط می‌شوند. این ارتباط، نوعی تماس روح است با آن حقیقت، به همان معنایی که در توصیفِ نسبتِ مطهَّرون با قرآن واژه «يَمَسُّه» که نوعی تماس است را به کار برد و این غیر از آگاهی ذهنی است بلکه رابطه‌ای است وجودی و انسان در جان خود آن نور را احساس می‌کند، نوعی اُنس است. اگر گفته‌اند علامه طباطبایی و امثال ایشان فکر گناه هم نمی‌کردند، به جهت آن بود که مانند امامان معصوم علیهم‌السلام با نور قرآن رابطه قلبی و وجودی پیدا کرده بودند، البته در حدّ خودشان و نه در حدّ امامان معصوم.

وقتی امری «وجودی» شد، انسان خود را در آن امر می‌یابد و نمی‌تواند به راحتی از آن حضور بیرون آید و از این جهت عموماً انتخاب‌هایش در راستای آن حضور و آن وجود است، هرچند اختیار از او ساقط نمی‌شود ولی در حضوری است که عموماً زندگی خود را در راستای آن حضور دنبال می‌کند. از این جهت بود که امثال حضرت امام«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» و علامه طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه» را مثال زدم که حضرت امام موسای کاظم‌عليه‌السلام در روایت فوق فرمودند: «هُمْ نَحْنُ وَ اللَّهِ وَ شِيعَتُنَا» سوگند به خدا آن متقین ما هستیم و شیعیان ما. شیعیانی که در راستای حضور ائمه علیهم‌السلام در محضر قرآن، با حقیقت قرآن مرتبط‌اند و سعی دارند با تماس با قرآن، نور قرآن برای آن‌ها بدرخشد، مشروط بر آن‌که بعد از آن‌که اهل تفکر شدیم، با حوصله و اُنس طولانی با قرآن مرتبط شویم، مانند جناب ملاصدرا که چگونه در اواخر عمر بیشتر مشغول قرآن و روایت بودند و نتیجه آن ارتباط را با آثاری که به‌جا گذاردند، گزارش دادند.

چرا نباید شیعیان در سایه‌سارِ نور توحید، یعنی «فی ظِلال» و در چشمه‌سارِ اعمال معنوی، یعنی «عُیُون»، به کمک قرآن و با نظر به اهل بیت علیهم‌السلام، در عالم حاضر شوند؟ حضوری که بشرِ این زمانه شدیداً به دنبال آن است و دینداری را تنها در محدوده انجام تکالیف فقهی برای خود کافی نمی‌داند و لذا نیاز دارد اگر نماز هم می‌خواند با رویکرد نزدیک شدن به عصمت باشد تا با نظر به شخصیت امامان معصوم، جایگاهش مقام اُنسِ با حقیقت قرآن گردد، قرآنی که «فی کِتابٍ مَکْنُون» است و در مقامی است که با حالات عادی بسی غیر قابل دسترس است.

با توجه به آنچه عرض شد ما در نسبت با شریعت الهی دو نوع رویکرد می‌توانیم داشته باشیم: یکی رویکرد تکلیف‌گرا که به تعبیر امیرالمؤمنین‌عليه‌السلام: انسان یا «خوفاً من النّار» و یا «طمعاً فی الجنّه» عبادت می‌کند و به همان نتیجه‌ای می‌رسد که در عباداتِ خود به دنبال آن بوده و یا با انگیزه و با رویکردِ انس با خداوند عبادت می‌کند و چون خداوند را شایسته عبادت یافته است او را عبادت می‌کند.[۴] سیره اهل بیت‌علیهم‌السلام که همان روحیه اصلی شیعیان است چنین می‌باشد که حضرت علی‌عليه‌السلام در عبادت خود دنبال می‌کنند. با توجه به چنین امری عده‌ای

---

۴ - حضرت علی‌عليه‌السلام در خطاب به حضرت حق عرضه می‌دارند: «مَا عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نَارِکَ وَ لَا طَمَعاً فِی جَنَّتِکَ لَکِنْ وَجَدْتُکَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُک»(بحارالأنوار، ج ۶۹، ص ۲۷۸) تو را نه به جهت ترس از آتش عبادت می‌کنم و نه به جهت طمعی که نسبت به بهشت دارم، ولکن چون تو را شایسته عبادت یافتم، تو را عبادت می‌کنم.

فرموده‌اند امثال ابن عربی شیعه هستند، زیرا روح عبادی آن گروه با آن نوع تکلیف گرایی صرف فاصله دارد و روحیه ارتباط با حقیقت در آن‌ها حاکم است. حتی بعد از رحلت رسول خداﷺ همان روح و روحیه از طریق معصومین ادامه پیدا کرد و در کنار عبادات، انگیزه‌های عالی و متعالی در صحنه بود زیرا رسول خداﷺ هم در عبادات بر انگیزه‌ها و نیّات تأکید داشتند آن‌جا که فرمودند: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا»، حقیقتاً اعمال برمبنای نیّت‌ها سنجیده می‌شود و هرکس طبق نیّت خود پاداش می‌گیرد، هر کس هجرت او برای خدا و رسول باشد او به خدا و رسول خواهد پیوست، و اگر هجرت او برای دنیا باشد، در این صورت به دنیا خواهد رسید.

وقتی با انگیزه انس با خدا عبادت کنیم عملاً وارد عالمی خواهیم شد که در عین نظر به یگانگی و بیکرانگی حضرت حق، حسِ حضور در آغوش خداوند سراغ انسان می‌آید و این منزل اصیلی است که در عین حضور در احدیتِ حضرت حق، صمدیّت او را نیز احساس می‌کنیم و به سوی او هستیم و با رعایت تکالیف الهی حجاب‌های درک این موقعیت را کم و کم‌تر می‌کنیم تا تقرب الهی در ما فعلیت یابد و حضرت رب العالمین بودنی به سعه الهیِ خود به شما عطا می‌کند و ما را به وحدانیت خودش پیوند می‌زند، مانند پیوندی که به درخت می‌زنید و از آن به بعد درخت با خصوصیتی که آن پیوند دارد، رشد می‌کند و بالا می‌آید و دیگر دوگانگی بین آن پیوند و آن درخت در میان نیست، بلکه پیوند همانی می‌شود که درخت هست.

اهل تقوا یعنی متقین در آیه ۴۱ با حضور به حضور خداوند در سایه صفات و اسمای الهی قرار می‌گیرند و از زمین وجودشان چشمه‌سارهای اعمال توحیدی سرازیر می‌شود و این معجزه تجلیات الهی است بر جان انسان که چگونه انسان را از خودش می‌گیرد و او با انوار الهی ظهور می‌کند که همان ظهور بهشت است از جان انسان، از آن جهت که بهشت محل مظاهر اسمای الهی است. حال این بهشت از جان انسانِ متقی به طلوع و ظهور می‌آید، زیرا جان این انسان از آنِ خدا شده و اهل تقوا از این جهت میهمان سفره خود هستند، به اعتبار آن که در آیه ۴۳ فرمود: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» ملاحظه کنید که می‌فرماید این نحوه حضور و بهره‌مندی در ازای «بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» بوده، یعنی در ازای آنچه در زندگی بدان مشغول بودید و در آن قرار و استقرار داشتید، همان‌طور که در مورد «حُورٌ عينٌ» برای مقربون فرمود: «جَزاءً

بِما کانُوا یَعْمَلُونَ»(واقعه/۲۴) پاداش و جزایی است در إزای آنچه در زندگی بدان مشغول بودند و همواره در آن قرار و استقرار داشتند و عمل می‌کردند. همان حضورِ توحیدی که در زندگی همواره در آن مستقر بودند، در افق وجود خودشان برای خودشان ظهور کرد، هرچند به ظاهر از بیرون به سراغ آن‌ها می‌آید ولی «بِما کانُوا یَعْمَلُونَ» در افق شخصیتیِ آن‌ها این صحنه‌ها حاضر می‌شوند، شبیه این‌که انسان با خودش حرف می‌زند در حالی که هم خودش گوینده است و هم شنونده. عیون و چشمه‌سارها نیز چنین است که از یک طرف انسان در آن‌ها قرار دارد و از طرف دیگر از خودِ او ساری و جاری است، به عنوان عقاید توحیدی که ریشه در درون خود انسان دارد. او عالَم را آینه همان نور توحید می‌نگرد و در چنین حضور است که انسان معنای زندگی را می‌فهمد و راز خلقت برایش معنا می‌شود.

در صدر اسلام مسلمانان به خوبی متوجه جایگاه واژه‌هایی مثل «ظِلال» و «عیون» می‌شدند زیرا متوجه زبان اشارتی بودند که در آن فضا حاکم بود و متأسفانه پس از مدتی زبان عبارت، زبان اشارت را به حاشیه برد و مشغول معنای ظاهریِ این واژه شدیم زیرا از نظر به شخصیت اولیای الهی که آینه و مظاهر این واژه‌ها بودند غفلت شد و شما حتماً این را تجربه کرده‌اید که مثلا در زیارت ائمه معصومین علیهم‌السلام چگونه احساس می‌کنید با چشمه‌ای از توحید روبه‌رو هستید و چگونه زیر سایه آن‌ها احساس حضور در مأوایی دارید که مأوای اصلی شما است، زیرا آن‌ها صورت توحید محض الهی هستند و رابطه موحدانه با انسان‌های موحد زمینه می‌شود تا عالم هستی برای انسان گشودگیِ خاصی پیدا کند. این نوع حضور در قیامت به شدیدترین شکل در میان است، توحیدی که صورت چشمه دارد، چشمه‌ای که تمام وجود انسان را در بر می‌گیرد، به همان معنایی که حضورِ احدی و صمدی خداوند برای انسان جمع می‌شود و انسان را به عالی‌ترین حضورِ توحیدی می‌رساند و هر اندازه از این درجه از توحید محروم باشیم به همان اندازه گرفتار شرک هستیم و نمی توانیم همه چیز را به خداوند ختم کنیم و سرنوشت اصیل بشر این‌چنین رقم خورده است که خود را در چنین حضوری در عالم احساس کند که گویا در آغوش خداوند است. اهل تقوا برای آن‌که این حضور را فعلیت ببخشند هر آنچه حضرت محبوب فرموده‌اند را دنبال می‌کنند، از تواضع و فروتنی بگیر تا محبت و ایثار به دیگران و در نتیجه به حضوری می‌رسند که جناب مولوی در وصف آن حضور این‌طور گزارش می‌دهد:

بدار دست ز ریشم که باده‌ای خوردم　　ز بیخودی سر و ریش و سِبال گم کردم

ز پیشگاه و ز درگاه نیستم آگاه — به پیشگاه خرابات روی آوردم
فراخ‌تر ز فلک گشت سینه تنگم — لطیف‌تر ز قمر گشت چهره زردم
شرابخانه عالم شده ست سینه من — هزار رحمت بر سینه جُوامَردم[5]
هزار حمد و ثنا مر خدای عالم را — که دنگ عشقم و از ننگ خویشتن فردم
چو خاک شاه شدم ارغوان ز من رویید — چو مات شاه شدم جمله لَعْب را بردم
چو دانه ای که بمیرد هزار خوشه شود — شدم به فضل خدا صد هزار چون مُردم
منم بهشت خدا لیک نام من عشق است — که از فشار رهد هر دلی کش افشردم

این حالات در صورتی برای انسان پیش می‌آید که با رجوع به توحید الهی خود را در معرض تجلیات الهی قرار دهد و در همین فضا خداوند خطاب به متقین می‌فرماید: «کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» شرابی است جان‌فزا با هویت توحیدی اهل تقوا به نهایی‌ترین شکلی که بالاتر از آن ممکن نیست و به همین جهت فرمود: «مِمَّا یَشْتَهُونَ» هر طور که تصور کنند و بخواهند و به نظرشان آید که خاصیت نگاه توحیدی است و این نحوه حضور در همین عالم هم برای انسان‌های موحد پیش می‌آید و لذا جناب حافظ فرمود:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود — وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

با توجه به این امر فرمود: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» بر اساس آنچه در توحیدتان بوده‌اید «کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً» بخورید و بیاشامید، گوارایتان باد. همه و همه ظهور نحوه بودن توحیدی آن‌ها در دنیا است.

با توجه به این امر مرحوم عبدالرّزاق کاشانی می‌فرماید امروز اهل تقوا «یَشْرَبُونَ عَلَی الْمُحبّة» و فردا «یَشْرَبُونَ عَلَی الْمُشاهِدَة». امروز در عشق و بندگی خدا، خدمت به مردمان را می‌نوشند که نوعی بهره‌مندی درونی است و با توحید به سراغ‌شان می‌آید و جان‌شان را سیراب می‌کند، به شوق الهی؛ و فردا همین محبت‌ها که درونی بود به ظهور می‌آیند و انسان به صورت «ظِلال» یعنی سایه‌های آرامش‌بخش و «عیون» که چشمه‌سارهای فرح‌بخش است، آن‌ها را

---

۵ – جُوامَرد: جوانمرد

مشاهده می‌کند، به حکم آن‌که معاد جسمانی است و اعمال و عقاید در شکل خاصی ظهور می‌کنند و جان انسان تعیّن اعمالش را می‌بیند و این اوج بهره‌مندی است.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

جلسه دهم

«خود» باشید و «خود» شوید

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

«إِنَّ الْمُتَّقینَ فی ظِلالٍ وَ عُیُونٍ(۴۱) وَ فَواکِهَ مِمَّا یَشْتَهُونَ(۴۲)کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ(۴۳) إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ(۴۴)وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ(۴۵)»

عنایت داشتید که سوره مرسلات فضایی را برای متقین ترسیم می‌کند که چگونه در سایه‌سارهای توحید مأوا می‌گزینند و خود را در چشمه‌سارهای شوقِ ایمانی احساس می‌کنند. از همین‌رو می‌توان متوجه بود انسان در آن فضا، در موقعیت خاصی از حضور قرار می‌گیرد که در وصف آن موقعیت، آیات فوق را آورد و فرمود: «فی ظِلالٍ»، یعنی در درون سایه‌هایی قرار می‌گیرند، نه آن‌که زیر آن سایه‌ها قرار می‌گیرند، زیرا آن سایه‌ها صورت «عقیده» و «عمل» توحیدیِ خود آن‌ها است و معلوم است که عقاید و عملِ توحیدی، جان انسان را در بر می‌گیرد تا بتواند از آن‌ها بهره لازم را ببرد و لذا دوگانگی بین آن سایه‌ها و جان انسان نیست. در واقع خبر از نوعی حضور می‌دهد که اهل تقوا نزد خود، آری! نزد خود پیدا می‌کنند و هر اندازه این حضور عمیق‌تر و گسترده‌تر باشد انسان به حضور اصیل‌ترِ خود بیشتر و بیشتر نزدیک می‌شود و خود را عمیق‌تر درک می‌کند، به اعتبار این‌که اولاً: یقینِ حقیقی و وجودی تنها با حضور انسان در نزد خودش پیش می‌آید. ثانیاً: آن حضور عین اُنس و یگانگی با حضرت الله

است، به عنوان جامع جمیع اسماء حسنا و این کامل‌ترین حضور است، حضوری که هیچ‌گونه محرومیتی در آن نیست و مسیر اهل تقوا به چنین حضوری ختم می‌شود.

با توجه به نکات فوق هرکس باید فکر کند چه جایگاهی می‌تواند نهایی‌ترین جایگاه برای انسان باشد و جواب عمیق‌ترین طلب او را بدهد و در آن جایگاه احساس هیچ نوع محرومیتی در خود نکند، خداوند فرمود: «فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ»(سجده/۱۷) هیچ‌کس نمی‌داند چه پاداش مهمّی که مایه روشنی چشم او است برایش پنهان شده، پاداش کارهایی که در زندگی دنیایی خود انجام می‌دادند! این آیه حکایت از آن می‌کند که چه اندازه انسان در عمق جان خود وسعت دارد و خودش از آن آگاه نیست ولی با نور توحیدی که کسب کرده جواب همه ابعاد وجودی او را می‌دهند.

عمده آن است که متوجه شویم در مسیر حیاتی که با نطفه شروع شده، همچنان شدت می‌یابد، جان انسان صدها منزل را طی می‌کند و به گفته مولوی: «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» و علت این‌که هرکس باید مدتی در برزخ بماند برای آن است تا به مرور نسبت‌اش از دنیا و امور جزئی آزاد شود، مگر کسانی‌که در همین دنیا از همه نسبت‌های دنیایی آزاد شده و فرموده باشند: «الآن قیامتی قائم» که مصداق کامل آن، پیامبر خدا و ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند، به عنوان نمونه‌های کامل تقوای الهی و دیگر انسان‌هایی که مسیر تقوا را ذیل امامان طی کرده‌اند و رویهمرفته در دنیا سعی‌شان آن بود تا از موانعِ نسبت‌شان با خدا هرچه بیشتر عبور کنند، هرچند کوتاهی‌هایی داشته باشند، اینان در برزخ می‌مانند تا آرام‌آرام به آن هویتی که به دنبال آن بودند و با نظر به امامان مدّ نظر داشتند، نزدیک شوند و باز در قیامت برای حضورِ قیامتی خود همچنان در راستای رسیدن به هویتی که مدّ نظر داشتند مراحلی را طی می‌کنند و از حجاب‌ها عبور می‌نمایند تا به آنچه باید برسند، برسند. تأمّل آن‌ها در برزخ بستگی به همّت دنیایی آن‌ها دارد که چگونه در دنیا توانسته باشند از صراط دنیاییِ خود عبور کنند، مهم آن است که در دنیا توجه و جهت خود را، حضور در موقعیت یوم الفصل قرار دهند. آری! بعضی‌ها در عین درک آن حضور جدیّت لازم را به کار نمی‌گیرند و نسبت به آن حضور در اجمال هستند، حال برای آن‌که آن اجمال به تفصیل آید و در آن قرار گیرند، حجاب‌های فراوانی را باید از صفحه جان خود بزدایند. در همین رابطه روایت‌های خیلی خوبی هست که چرا بعضی‌ها در قیامت نگه داشته می‌شوند و به آن‌ها فشار می‌آید و یا در عطشی که سراغ آن‌ها می‌آید مدت‌ها می‌مانند و یا به تعبیر امام صادق علیه‌السلام از شرمندگی نسبت به

کوتاهی‌هایشان آن‌قدر عرق می‌ریزند که اگر چهل شتر از آن بخورند، سیراب می‌شوند.[1] زیرا از یک طرف به جهت عظمت آن مقام، عطشِ رفتن به سوی آن مقام را دارند و از طرف دیگر هنوز امکان کامل جهت آن حضور در آن‌ها پیش نیامده.

در مورد ارتباط با قرآن و اُنس با آیات الهی، انسان‌ها نیز در عمق جان خود همان حالات فوق را دارند، مثل ارتباط با «یوم الفصل» که هرکس به راحتی متوجه افقی که می‌تواند مقابل خود بگشاید، نیست و در عین آن‌که بنا دارند نسبت به اشارت‌هایی که آن آیات دارند ورودی داشته باشند و البته به اندازه‌ای که جان خود را در آن حاضر کنند، آن افق گشوده می‌شود و ممکن است مدتی انتظار بکشند و بدین جهت تلاش شد تا واژه‌هایی به ظهور آیند که بشود به کمک آن واژه‌ها اشارتی به آنچه مدّ نظر است صورت گیرد، مثل وقتی که افراد فوق در قیامت تلاش دارند به جایگاه اصلی خود برسند در حالی‌که باید منازلی چون «حشر» و «یوم الحساب» را طی کنند و در هر منزلی تأمّل‌هایی پیش می‌آید و البته این غیر از عبور از سکرات است که منزلِ انتقال از دنیا به عالم برزخ است و حضور در عالمی است که تفاوت‌های اساسی با دنیا دارد و افراد باید از بسیاری از نسبت‌ها عبور کنند. در خبر داریم که جناب سلمان با دوست خود قرار می‌گذارند که هرکدام که زودتر رحلت کردند به خواب دیگری بیاید و نحوه عبور از سکرات را برای دیگری بگوید. طرف به خواب جناب سلمان آمد و گفت: «ای سلمان! اگر بدن مرا با قیچی‌ها قیچی می‌کردند و با ارّه‌ها می‌بریدند، برای من آسان‌تر و سبک‌تر از تحمل یک ناراحتی از ناراحتی‌ها و سختی‌های مرگ بود - با آن‌که من اهل خیر و سعادت بودم- و در قبض روح مثل آن بود که یک پرنده را به آسمان ببرند و رها کنند تا به زمین بیفتد؛ این اندازه سخت بود.»[2] همین حالت در همین دنیا برای ما پیش می‌آید وقتی بخواهیم از ساحت دنیا به حضوری وارد شویم که در آن حضور، یوم الفصل به عنوان چشم اندازی در مقابل ما قرار می‌گیرد و حرکت ما حرکتی شود به سوی آن حضور، و با هر قدمی در زندگی دنیایی، خود را هرچه بیشتر در حضور بیکرانه خود حاضر کنیم و برای آن‌که نسبت

---

۱ - بحارالأنوار، ج ۷، ص ۲۵۹

۲ - رساله «لقاء الله» از آیت الله ملکی تبریزی

خود با قرآن را در چنین حضوری شکل دهیم، نوعی جان‌کندن نیاز است ولی در عین حال بهشتی بس متعالی و گسترده در مقابل انسان به ظهور می‌آید و البته وقتی متوجه شویم کار، کار بزرگی است و متوجه عجز خود بشویم، اسم «رحمانِ» حضرت معبود به مدد انسان می‌آید، به همان معنایی که فرموده‌اند بالاخره اسم رحمان می‌آید و شفاعت می‌کند تا کار گشوده شود و این در موقعیتی سراغ انسان‌های متقی می‌آید که نیاز است تا باقی‌مانده‌های نظر به خود را از خود پاک کنند و این به کمک نور اسم «رحمان» شکل می‌گیرد، در ازای روحیه‌ای که آن فردِ متقی در دنیا در خود شکل داده بوده و به انگیزه‌های اصلی انسان‌های حقیقت‌طلب نظر داشت و نه به عاداتی که تحت تأثیر زمانه و در بستر «مکر لیل و نهار» گرفتار آن بودند. همان‌طور که انقلاب اسلامی بحمدلله و رهبر معظم انقلاب بین دشمن اصلی خود که همان استکبار است، با مخالفانی که گرفتار جهل و «مکر لیل و نهار» هستند؛ تفکیک می‌کنند و همین امر موجب می‌شود انقلاب، به نور اسم «رحمان» جهانی شود.

ما در قیامت با صحنه‌هایی روبه‌رو می‌شویم که تفصیلِ شخصیت اجمالیِ دنیایی ما است و با تجلیِ نور «رحمان» از اجمال به تفصیل می‌آییم. نباید گمان شود آنچه در انتهای این مسیر به ظهور می‌آید همان چیزی است که فعلاً در بستر آن قرار داریم، هرچند به تعبیر حضرت سجاد عليه‌السلام در دعای ابوحمزه «سُبُلَ الْمَطالِبِ إِلَيْکَ مُشْرَعَةً» راه‌های رسیدن به حضرت معبود گشوده و مُشرعه است ولی تا رسیدن به اصیل‌ترین و نهایی‌ترین بودن، راه‌ها در پیش داریم تا به لطف الهی در جایگاهی قرار گیریم که حضرت حق در وصف آن جایگاه فرمود: «إِنَّ الْمُتَّقينَ فی ظِلالٍ وَ عُيُونٍ» (۴۱) این یک نوع حضور در بیکرانه «وجود» است، در ساحتی که اهل تقوا صِرف «بودن» را در خود تجربه می‌کنند که عین قرار و بقاء است، به قرار و بقای الهی، تا آن‌جایی که عالَم از آنِ چنین انسانی می‌شود به همان معنایی که فرمود: «وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ» (۴۲) از آنچه موجب شادی و سرور است، به هر صورتی که بخواهند برای آن‌ها هست و همه، صورتِ حالات خوش معنوی آن‌ها است، در آینه میوه‌های آنچنانی. ندا می‌آید: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنيئاً بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»(۴۳) از آن‌ها به هر صورت که مایل هستید بهره‌مند شوید، گوارایتان باد، همه آن‌ها ادامه خود شما است و آنچه انجام می‌دادید. خوب است که به جمله «بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» بیندیشیم که چرا فرمود همه آنچه در این موقعیتِ بس متعالی به شما رسیده، همه و همه همان چیزی است که شما بدان مشغول بودید و اکنون در اعمال خود حاضر هستید. تذکری است تا ما متوجه حضور خود در جایگاهی باشیم که در آن قرار داریم و در دل همین

حضور، ابدیت خود را مدّ نظر قرار می‌دهیم؛ تذکری است به ما که خودِ ما را به خودمان می‌دهند تا در امروزمان در نزد خود باشیم و در همین بستر، خود شویم. آری! به همان معنایی که گفته‌اند: «خود باشید و خود شوید.»

آنچه در بیرون از وجود ما به صورت «اُبژه» قرار دارد، هر اندازه هم که خوب باشد، همه آنچه باید باشد نیست، مگر آن‌که در نزد ما باشد و از درون بتوانیم نسبتی حقیقی با آن برقرار کنیم و انسان از آن طریق در قیامت با خودش، در آینه آنچه اطراف او را گرفته، روبه‌رو می‌شود. در حالی‌که در دنیا نمی‌توانیم چنین رابطه‌ای با آنچه اطراف ما را فراگرفته برقرار کنیم، هرچند آن‌ها اموری زیبا و دلربا باشند ولی در هر حال نوعی جدایی بین ما و آن‌ها هست در حالی‌که آنچه زندگی و عمر ما را تشکیل می‌دهد آن چیزی است که به معنی واقعی در آن هستیم که تعبیر دینی آن همان «وقت» است. حضرت امیرالمؤمنین﷤ با توجه به این نکته می‌فرمایند: «إِنَّ عُمُرَکَ وَقْتُکَ الَّذِی أَنْتَ فِیه»(تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص ۱۵۹) عمر تو آن وقتی است که در آن هستی. که همان حاضرشدن در تفرج‌گاهِ «وجود» است یعنی «آناتی» که نوعی به خودآمدن است و انسان به این «آنات» زنده است و زندگی می‌کند. و رسول خدا﷌ در توصیف «وقت» می‌فرمایند: «لِیْ مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لا یَسَعُنِیْ فِیْهِ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وَ لا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ». زیرا «وقت»، حضوری است که انسان «بودنِ» خود را در نسبت با خدا احساس می‌کند، بدون آن‌که فرشته‌ای و پیامبری واسطه باشد. و این اصیل‌ترین نسبت انسان با حقیقت است که رسول خدا﷌ خواستند این کامل‌ترین حضوری را که در خود تجربه کرده بودند، گزارش دهند و در روایت فوق از معیّتی که با خدا برایشان پیش آمد سخن می‌گویند، معیّتی که تمام وجودشان را فرا گرفت و آن را تحت عنوان «وقت» گزارش می‌دهند. در حالی‌که نه ملک مقرب واسطه آن حضور است و نه پیامبر مرسل، در این حالت و موقعیت چه می‌ماند مگر درک حضوری که فقط حضور است به عالی‌ترین نحوه ممکن، حالتی که جناب مولوی در وصف آن می‌فرماید:

ارتباطی بی تکیّف بی قیاس   هست ربّ النّاس را با جان ناس

وقتی واسطه‌ای بین انسان و خدا در میان نباشد، بودی جدای بودِ خدا در میان نیست و این مقامِ معراجی پیامبر است و حضرت می‌خواهند خبر بدهند که هرکس در مسیری باشد که رسول خدا﷌ در آن قرار دارد از این نوع حضور و معراج بی‌بهره نیست و اگر به تعبیر امیرالمؤمنین﷤ عمر هرکس آن «وقت» است که در آن حاضر می‌شود و این همان حضور

معراجی انسان است، پس باید متوجه باشیم چه موقعیتی را در زمره عمر خود به حساب آوریم و زمان‌هایی که از این «وقت» و «حضور» غافلیم را به حساب عمرِ واقعی خود نگذاریم، زیرا در حضوری که باید بین خود و خدا حاضر باشیم، حاضر نبوده‌ایم. در قیامت به بعضی‌ها نشان می‌دهند تنها در سجده‌های‌شان زنده بوده‌اند و عمر کرده‌اند، از آن جهت که در آن سجده‌ها حضور بی‌واسطه با پروردگارشان داشته‌اند و شهدا اگر اسلحه‌ها و تانک و هواپیماهای دشمن را می‌دیدند و به چنین واسطه‌هایی نظر داشتند، هرگز در آن «وقت» که موجب حضور فوق‌العاده آن‌ها شد، حاضر نمی‌شدند. در این تاریخ، حضور در انقلاب اسلامی، حضور در آن «وقت» است، حالتی که نه نظر به گذشته در میان است و نه نظر به آینده. حالتی که امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در وصف آن فرموده باشند:

مـا فـاتَ مَـضی وَ مـا سَـیَأْتیکَ فَـأَیْنَ   قُـمْ فَـاغْتَنِمِ الْفُرْصَـةَ بَـیْنَ الْعَـدَمَیْنِ

آنچه گذشت که گذشت و فعلاً حضور ندارد و آینده هم که فعلاً نیست، پس به پا خیز و مغتنم بشمار فرصتی را که در بین دو نیستی قرار دارد، گذشته‌ای که نیست و آینده‌ای که نیامده است. پس ما تنها در جایی حاضر هستیم که نه گذشته است و نه آینده، بلکه ما تنها و تنها در «حال» و اکنونِ خود حاضریم و عمرِ حقیقی ما همین است که در «حال» هستیم و در ابدیتِ خود نیز با اموری روبه‌رو می‌باشیم که در «حال» انجام داده‌ایم و آن امور، اموری بوده که در ابدیت خود در آن‌ها قرار می‌گرفتیم و خداوند فرمود: «کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»(۴۳) یعنی شما از آنچه در آن بوده‌اید و با حضور ابدی خود که همان «بودن» است، در آن عمل حاضر بوده‌اید، اکنون بهره می‌برید، زیرا در بعضی موارد در زندگیِ دنیا به عملی مشغولیم که به یک معنا در آن عمل حاضر نیستیم، یا در «گذشته» خود حاضریم که رفته، و یا به «آینده» نظر داریم که نیامده است، و به همین جهت فرموده‌اند آفت سلوک إلی الله «طُولُ الأمل» یا آرزوهای بلند است، زیرا انسان در آن حالت در آینده‌ای به‌سر می‌برد که تحت تأثیر توهّمات است و واقعیت خارجی ندارد.

پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌اند: «إِنّ أَشَدّ مَا أَخَافُ عَلَیکمْ خِصْلَتَانٌ اِتّبَاعُ الْهَوی وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَاَمّا اِتّبَاعُ الْهَوی فَاِنّهُ یعْدِلُ عَنِ الْحَقّ، اَمّا طُولُ الْأَمَلِ فَاِنّهُ یحبب الدُّنْیا»؛ شدیدترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم دو خصلت است: پیروی از هوس و آرزوی دور و دراز، زیرا هواپرستی شما را از حق باز می‌دارد و آرزوی دور و دراز شما را حریص بر دنیا می‌کند.(المحجّة البیضاء، ج ۸،

ص ۲۴۵.) و یا در جای دیگر می‌فرمایند: «وَ الأمَلِ یُنْسِی الآخِرَةَ»(امالی مفید، ص۹۳) آرزوهای بلندِ دنیایی، آخرت را از منظر ما به حاشیه می‌برد و ما آن نوع حضور ابدی‌مان را فراموش می‌کنیم.

وقتی انسان بتواند بودن خود را در نسبت با بودن خداوند در خود بیابد، در عین آزادی از گذشته و آینده، در حضوری قرار می‌گیرد که آینده و گذشته نیز در نزد او است، زیرا با «وجود» که شامل همه عوالم است مرتبط است، هرچند که آن حضور حالت اجمالی باشد ولی به هر حال آن‌جا که فرمود: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» بودنی را که در آن حاضر بوده‌ایم و همچنان در آن بودن حاضریم را متذکر می‌شود و در این حضور از آنچه به ما خبر داده‌اند که بهره‌مند می‌شویم، به واقع بهره‌مند می‌گردیم و البته این با عبور از نسبت‌های توهّمی برای افراد پیش می‌آید که همان متقین باشند و اگر قرار است سال‌ها در مسیر برزخ و سپس در یوم الحساب بمانند، می‌مانند تا برسند به آن‌جایی که آن دوگانگی‌ها که بین بودنِ خود و خدا با نسبت‌های توهّمی پیش آمده، از بین برود. آیا آن تفکری که حضرت صادق«علیه‌السلام» در مورد جناب اباذر می‌فرمایند همین حضورِ بعد از حضور و عبور از اجمال به تفصیل در نسبت با حضرت حق نیست؟ از حضرت صادق«علیه‌السلام» داریم که می‌فرمایند: «کَانَ أَکْثَرُ عِبَادَةِ أَبِی ذَرٍّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ التَّفَکُّرَ وَ الِاعْتِبَار» اکثر عبادت ابوذر«رحمة‌الله‌علیه» تفکر و عبرت بود.(بحار الأنوار، ج۶۸، ص: ۳۲۳) آن تفکر، چه تفکری است که امام صادق«علیه‌السلام» مدّ نظر دارند و متذکر آن می‌شوند؟ آیا همان حضور جناب اباذر در بودن خود نبوده، به همان معنایی که آیه مذکور فرمود: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»(۴۳)؟ در آنچه همواره بودید که بودنی است ماورای اصفهانی‌بودن و یا مرد بودن و زن بودن، بودنی که فقط بودن است، منتها بودنی که خود به خود در اتصال به بودن حضرت حق به ظهور می‌آید وگرنه یا بودنی است انتزاعی و یا بودنی است توهّمی.

با نظر به این قسمت از آیه که فرمود: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» که نظر به بودن مستمرّ ما دارد، همین امروز نظر به حضوری از خود در ما پیش می‌آید که حضور در جهان بیکرانه کیفی است و ادامه‌یافتنِ خود در چنین جهانی و هر آنچه پیش آید - چه آنچه پیش می‌آید خوردنی باشد و چه نوشیدنی- آنچه پیش می‌آید در فضای این‌چنینی که سراسر کیفیت است و تعیّن، پیش می‌آید، زیرا اگر آن احوال به صورت‌هایی که آیات فوق خبر از آن داد، ختم نشود، آن حال و حالت به تعیّنی که موجب کمال آن حضور می‌شود به میان نمی‌آید، بدین لحاظ باید متوجه باشید در چه فضایی آن صورت‌ها برای انسان ظهور می‌کند تا انسان در نهایی‌ترین بودنِ خود حاضر شود. تأکید جسمانی‌بودن معاد از طریق ائمه«علیهم‌السلام» در همین رابطه است و خوب است رفقا

در همین رابطه به جسمانی‌بودن معاد در رابطه با نهایی‌ترین و اصیل‌ترین بودن فکر کنند، به همان معنای احساس بیشتر و عمیق خود در مظاهر مختلفِ عقاید و اعمالی که با نفس ناطقه ما یگانه است و آینه‌هایی هستند از حقایقی که ما در درون خود به آن‌ها رسیده‌ایم و به دنبال بیشترین انس با آن‌ها بوده‌ایم. مثل باقی‌ماندن در صدقِ گفتار و رفتار که در این دنیا حالتی است روحانی و معنوی، ولی همین «صدق» در قیامت چون شدت بیشتر پیدا می‌کند به صورت‌های خاصی ظاهر می‌شود تا آن حالتِ معنوی به بلوغ و اوج خود برسد و ما با صدق خود به کامل‌ترین شکل روبه‌رو می‌شویم، بدون دوگانگی بین ما و آن صورت‌ها. در واقع آن صورت‌ها حاصل سی سال باقی‌ماندن بر صدق است و به انسان‌های صادق می‌فرمایند بنوشید «بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» آن صدقی را که سال‌ها در آن حاضر بودید، امری که از یک طرف با جان انسان آشنا است، زیرا مربوط به عالَمی بود که در آن قرار داشت و از طرف دیگر آن‌چنان عمیق است که باورش نمی‌آمد آن صدق تا این جاها در خود وسعت می‌یابد و ما را در خود و خود را در ما حاضر می کند و لذا در حدیث قدسی داریم: «قَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ بِقَلْبِ بَشَرٍ.»(عدة الداعی و نجاح الساعی، ص: ۲۴۱) خداوند متعال«عزّ و جلّ» می‌فرماید: برای بندگانم چیزهایی فراهم دیده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است. در واقع انسان خود را در چنین صورت‌هایی تماشا می‌کند، از آن جهت که نهایی‌ترین حضور، حضور در نزد خود است، به عالی‌ترین نحوه از بودن. مسیر انسان تا این‌جاها قابل ادامه است و با مدّ نظرقراردادن چنین بودنی می‌توان در هر نقطه از این حرکت در آن عالَم حاضر شد و در عین آن‌که انسان در مسیر است، در مقصد است و این همان بودن حقیقی است که انسان از ابتدا تا انتها در حضور است و در همین رابطه در آخر آیه **۴۳** به اهل تقوا فرمود: «بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» و با توجه به این امر در همین جلسه هم که تشریف دارید باید همان حضور مدّ نظر عزیزان باشد وگرنه مشغولیاتی است که معلوم نیست ثمری برایمان داشته باشد.

انسان موقعی احساس می‌کند از زندگی خود بهره‌ای نبرده که به‌کلّی از این «حضور» و «بودن»، بیرون باشد وگرنه چنانچه با تذکرات دینی متوجه چنین حضوری شد، هرچند ضعیف، در همان حال هم در همه عالم حاضر است، زیرا با «وجودِ» خود که عین حضور است در صحنه است و «وجود» اگر هم شدید نباشد باز هم «وجود» است و همه کمالات را دارا می باشد، هرچند به نازله؛ پس در همه عالم حاضر است در عین اجمال و توجه این نوع حضور،

بسیار مهم است زیرا انسان متوجه می‌شود نقص و نقصان او ریشه در حجاب‌هایی دارد که مانع شدیّت‌یافتن آن حضور است؛ این فرق می‌کند با کسی که بیرون از این گردونه است و نمی‌داند ریشه نقصان‌هایش کجا است و از این جهت گرفتار یأس و پوچی می‌شود، زیرا حضوری را که باید در آن حاضر شود و با تقوا آن را شدّت بخشد، نمی‌شناسد و در این رابطه است که قرآن می‌فرماید: «لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ»(یوسف/۸۷) از الطاف الهی محروم نمی‌شود مگر قومی که کافر است، زیرا کافر جهت کلّی را گم کرده. به همان معنایی که جناب ملاصدرا علت فشارهای روحی را عدم کمال می‌داند، همان‌طور که وقتی کارد قسمتی از دست انسان را می‌بُرد و اتصال سلول‌ها را از بین می‌برد، این عدمِ اتصال موجب درد می‌شود، نه آن‌که کارد درد را ایجاد کرده باشد. همین‌که نفس انسان متوجه عدم اتصال بین سلول‌های دست خود می‌شود و آن خلأ را احساس می‌کند، احساس آن خلأ همان دردی است که نفس نزد خود می‌یابد به عنوان علمِ به عدم اتصال سلول‌ها. نبودن آنچه که در جان انسان باید باشد موجب فشار روحی است و در قیامت همان فشار روحی، صورت به خود می‌گیرد و چون انسان در آن شرایط تنها و تنها با خودش روبه‌رو است همه نبودن‌ها را احساس می‌کند و از این جهت می‌گوید: «یا لَیْتَنی کُنْتُ تُراباً»(انبیاء/۴۰) حاکی از آن‌که ای کاش! خلق نشده بودم و در همان حالت خاک‌بودن مانده بودم، زیرا احساس خلأ، بسی آزاردهنده‌تر از آن است که انسان خلق نشده باشد تا احساس این نوع نقص‌ها و نداشتن‌ها را بکند. همه انسان‌هایی که در شرک هستند به آن معنا که هیچ حضوری در محضر خداوند در نزد خود ندارند، گرفتار چنین مشکلی می‌باشند و خداوند در همین رابطه در توصیف شیطان فرمود: «أَبی وَ اسْتَکْبَرَ»(بقره/۳۴) از دستور الهی سر باز زد و خود را بزرگ پنداشت و به جای آن‌که خود را در موقعیتِ به سوی خدا احساس کند، تماماً به خود و توانایی‌های خود نظر کرد، مانند همه مستکبران.

بعد از آن‌که متقین را با آن نعمت‌ها روبه‌رو کرد که در آیات ۴۱ تا ۴۳ ذکر نمود، در آخر فرمود: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» این‌ها که یافتید، همه و همه حاصل آن موقعیتی است که در آن قرار داشتید، موقعیتی که متذکر حضور در محضر خداوند بود با مراقبه لازم، به همان صورتی که در عین احساس حضورِ بودن خود، قلب و روح انسان حالتی دارد به سوی او تا احدیت او را با صمدیت‌اش جمع کرده باشد، حالتی که انسان به خوبی متوجه می‌شود چه چیزهایی غریبه‌اند و نباید به آن‌ها دل ببندد و چه چیزهایی خودی‌اند و باید به آن‌ها دل بست. به گفته جناب نظامی:

آن‌کس که ز شهر آشنایی است   داند که متاع ما کجایی است

شهرِ آشنایی همان احساس حضور در اکنونِ بیکرانه جاودانه خود است وگرنه گرفتارِ بودن‌های کاذب و عاطفی می‌شویم که ما را از اصلِ بودن و بودن نهاییِ‌مان دور می‌کند و انسانی می‌شویم واژگونه که قرآن در رابطه با آن نحوه بودن از ما سؤال می‌کند. «أَ فَمَنْ یَمْشی مُکِبًّا عَلی وَجْهِهِ أَهْدی أَمَّنْ یَمْشی سَوِیًّا عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ»(ملک/۲۲) آیا آن کسی که واژگونه بر روی صورت خود راه می‌رود، به هدایت نزدیک‌تر است یا آن کسی که راست‌قامت بر صراط مستقیم گام می‌زند؟ آیا آن واژگونگی همانی نیست که ما بودن اصیل خود را نا دیده بگیریم و بودن‌های توهّمی و دروغین را مدّ نظر قرار دهیم؟ ما با نظر به بودن اصیل خود و آن حضورِ وجودی، در موقعیتی حاضر می‌شویم که استقرار در میدان حقیقت است، به هر اندازه که باشد، یا از آن جهت که حضرت حق به عنوان حقیقت الحقایق مدّ نظر انسان قرار می‌گیرد و یا اگر تا این اندازه از حضور برای انسان پیش نیاید لااقل انسان احساس می‌کند تماماً زیر نظر خداوند است و با توجه به این امر در ادامه سوره یعنی در آیه ۴۴ فرمود: «إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ» ما این‌گونه به محسنین پاداش می‌دهیم، محسنینی که منوّر به نور احسان هستند و در آن روایت مشهور داریم که جناب حضرت جبرائیل به محضر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدند و از احسان سؤال کردند و حضرت فرمودند: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ»(بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۱۹۶) احسان عبارت از آن است که خداوند را طوری عبادت می‌کنی که گویا او را می‌بینی و چنانچه او را نمی‌بینی متوجه هستی که او تو را می‌نگرد و احساس می‌کنی زیر نظر او هستی. مثل وقتی که در خانه مشغول مشق‌نوشتن بودیم و احساس می‌کردیم مادرمان ما را زیر نظر داشتند.

به هر حال اگر مسیر حرکتی که با نطفه شروع شد را از طریق شریعت و هدایت الهی در بستر اصلی‌اش ادامه دادیم، در موقعیتی حاضر می‌شویم که یا حضرت محبوب مدّ نظرمان می‌آید و یا حدّاقل احساس می‌کنیم زیر نظر حضرت حق هستیم و در مأوای الهی قرار داریم. البته در موضوع رؤیت حضرت حق که روایت فوق می‌فرماید باید متوجه باشیم منظور رؤیت ذات نیست، زیرا ذات حضرت حق امری نیست که قابل رؤیت باشد بلکه منظور نظر به حضرت حق است در مظاهرِ اسمای حسنای او، به همان معنایی که همه انسان‌ها در عهد اَلَسْت حضرت حق را شهود کردند ولی در مظهر ربوبیت و از این جهت خداوند سؤال فرمود: «أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ»(اعراف/۱۷۲) آیا من ربّ شما نیستم؟ و همه گفتند: «بَلی شَهِدْنا» یعنی آری! مشاهده کردیم. ملاحظه می‌فرمایید «رؤیت» و «مشاهده» در رابطه با نظر به اسم ربِّ حضرت حق بود و

نه مشاهده ذات، یعنی ما اسم ربّ را در مظاهرش مشاهده کردیم، مثل آن‌که حضرت ربّ، عالَم را بستر پروریدن و رشد ما قرار داده و یا دیدیم خداوند با ربوبیت خود خرمشهر را آزاد کرد، یا با ربوبیت خود پیامبرﷺ را به نبوت مبعوث نمود و از این طریق بستر پروریدن و رشددادن بشریت را فراهم کرد و در این رابطه رسول خداﷺ فرمودند: «من رآنی فقد رأی الحق» هرکسی که مرا بنگرد خدا را دیده است. با نظر به ربوبیت حضرت حق و این‌که آن حضرت به اعتبار نبوت‌شان مظهر ربوبیت حق بودند. البته متأسفانه عده‌ای پیامبر را به پیامبری‌اش که صورت ربوبیت پروردگار است ندیدند زیرا:

دیده آن باشد که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

آن‌کس که حضرت الله را در ربوبیت یا در علیم بودن و یا رزّاق بودن بنگرد، توانسته است خداوند را در هر لباسی بنگرد و محسنین که در آیه ۴۴ فرمود، آن‌هایی هستند که نظر به حضرت حق دارند، به همان صورتی که عرض شد. اینان در مقامی می‌باشند که به تعبیر جناب باباطاهر:

به دریا بنگرم، دریا تِه وینُم به صحرا بنگرم، صحرا تِه بینم

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تِه بینم

محسنین خداوند را با بهره‌مندی از چنین شهود و نگاهی عبادت می‌کنند و با حضور در چنین موقعیتی به نتایجی می‌رسند که در آیات قبل بیان فرمود. مهم آن است که بتوانیم از آینه مظاهرِ انوار و اسمای الهی نظر به حضرت حق بیندازیم و در همین رابطه است که آن سخنِ حضرت صادقعليه‌السلام معنای خاص خود را می‌دهد که فرموده‌اند: هنگام نماز «وَ اجْعَلْ وَاحِداً مِنَ الْأَئِمَّهِ نُصْبَ عَیْنَیْک» یکی از ائمه را مقابل خود قرار دهید و یا در نظر به حضرت حق می‌گویید: «وَ أَتَوَجَّهُ بِهِ إِلَیْکَ فِی طَلِبَتِی»(بحار، ج ۸۱ ص ۲۰۷). و با نظر به او - یعنی رسول خداﷺ- به تو رجوع می‌کنم در حاجتی که دارم. این یعنی در آینه توجه به رسول خداﷺ به عنوان صورت ربوبیت حضرت حق، به حضرت حق رجوع می‌کنید و به دنبال مطلوب خود می‌گردید.

با توجه به این نکات، محسنین بهترین بودن را ذیل ائمهعليهم‌السلام در خود می‌یابند و این‌جا است که جا دارد برای چندمین بار بفرمایید: « وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ» زیرا خسرانی بس بزرگ نصیب

آن‌ها شده، به جهت تکبّر و خودبینی، به همان معنایی که جناب نظامی می‌فرماید: طرف به لیلی گفت: «از دگر خوبان تو افزون نیستی» و لیلی: «گفت خامش چون تو مجنون نیستی»

با خودی تو لیک مجنون بی‌خود است   در دیار عشق خودبینی بد است

تا ما گرفتار نوعی خودبینی هستیم، زیباییِ حضور خداوند را در عالم نمی‌بینیم ولی اگر به کمک معارف الهی و تقوای ربّانی، متوجه این نقص و محرومیت باشیم آرام‌آرام آن نحوه حضور پیش می‌آید. مهم قرارداشتن در مسیر است و توجه به آنچه به سوی ما است، تا به گفته جناب خواجه سعید ابی الخیر: «تو آمد رفته رفته / رفت من، آهسته آهسته». در چنین مسیری آرام‌آرام نسبتِ ما با امورِ توهّمیِ دنیا کم و کم‌تر می‌شود، مهم آن است که متوجه باشیم دست ما خالی است و این نحوه حضور کمک می‌کند تا ما از انکارکنندگانِ حضوری که با اسلام در این تاریخ پیش آمده، نباشیم که این انکار، انکارِ بسیار بزرگ و خطرناکی است زیرا چیزی را انکار می‌کنند که بزرگ‌ترین حجّت خداوند است برای جوابگویی به اصیل‌ترین انسان،که انسان آخرالزمانی است. به همین جهت خطاب به چنین منکرانی می‌فرماید: «كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلاً إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ»(۴۶) هان ای منکران حقیقتی این‌چنین بزرگ! به اندازه عمر کوتاه دنیایی‌تان بخورید و بهره‌هایی اندک داشته باشید که شما مجرمون هستید و اسیر سنگینی دنیا خواهید بود و این جُرمِ خودتان است.

«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»(۴۷) وای بر منکران آینده‌ای که اهل تقوا در آن قرار می‌گیرند که چه اندازه آن منکران در خسران خواهند بود، زیرا مجرمون هستند و خود را از فراخنایی که با تذکرِ انبیاء برایشان پیش آمد محروم کردند. ملاحظه کنید خداوند چگونه با منکران سخن می‌گوید و چه واژه‌ای را به‌کار می گیرد. اگر بتوانیم با مردم دنیا با همین گفتمان سخن بگوییم و بدون هر گونه توهینی متذکرشان کنیم که چیز بزرگی را تکذیب می‌کنند و راز این تکذیب، مجرم‌بودن آن‌ها است و همین امر موجب شده تا حضوری بس گشوده و کیفی را از دست بدهند، تصور می‌شود کم‌تر مقابله کنند و بیشتر به خود می‌آیند و به همین جهت ملاحظه می‌کنید بعد از هر نکته‌ای که متذکر آن حضور می‌شود می‌فرماید: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» به جهت انکار حضوری که می توانستند در آن حضور قرار گیرند ولی قرار نگرفتند و زمینی شدند.

به نظر می‌آید اگر با این نوع ادبیات با افرادی که زندگی دینی را نمی‌شناسند سخن بگوییم که چگونه با بهره‌گیری از دنیا و منحصرکردن خودشان به بهره‌های دنیایی به امور قلیلی دل

بسته‌اند، در حالی‌که می‌توانند در حضوری بیکرانه و ابدی حاضر شوند، می‌توانیم آن‌ها را به خود آوریم تا اگر زمینه لازم را داشته باشند از روزمرّگی‌ها نجات یابند، به‌خصوص که بفهمند با مشغول‌شدن به دنیا، چگونه منکر آن حضور بیکرانه ابدی خود می‌شوند و از این جهت چه بلایی بر سر خود می‌آورند. زیرا «دنیا آن‌چنان بزرگ نیست که بشود برای همیشه به آن دل بست». آیه ۴۶ همین را می فرماید و متذکر می‌شود که مشکل، در زمینی‌شدن و حسی‌شدن آن‌ها است و به همین جهت «وَ إِذا قيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لا يَرْكَعُونَ» (۴۸) وقتی در قیامت به آن‌ها گفته می‌شود در مقابل حضرت حق از خود رکوع و تواضعی نشان دهند، چون رجوع إلی الله و تواضع در مقابل حضرت حق را در خود نپرورانده‌اند، نمی‌توانند از خود رکوعی نشان دهند تا مورد رحمت الهی قرار گیرند. زیرا اجرام آن‌ها، آن‌ها را نسبت به این امر غافل کرده و در همین رابطه قرآن در جای دیگر می‌فرماید: «وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطيعُونَ»(قلم/۴۲) آن‌ها را در مقابل حضرت حق دعوت به سجده می کنند، ولی آن‌ها توان چنین کاری را ندارند، زیرا دل در گرو امور دیگری سپرده بودند و از پذیرش ربوبیت حضرت خالق در غفلت بودند، پس نه در مقابل حضرت حق می‌توانند در رکوع حاضر شوند، تا زمینه تجلی فیض الهی برایشان فراهم گردد و نه می‌توانند سجده کنند که مقام فنای از خود و باقی‌شدن به بقای حضرت حق است و قرارگرفتن در آغوش رحمت او، حضوری که انسان در آن حضور، تمام وجود خود را «بالحق» می‌یابد. از این جهت است که «فنای فی الله» نابودی نیست بلکه بودنی است فوق‌العاده اصیل و متعالی.

در آیه ۴۸ فرمود این آدم‌ها چه در دنیا و چه در قیامت، سجده و رکوعی ندارند تا خود را در اصیل‌ترین بودن که عین ربط به حضور بیکرانه حضرت حق است، بیابند. آیه «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ» خبر می‌دهد از هلاکت آن‌هایی که چنین حضوری را انکار کردند و عملاً هیچ‌گونه جهتی به سوی چنین حضوری برای خود شکل ندادند و بعد از آخرین تکرار آیه «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ» حال در خطاب به همه بشریت این‌چنین می‌فرماید: «فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»(۵۰) حال منکران به این اصیل‌ترین و نهایی‌ترین بودن، به چه حدیث و حضور و امری تازه و نو، بعد از چنین حضوری که خداوند برای بندگانش به میان آورده، ایمان خواهند آورد و دل را به آن می‌سپارند و در امنیت و آرامش قرار می گیرند؟ آیا امری سرزنده‌تر از نظر به «یوم الفصل» و حضوری که پیرو آن نظر، برای انسان پیش می‌آید، هست؟

برگردیم و سوره را با اشاراتی که در ابتدای به میان آورد مدّ نظر قرار دهیم که سیری بود از نطفه تا رسیدن به متقین و شکل‌گرفتن در شخصیت محسنین. می‌پرسد آیا شمایی که به دنبال امری تازه و سرزنده هستید، تا بودن خود را هر روز در موقعیتی جدید احساس کنید، آیا راه دیگری هست که بدان دل ببندید؟

«حدیث»، یعنی سخنی نو و تازه و از آن‌جایی که انسان در ذات خود در حرکت است و حرکت یعنی حضور در موقعیتی جدید و تازه، از این جهت انسان بودن و موجودیت خود را با حرکت و به جلورفتن برای حضور در موقعیتی تازه، بودن می‌داند و حرف اصلی جان او تا در این دنیا هست و در بودنِ بیکرانه و اصیل خود حاضر نشده، این است که: «هستم اگر می‌روم/ گر نروم نیستم» و از این جهت خداوند نیز با نظر به همین معنایی که انسان به‌خصوص انسانِ آخرالزمانی برای خود دنبال می‌کند. می‌فرماید:

«فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»(۵۰) ملاحظه می‌فرمایید که بهترین و بنیادین‌ترین سخنی که می‌شود با انسان در این دنیا در میان گذارد، همین سخن است.

از مرسلات و نسیم‌هایی که در هر زمانه‌ای به صورتی خاص که مربوط به آن زمانه است، شروع کرد تا از آینده‌ای که در پیش است چشم‌اندازی مقابل ما بگشاید و در این مسیر هر لحظه باید در موقعیتی حاضر شویم که بوی کهنگی و فرسودگی ندهد و آیات در چنین بستری ادامه دارد تا آن‌که به عالی‌ترین شکل با آیه مذکور، خودِ ما را با خودمان در میان گذارد. آیا به حقیقتی بالاتر از آنچه در مقابل ما گشوده است تا بتوان به عنوان سخنی تازه با آن رابطه برقرار کرد، می‌توان فکر کرد؟ تا انسان بتواند بدان ایمان آورد و دل در گرو آن قرار دهد و خود را از توهّمات آزاد کند؟

«فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» اینان که در میدان تاریخی حاضر نمی‌شوند که با اسلام پیش آمده، به کجا روی خواهند کرد تا جوابِ نیازهایِ حقیقی خود را دریافت کنند، تا در هر قدمی که برمی‌دارند احساس کنند در آینده خود که نسبت به دیروزشان امر تازه‌ای است، حاضر شده‌اند؟ و در فضای انتظار که هر روز ما را نو به نو در خود جای می‌دهد، قرار گیرند و هر روز با عبور از حجاب‌هایی که بین ما و آینده ما قرار دارند، طراوت خود را احساس کنند و نزدیک و نزدیک‌تر شوند تا مبدأ ما به معاد ما متصل گردد و ما به وسعت مبدأ و معادِ خود در نزد خود حاضر شویم، هرچند که همچنان از اجمال به تفصیل می‌رویم و باز با تفصیلِ بعدی در حضوری تازه و نو قرار می‌گیریم.

تمام بودن‌ها در طول زندگیِ دنیایی به عنوان بودن‌های نو به نو، برای بودنی است که بـودنِ بودن‌ها است. جناب ابن عربی در فصّ آدمی، در کتاب فصوص الحکم روشن نمـود کـه خـدا بنا دارد انسان‌ها را به جایی برد که آن‌جا اصیل‌ترین بودن‌ها برای انـسان اسـت و از ایـن جهـت خداوند برای تماشای خودش انسان را خلق می‌کند تا آینه‌ای باشد جهت ظهور اسمای حسنای الهی. و این نوشدن‌های پی در پی که برای انسان‌ها فراهم کرده زمینـه‌هـایی اسـت تـا آن بـودن اصیل به ظهور آید. آیا در آن حال نسبتی بین آن بـودن اصـیل کـه در نهـایی‌تـرین منـزل بـرای انسان پیش می‌آید با خداوندی که عین بودن و عین هستی است، به میان می‌آیـد؟ آیـا اگـر بنـا دارد خود را در آدم به تماشا بنشیند، انسان‌ها چه چیزی را می‌توانند بـه خداونـد بنماياننـد تـا او خود را در انسان‌ها احساس کند؟ به اعتبار آن‌که: «الْعالِی لا یَلْتَفِتُ اِلَـی الـسافِلِ وَ لا یَـسْتَکمِلُ بِه» هرگز مقام عالی به آنچه در مرتبه پایین‌تر است، التفات و توجهی ندارد و بهره و کمـالی از آنچه پایین و سافل است نمی‌گیرد. او که در نزد خود در غنای محض است، چـه چیـزی را در انسان دنبال می‌کند که به گفته جناب حافظ:

نظری خواست که بیند به جهان صـورت خـویش   خیمـــــه در آب و گِـــــل مزرعـــــه آدم زد

اگر انسان با جامعیتِ همه اسماء در نزد خود حاضر نباشد هنوز به بودنی نرسیده که خداوند نظر به آن انسان بکند.

در آیه مذکور می‌پرسد آن‌هایی که بنا دارند در این میـدان حاضـر نـشوند چـه چیـز تـازه و تازه‌تری دارند بهتر از آن‌که با خداوند نسبت برقرار کنند؟ چه چیزی بهتـر از شـروعِ حـضوری که با حیاتِ نطفه شروع شد و نقطه نهایی‌اش آن بودنی می‌تواند باشد کـه خداونـد انـسان را از خود بداند و انسان خود را از خدا و انسان بـودنی از خـود را بـه لطـف خـدا احـساس کنـد کـه خداوند از خود احساس می‌کند و اگر ما با چنین حضوری نزد خدا، رفیق خود را که حـضرت معبود است پیدا کردیم، گویا خداوند هم با نظر به چنین انسان‌هایی که آینـه تمـام‌نمـای اسـماء الهی هستند، رفیق پیدا کرده است.

انسان در قوس صعود قدم بـه قـدم بـا افقـی کـه حـضرت ربّ بـا نـور شـریعت در مقـابلش می‌گشاید، و به حکم «إِلَیْهِ راجِعُونَ» بالا و بالاتر می‌رود، سـیری کـه جنـاب مولـوی ایـن‌طـور وصف می‌کند که:

از جمـــــادی مـــــردم و نـــــامی شـــــدم   وز نمـــــا مـــــردم ز حیـــــوان ســـــرزدم

مـــــردم از حیـــــوانی و آدم شـــــدم　　پس چـه ترسـم کـی ز مـردن کـم شـدم
جملـــــه دیگـــــر بمیـــــرم از بـــــشر　　تـــا بـــر آرم از ملایـــک پـــر و ســـر
وز ملـــک هـــم بایـــدم جـــستن ز جـــو　　کُـــــلُّ شَـــــیْءٍ هالِـــکٌ إلاّ وَجْهَـــــه
بـــار دیگـــر از ملـــک قربـــان شـــوم　　آنـــچ انـــدر وهـــم نایـــد آن شـــوم
پـس عـدم گـردم عـدم چـون ارغنـون　　گویـــــدم إنّـــــا إلَیْـــــهِ راجعُـــــون

نوعی «فنای از خود» و «بقای به حق» و باز نوعی «فنای از آن بقاء»، بـرای حـضور در بقـایی شدیدتر. جناب مولوی در بیت آخر متذکر این قاعده می‌شوند که ماننـد اُرگ یـا ارغنـون کـه آلتی در موسیقی بوده است که با هر ضربه‌ای صدایی سر می‌داده و تمام می‌شده و بـاز صـدایی دیگـر، و بـاز معـدوم‌شـدنیِ دیگـر، بـه معنـای مـرگ‌هـای متعـدد بـرای حـضورهای متعـدد و حاضرشدن در مسیری که مجموعه مرگ‌ها و حضورها است، تـا نهـایتی کـه همـان «إنّـا إلَیْـهِ راجِعُونَ» است و «سوار چون‌که به منزل رسد پیاده شود» دیگـر مرگـی در کـار نیـست، حیـات است که به کامل‌ترین نحوه خود به میان آمده و انـسان خـود را در آن حیـات کـه اصیل‌تـرین بودن است احساس می‌کند. با توجه به این امر بشریت با ایـن سـؤال از طـرف خداونـد روبـه‌رو می‌شود: «فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ» آیاحضوری و نوشدنی و وقوعی بعد از این حضور هست که منکران بخواهند به آن حـضور ایمـان بیاورنـد؟ حـضوری کـه همـان «بـودن» و «حـضور» و «حیات» است و این خداوند است که در این حضور با انسان هم‌خانه می‌شود، زیرا انسان در این حالت به بودن حق و نفی بودن‌های تـوهّمی در ایـن جایگـاه حاضـر شـده و جنـاب مولـوی در داستان مشهوری این موضوع را چنین ترسیم می‌کند:

شـــیر و گـــرگ و روبهـــی بهـــر شـــکار　　رفتـــه بودنـــد از طلـــب در کوهـــسار

و پس از آن‌که ذیل هیبت شیر، یک گاو و یک بز کوهی و یک خرگوش شـکار کردنـد، شیر به گرگ خطاب کرد که آن را تقسیم کند. گرگ که گمان می‌کـرد در ایـن شـکارکردن نقشی داشته، خطاب به شیر گفت: گاو که بزرگ است و جنابعالی هم که بزرگ هستید، از آنِ شما و بز کوهی از آنِ من و خرگوش هم از آنِ روباه.

شیر گفـت: ای گـرگ چـون گفتـی بگـو　　چـون‌کـه مـن باشـم تـو گـویی مـا و تـو
چـــون نبـــودی مـــایی انـــدر پـــیش مـــن　　فـــرض آمـــد مـــر تـــو را گـــردن‌زدن

پنجه‌ای زد و گرگ را تکه و پاره کرد و روباه را مورد خطاب قرار داد تا کار تقسیم را او به عهده بگیرد. روباه گفت: گاو را به عنوان صبحانه و بز از بهر میانه روزتان باشد و خرگوش هم «شب‌چره باشد شه پیروز را». شیر پرسید این نوع عدالت‌ورزی را از کجا آموختی؟

گفت ای شاه جهان، از حال گرگ   از کجا آموختی این ای بزرگ؟
گفت چون در عشق ما گشتی گرو   هر سه را بر گیر و بستان و برو

آری! «چون تو ما شدی» این همان بودنی است که انسان می‌تواند نوعی هم‌خانه بودن با حضرت معبود را در خود احساس کند، به همان معنایی که در حدیث قدسی داریم که خداوند می‌فرماید: «عَبْدِی أَطِعْنِی أَجْعَلْکَ مِثْلِی، أَنَا حَیٌّ لاَ أَمُوتُ أَجْعَلُکَ حَیّاً لاَ تَمُوتُ، أَنَا غَنِیٌّ لاَ أَفْتَقِرُ أَجْعَلُکَ غَنِیّاً لاَ تَفْتَقِرُ، أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ یَکُونُ أَجْعَلُکَ مَهْمَا تَشَاءُ یَکُونُ.»(الجواهر السنیة-کلیات حدیث قدسی-ص۷۰۹) بنده‌ام، مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود سازم. همان طوری که من زنده هستم و نمی‌میرم تو هم همیشه زنده باشی. همان طوری که من غنی هستم و فقیر نمی‌شوم تو هم همیشه غنی باشی. همان طوری که من هر چه را اراده کنم می‌شود تو را هم همین طور سازم.

با توجه به این مباحث به نظر می‌آید بشرِ آخرالزمانی به دنبال چنین حضوری است و چنین بستری جوابگوی او می‌تواند باشد، و از آن‌جایی که به دنبال حضور ملکوتی و بیکرانه است و نمی‌تواند در آن حاضر شود جایگزین آن را فضای مجازی قرار می‌دهد و آن را به‌وجود می‌آورد، در حالی‌که با حکمت متعالیه صدرایی زمینه حضورِ ملکوتی برای این بشر فراهم شده، ولی با سیطره اخباریون و نفوذ امین استرآبادی‌ها در دربار صفویه گرفتار سطحی‌نگری شدیم. ما فتح تاریخی خوبی را در دوران جدید، یعنی دوران مصادف با ظهور دکارت در غرب، با جناب میرفندرسکی و میرداماد و شیخ‌بهائی و به‌خصوص با جناب صدرالمتألّهین شروع کردیم تا جهان ملکوت را به کمک معارفی که آن بزرگان تدوین کردند، مقابل بشر جدید قرار دهیم ولی متأسفانه متوجه حساسیت تاریخیِ خود نشدیم و عملاً نسبت به آنچه خداوند در آن تاریخ و از طریق آن بزرگان برای ما اراده کرده بود، کوتاهی کردیم و بشر جدید چون جواب خود را از طریق نظر به ملکوت که سراسر نور و حقیقت است نگرفت، گرفتار فضای مجازی و توهّمات آن شد و البته بحمدالله با حضور تاریخی انقلاب اسلامی می‌رود تا به کمک مکتب حکمت متعالیه جناب صدرالمتألّهین و اصالت‌دادن به «وجود»، به جای «موجودبینی» و به جای اصالت‌دادن به ماهیت، «وجودبینی» مدّ نظر بشر آید و بشریت از سیطره جهان کمّیت‌ها به حضور در جهان کیفیت‌ها هجرت کند. بی‌حساب نیست که رهبر

معظم انقلاب با آگاهی کاملی که نسبت به وضع جهان امروز و بشر امروز دارند، در مورد مکتب صدرالمتألّهین می‌فرمایند:

«فلسفه اسلامی در اسلوب و محتوایِ صدرایی، جای خالی خویش را در اندیشه انسان این روزگار می‌جوید و سرانجام خواهد یافت». (مقام معظّم رهبری، ۱/ ۳/ ۱۳۷۸)

هنوز ماییم و آخرین آیه این سوره که می‌فرماید: «فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ» آیا این نوع پرسش‌گری، پرسش‌گری از حقیقتی نیست که قرآن در مقابل ما قرار داده؟

آیاآن‌هایی که جرأتِ پرسش از حقیقت را در خود رشد نداده‌اند، همان کسانی نیستندکه از روبه‌روشدن با حقیقت در هراس‌اند و با پاسخ‌هایی که نسبت به موضوعات به ارث برده‌اند راضی شده‌اند؟ پرسش‌ها ممکن است باورهای دیروزین و منجمد ما را بلرزانند و ما احساس کنیم آن باورها را از دست می‌دهیم، ولی آیا به این نکته فکر کرده‌ایم که آنچه به دست می‌آوریم روح گشاده‌ای است به سوی حقیقت که دائماً در طلب چهره‌ای از آن هستیم که ما را در مسیر رفتن قرار می‌دهد و در نتیجه به زیباترین احوال نایل خواهیم شد؟

آخرین آیه این سوره، پرسشی مهم و دشواری را در مقابل ما قرار می‌دهد که امیدواریم بتوانیم با جدیّت تمام با آن روبه رو شویم، باشد که جهانی بس متعالی مقابل ما بگشاید، از آن جهت که این نوع پرسش‌ها موجب پارساییِ تفکر می‌شود، إن‌شاءالله.

«والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

جلسه یازدهم

ژرف‌ترین «پرسش» و اصیل‌ترین «بودن»

بسم الله الرحمن الرحیم

«کُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلیلاً إِنَّکُمْ مُجْرِمُونَ (۴۶) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (۴۷) وَ إِذا قیلَ لَهُمُ ارْکَعُوا لا یَرْکَعُونَ (۴۸) وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ (۴۹) فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ (۵۰)»

عنایت داشتید که بعد از سوگندهای اولیه در ابتدای سوره و اشاراتی که به میان آورد تا روشن کند با قرارگرفتن در معرض نسیم آن اشارات، «إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ»(۷) با آنچه وعده داده شده‌اید روبه‌رو می‌گردید و سپس با آیات ۸ تا ۱۱ متذکر شد چه شرایطی می‌تواند مقدمات به ظهورآمدن شرایطی باشد که وعده داده شده، علت عدم ظهور سریع آن وعده‌گاه و تأخیر آن را مربوط به موقعیت خاص «یوم الفصل» دانست که با حضور خاصی باید همراه باشد تا انسان بتواند آن را در چشم اندازِ خود قرار دهد، زیرا «یوم الفصل» امری نیست که بتوان تصورش کرد، یا با خبردادنِ از آن بتوان آن را قبول کرد. موقعیتی است که باید به آن رسید و با نظر به «یوم الفصل» به عنوان چشم‌اندازی که در پیش است، آیات در ابعاد گوناگون ادامه پیدا کرد تا معلوم شود جایگاه آن‌هایی که در دنیا حضور خود در «یوم الفصل» را مدّ نظر قرار می دهند چه اندازه متفاوت است با آن‌هایی که آن را انکار می‌نمایند.

در توصیف «یوم الفصل» در آیه ۳۸ فرمود: «هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلینَ» تا اولاً: معلوم شود محور سوره توجه هرچه بیشتر به یوم الفصل است، به عنوان موقعیتی خاص که همه

بشریت در آن حاضر می‌شوند و ثانیاً: توجه به چنین حضوری که در همین دنیا مدّ نظر اهل تقوا قرار می گیرد، حقیقی‌ترین و زنده‌ترین حضوری است که بالاتر از آن ممکن نیست و در همین دنیا اهل تقوا را در بر می گیرد و می‌یابند این «حضور» بالاترین امری است که باید به آن دل سپرد و به آن ایمان آورد. لذا فرمود: «فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»(۵۰) و با توجه به آیه ۱۷ سوره «نبأ» که فرمود: «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ ميقاتاً» روشن می‌شود میقات و وعده‌گاه همه انسان‌ها «یوم الفصل» است که حضور در اصلِ اصل‌ها است و از همان ابتدا همین «یوم الفصل» میقات همگان بوده و اگر انسان‌ها در زندگیِ دنیایی خود در مسیر تقوا قرا بگیرند در نهایت با بهره‌هایی روبه‌رو خواهند شد که به آن‌ها خطاب می‌شود: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنيئاً» بخورید و بیاشامید با گوارایی تمام، و در ادامه می‌فرماید: «بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»(۴۳). یعنی این حضور و این بهره‌مندی ریشه در عقاید و اعمالی دارد که در دنیا در آن اعمال و عقایدحاضر بودید و حال بر آنچه بودید خود را بیابید. ولی انکار حضور در یوم الفصل آن‌چنان افراد را در امور روزمرّه دنیا مشغول می کند که در ابدیتِ خود با محرومیتی غیر قابل تصور روبه‌رو می‌شوند، بدون آن‌که در قیامت بتوانند چاره‌ای برای جبران آن محرومیتِ ابدی بیابند و لذا خطاب به آن‌ها گفته می‌شود: «فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكيدُونِ»(۳۹) حال در موقعیتی که قرار گرفته‌اید و با توجه به خلأ حضوری که با آن روبه‌رو شده‌اید، هر چاره‌ای می‌توانید انجام دهید.[1] آنان با احساس خلأِ آن حضور در آن موقعیت، بسیار مایل‌اند از آن موقعیت فرار کنند ولی ممکن نیست زیرا در آن موقعیت با بودن خودشان روبه‌رو شده‌اند، ولی بودنی که هیچ بهره‌ای از حضور بیکرانه ذاتیِ خود ندارند و آن را به فعلیت نرسانیده‌اند.

همان‌طور که در کتاب «آشتی با خدا» عرض شد: «انسان فقط هست» یعنی «بودن» او همه او است و با حضور در آن بودن می‌تواند میدان بیکرانه شخصیت خود را تجربه کند و با تقوای لازم آن را عین اتصال به حضرت معبود بیابد، ولی اگر از این «بودن» و «هست» غفلت کند، اموری را جایگزین این بودن می کند که چیزی جز توهّمِ بودن برای انسان نیست، مثل آن‌که

---

۱ – به مثال عدم اتصالی که کارد در پوست بدن انسان ایجاد می کند رجوع فرمایید و علمی که نفس ناطقه نسبت به آن عدم اتصال در خود احساس می کند.

انسان، امکانات دنیایی خود را بودنِ خود بپندارد و پیامبران آمدند تا به انسان‌ها تذکر دهند یوم الفصلی که میقات و وعده‌گاه همگان است، در پیش دارند. و اگر با نظر به آن وعده‌گاه در زندگی و در حیات دنیایی خود حاضر شوند، خود به خود در موقعیت اهل تقوا قرار می‌گیرند، با بهره‌هایی که اهل تقوا در دنیا و از آن مهم‌تر در ابدیتِ خود از آن برخوردار می‌شوند، مطابق آنچه در آیات ۴۱ تا ۴۳ فرمود؛ با حضور در نشاطی که واژه «فواکه» متذکر آن است و علت آن‌که میوه‌ها را نیز «فواکه» گفته‌اند به جهت حالت آرامش و شادی‌بخشی آن‌ها است برای نفس انسان، و نشاط درونی اهل تقوا به صورت همان میوه‌هایی است که اهل بهشت با آن روبه‌رو می‌شوند ولی در نسبت با حالات درونی آن‌ها. و از این جهت باز تأکید می‌شود از این نکته مهم که در فرهنگ اهل بیت علیهم‌السلام می‌یابید، یعنی معاد جسمانی، نباید غفلت کرد که بنیان هر آنچه اهل تقوا با آن روبه‌رو می‌شوند، ریشه در درون آن‌ها دارد و این‌طور نیست که معادِ ما منحصر به احوالات درونی ما باشد، بلکه احوالات درونیِ ما که با جان ما یگانه شده‌اند، علاوه بر درون، اطراف ما را نیز در بر می‌گیرند و این یعنی ما با جان‌مان در اطراف‌مان ارتباط داریم. تقلیل این امر ظلم بزرگی به بشریت می‌شود از آن جهت که انسان از جایگاه اصیل دینداری‌اش غفلت می‌کند، و گمان می‌کند با آن نوع دینداری که حقیقتاً جوابگوی بنیان وجودی‌اش نیست باید دینداری خود را ادامه دهد و چون نمی‌تواند با آن نوع دینداری راضی شود آن را رها می‌نماید. در حالی‌که اگر متوجه شود ابدیت او چگونه است و برایش به‌خوبی تبیین شود، خود به خود آن نوع ابدیتی را که اسلام و قرآن و ائمه علیهم‌السلام بر آن تأکید دارند می‌پذیرد، زیرا به‌قدری آن نوع حضور منطقی است که امکانِ انکار برایش نمی‌ماند، وقتی مثلاً گفته شود نماز در دنیا موجب حضوری می‌شود که تمام وجود انسان را هرچه بیشتر به خودِ اصیل و ابدی‌اش برمی‌گرداند و انسان تا حدّی توانست آن را تجربه کند، مگر می‌شود از آن دست بردارد، و از آن مهم‌تر وقتی انسان متوجه شود با صورت عقایدِ توحیدی و عمل صالح خود روبه‌رو می‌شود محال است نسبت به آن امر بی‌تفاوت بگذرد و لذا وقتی از حضرت صادق علیه‌السلام می‌شنود که پس از قرارگرفتن انسان مؤمن در قبر، دری به سوی او گشوده می‌شود و شخصی بیرون می‌آید که چشمان وی هرگز چیزی زیباتر از آن را ندیده است و انسان مؤمن به آن شخصِ بسیار زیبا می‌گوید: ای بنده خدا، تو کیستی که من چیزی زیباتر از تو ندیدم و آن صورت زیبا گوید: من عقیده خوب تو هستم که بر آن قرار داشتی، «اَنَا رَأْیُکَ الْحَسَنُ الَّذی کُنْتَ عَلَیْه» و عمل صالحی هستم که در دنیا انجام می‌دادی، «وَ عَمَلُکَ الصّالِحُ الَّذی کُنْتَ

تَعْمَلُه»(الکافی ج ۳ص ۲۴۱ باب ما ینطق به موضع القبر). مگر می‌شود به این نوع دینداری فکر نکرد و شواهد صحت و حقّانیت آن را تجربه ننماییم؟

آیا حضوری در عالم بالاتر از این می‌شود که عقیده توحیدیِ انسان که امری است کاملاً معنوی، به صورت و جسم درآید و وسیله اُنس با خدا گردد، به آن صورتی که نوعی یگانگی بین آن صورت و جان انسان به عمیق‌ترین شکلِ ممکن به وجود آید و انسان بتواند توحید را به این شکل تجربه کند؟ در حالی‌که این نوع تجربه و حضور بسیار متفاوت است از آن نوع باور و دانایی که انسان‌ها به طور معمول دارا هستند و با توجه به این امر اگر خطاب به متقین فرمود: «کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»(۴۳) گوارایتان باد، بخورید و بیاشامید، عملاً انسان «خود را» آری! «خود را» به یک معنا می‌نوشد و وسعت خود را در این مظاهر به معنای حقیقی کلمه در خود تجربه می‌کند. و این است آن شرایطی که در یوم الفصل برای اهل تقوا محقق می‌شود و به آن‌ها گفته می‌شود: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» ریشه این بهره‌مندی در راستای همان حضور دنیایی و بر اساس آنچه بوده‌اید، می‌باشد.

بسیار باید به رابطه بین آیات ۴۱ تا ۴۳ و قسمت آخر آیه ۴۳ که می‌فرماید: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» اندیشه کرد تا به آخرین آیه این سوره بتوان جواب داد که می‌پرسد: «فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ»(۵۰) و عرض شد «حدیث» یعنی امری نو و امری که برای انسان رخ می‌نمایاند. همان‌طور که به سخنان ائمه علیهم‌السلام حدیث می‌گوییم به آن معنا که امری از فهم و اندیشه را در مقابل انسان می‌گشایند تا آنچه از افق نگاه توحیدی به عالم و آدم به سوی او می‌آید خود را در معرض آن آماده نگه دارد و از آن جهت آن گفتارها «حدیث»اند که نوعی از زندگیِ سراسر طراوت و نو و به روز را برای ما معنا می‌کنند و از روح احادیث می‌توان متوجه شد به کجا اشاره دارند. در چنین فضایی هرکس می‌تواند در نسبت خود با آیاتِ مطرح‌شده در سوره مرسلات، حقّانیت امری را بیابد که در آیه ۵۰ یعنی آخرین آیه این سوره از او سؤال می‌کند: «فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ» اگر با آنچه در این مسیر با آن روبه‌رو شدند افق تازه‌ای را مقابل خود نیافتند که به آن ایمان آورند و دل بسپارند، به کدام امر تازه و حاضری می‌توانند ایمان بیاورند و به آن دل بسپارند؟ چه امر تازه و حاضر و زندگی‌سازی منکران «یوم الفصل» بعد از آنچه گفته شد، در نزد خود دارند که بخواهند به آن ایمان بیاورند و دل را بدان بسپارند و در گذرگاه انکارِ آنچه با آن‌ها در میان گذارده شد به آن امر تازه‌ای نظر کنند؟ آیا امری زنده‌تر از حضوری که با نظر به «یوم الفصل» در همین دنیا به سراغ انسان‌ها می‌آید هست تا بدان دل

بسپارند و در آن مأوا گزینند؟ از آن جهت که ایمان‌آوردن به امری به معنای مأواگزیدن در آن امر است و زیستن در آن مأوا در همه فصولِ زندگی به معنای آن است که آن مأوا زندگی را حقیقتاً به زندگی تبدیل می‌کند و آیا پشت‌کردن به این نوع حضور نوعی پشت‌کردن به زندگی به حساب نمی‌آید، به هر شکلی که باشد؟ و آیا این آیه یعنی این سؤال با روحی که همراه خود دارد، به عالی‌ترین شکل، تفاوت ایمان و بی‌ایمانی در زندگی زمینی را روشن نمی‌کند؟ تا پرستش و نیایش حقیقی به انسان‌ها برگردد و جایگاه اموری که با جان و فطرت انسان‌ها ناسازگار است، معلوم شود؟ آیا آن ایمانی که آیه ۵۰ با ما در میان می‌گذارد، باورکردنی‌ترین امری نیست که ما باید در آن حاضر شویم؟ آیا فرزانگی اقتضاء نمی‌کند که دیگر بار خداوند به معنای حضوری وصف‌ناپذیر به زندگی برگردد تا انسان‌ها بر سر دو راهی خاصی قرار گیرند که زندگی را از سر بگیرند و یا خواسته یا ناخواسته یکسره پوچی را انتخاب کنند؟

آیه مذکور گذرگاه سختی را در مقابل انسان قرار می‌دهد، آن‌گاه که آرام‌آرام آیات سوره مرسلات را یکی پس از دیگری مطرح کرد و حال انسان را با این آیه روبه‌رو کرد که: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» چه پرسش دشواری است آن‌گاه که انسان در جواب آن باید امری را انتخاب کند که منجر به اصیل‌ترین نحوه «بودِ» خود و عمیق‌ترین حضور شود، حضوری که انسان باید زندگی را در افقی دنبال کند که مُردن نه‌تنها از بین‌رفتن نیست بلکه حضور در اوج زندگی است و حضور در راهی که با احساس حیات از نطفه تا ابدیت همواره در نزد او حاضر است، آری! تنها در نزد خود حاضر است، به معنای نظر به یوم الفصلی که نه امکان انکار آن هست و نه امکان داشتن تصوری از آن، تنها احساسِ بودنی است به وسعت حضور تا ابدیت که باید حضور خود را در آن حفظ کند؛ و صبر بر آن حضور، همه کاری است که هر کس در زندگی به عهده دارد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به جهت اهمیت آن می‌فرمایند: «لَأَنْ تَصْبِرُوا عَلَى مِثْلِ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يُوَافِيَنِي كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ بِمِثْلِ عَمَلِ جَمِيعِكُمْ وَ لَكِنِّي أَخَافُ أَنْ تُفْتَحَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا بَعْدِي فَيُنْكِرَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً وَ يُنْكِرَكُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ عِنْدَ ذَلِكَ فَمَنْ صَبَرَ وَ احْتَسَبَ ظَفِرَ بِكَمَالِ ثَوَابِهِ ثُمَّ قَرَأَ «ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا»»(بحار الأنوار، ج۷۹، ص: ۱۳۸) و اگر شما بر آنچه هستید صبر کنید در نزد من بهتر است از این که هر یک از شما به اندازه همه، عمل انجام دهد ولی می‌ترسم بعد از من دنیا بر شما گشوده شود، آنگاه یکدیگر را انکار نمایید. در آن وقت اهل آسمان شما را انکار نمایند. پس هر که

در راه خدا صبر کند به کمال ثواب و پاداش خویش نایل می‌گردد. سپس حضرت این آیـه را قرائت فرمـود: «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ وَ لَنَجْزِیَنَّ الَّذِینَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ»(نحل/۹۶) بنابراین پیامبر اکرمﷺ می‌فرمایند اگر بـر آنچـه هـستید شـکیبا و پایـدار باشـید برای من پذیرفتنی‌تر و دوست داشتنی‌تر است تا آن‌که عبادات همـه اصـحاب را داشـته باشـید، زیرا شکیبایی در آن «بودن» که حضور در تاریخی است که با اسلام شروع شده، عملاً انسان را در مرکز «وجود» حاضر مـی‌کنـد و آن‌جـا اسـت کـه در آیـه ۴۳ پـس از آن‌کـه بهـره‌منـدی از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها در بهشت را مطرح کرد، در ادامه فرمود: «بِما کُنْـتُمْ تَعْمَلُـونَ» همـه و همه ریشه در آن بودنی دارد که مطابق آن عمل می‌کردید، یعنی در آن دنیـا در حـضور ابـدی خود بر آنچه در زندگی دنیاییِ خود بودید، حاضر می‌شوید.

خداوند بعد از آن‌که بودن ما را با ما در میان می‌گذارد که ماورای آن «بودن»، امری نیـست و ساحتی اصیل‌تر از آن برای فرد فرد ما معنا ندارد، در آخرین آیه می‌فرمایـد: «فَبِـأَیِّ حَـدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ» به چه چیزی غیر از آن یوم الفصل و آن حضور نهایی می‌خواهید دل ببندند و در آن مأوا بگیرند. حضوری که همه زندگی است با وسعتی که در دنیا و در قیامت حاضر است و می‌توان در آن حضور به‌سر برد، حضوری که به یک معنا همان «وقت» است که قبلاً عرایـضی در آن رابطه شد و حضرت علیؑ فرمودند: عمر تو همان وقتی است که در آن هستی. به آن معنا که عمر هر کس تنها آن زمانی است که در «بود» و در «حضورِ» بیکرانه‌اش حاضر بـوده و با حضور در «بودن» است که انسان شروع می‌شود. و وقتی همچنان حجاب‌های بین مـا و آنچـه در پیش است را به مرور و با رعایت تقوای الهی و عبادات شرعی برطرف کنیم و همچنان جلو و جلوتر برویم و از همه نسبت‌های توهّمی و اعتباری عبور کنیم، با بودن بیکرانه اکنون جاودانه خود روبه‌رو می‌شویم که عین حضور در آغوش خداوند است به عنـوان مطلقِ بـودن و مطلقِ کمال که بنیاد هر موجود از جمله بنیاد انسان است و لذا وقتی انسان در بودن خود حاضـر شـد، بودنی آزاد از هر نسبتِ اعتباری، عملاً خود را در بیکرانه وجود احساس می‌کند، وجـودی کـه عین کمال است و مقصد و مقصود انسان، و این‌جا است که خود را در مقصد و هدف می‌یابـد یعنی در نهایی‌ترین ایمان.

ملاحظه فرمودید خداوند با چشم‌اندازی که آیات سوره مرسـلات مقابـل مـا قـرار داده، در آخرین آیه، اساسی‌ترین پرسش را به میان آورد که «فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ» آیا مأوایی بعد از چنین حضوری هست که انسان‌ها بـه آن نظـر داشـته باشـند؟ آیـا ایـن اصـیل‌تـرین حـضور و

مبنایی‌ترین بودن، همه آن چیزی نیست که همه بودنِ انسان است و دیگر بَعدی در میان نیست و عملاً مسیر «هنوز نه» به پایان می‌رسد؟ مگر جز این است که مسیرِ «هنوز نه» وقتی تمام می‌شود که انسان با بودنِ نزد خود به طور کامل حاضر شود، بودنی که از همه نسبت‌ها و اعتباریات که حجابِ حضور در آن بودن است، آزاد است، یعنی احساس حضور در آغوش مطلقِ «وجود» و درک عمیق‌ترین نسبت که همان «فقیر الی الله» بودن است، و این یعنی اُنس کاملِ از آن جهت که «سوار چون‌که به منزل رسد پیاده شود» و در مأوای اُنس با حضرت محبوب خود را می‌یابد و ندا سر می‌دهد:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود   وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

و این‌جا است که می‌توان گفت «یوم الفصل» بنیادین‌ترین بنیاد برای انسان است و تکذیب آن، تکذیب همه آن حضوری است که انسان با آن حضور معنای اصیل خود را می‌یابد و به همین جهت مکرراً فرمود: «وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبینَ» که حکایتی است از خطری عظیم از آن جهت که انکار «یوم الفصل»، انکار شرایطی است که خداوند در وصف آن شرایط در آیه ۳۸ فرمود: «هذا یَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْناکُمْ وَ الْأَوَّلینَ» این نهایی‌ترین منزلی است که انسان‌ها بودن خود را تجربه می‌کنند و هرکس با بودن خود روبه‌رو می‌شود و به همگان، چه به آن‌هایی که با بهشتِ خود روبه‌رو می‌شوند و چه به اهل آتش، گفته می‌شود در جایی قرار گیرید که: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» در طول زندگی در آن به‌سر می‌بردید، چه با به‌سربردنِ با هوس‌ها و چه با به‌سربردنِ با بودنی متعالی. و معلوم است کسی که نسبت خود را با اموری تعریف کرد که سراسر ساخته و پرداخته توهّمات است، در مسیر حیاتی که از نطفه شروع شد و می‌توانست با نظر به چشم‌اندازی که اشاره به یوم الفصل دارد، آن حضور را از آنِ خود کند، قرار نگرفت و گرفتار انواع رقابت‌های اهل دنیا شد در آن موطنی که اولین و آخرین جمع می‌شوند، هیچ احساس حضوری در آن موطن در خود نمی‌یابد، زیرا در دنیا با نسبت‌هایی خود را تعریف کرده که در آن‌جا هیچ اثری از آن نسبت‌ها نیست و آن نسبت‌ها در آن موطن هیچ معنایی ندارند تا چنین انسانی با آن نسبت‌ها بودن خود را معنا کند، مگر نسبت اصیلی که همان بودن در عبودیت است نسبت به ربوبیت حضرت حق که او چنین نسبتی را در خود ندارد تا خود را در بودنی اصیل بیابد و احساس کند.

با توجه به نکات فوق به‌خوبی روشن می‌شود ایمان به «یوم الفصل» که اصل و بنیاد حضور انسان است در نزد خود، نیاز به همّت خاصی دارد تا انسان، نهایی‌ترین نهایت‌اش را مدّ نظر قرار

دهد و با نظر به آن حضورِ نهایی، حضور امروزین خود را در خود حاضر کند و معلوم است در چنین فضایی همه امور اعتباری جایگاه اعتباری و غیر اصیل بودنِ خود را می‌نمایانند و مرز بین اصالت‌ها و اعتباریات به خوبی روشن می‌شود و انسان در همین دنیا «تنهایی» ابدی خود را احساس می‌کند، در عین آن‌که در این تنهایی اگر بودن اصیل خود را حفظ کرده باشد، در همه عوالم در نزد خود حاضر است و به تعبیر آیت الله حسن‌زاده«رحمةالله‌علیه»:

در این دیر کهن ای دل نباشد جای شیون‌ها / که صاحب دیر خود داند رسوم پروریدن‌ها
خوشا آن مرغ لاهوتی که با آواز داوودی / بود در روضه رضوان همی اندر پریدن‌ها
غریق بحر وحدت را ز ساحل از چه می پرسی؟ / که این دریا ندارد ساحل، ای نادیده روشن‌ها
بود مرد تمامی آن که از تن‌ها نشد تنها / به تنهایی بود تن‌ها و با تن‌ها بود تنها

منظور بنده بیت آخر غزل فوق است که چگونه مردِ تمامی، یعنی انسان کامل در تنهایی خود در همه جا حاضر است و همواره حضور بیکرانه خود را در نزد خود احساس می‌کند و مدّ نظر دارد و در راستای همین حضور، احساس عین‌الرّبطی خود را می‌یابد که چگونه این حضور نوعی فنا از خود و باقی و حاضرشدن در بیکرانگی خداوند است؛ و با حضور خدا در عالم، او هم در عالم حاضر است، زیرا دیگر یک خدا و یک انسان در میان نیست بلکه تنها خدا در میان است و انسانی که به بقای الهی باقی شده و به حضور الهی در عالم حاضر گشته و این‌چنین نزد خود می‌باشد که به حضور الهی در عالم حاضر است و بودن خود را این‌چنین نزد خود حاضر می‌یابد. این نوع از حضور حاصل مدّ نظر داشتن‌های یوم الفصلی است که در زندگی دنیایی مدّ نظر داشت و کثرات دنیا را محور نگاه خود قرار نداد و تنها در حیات خود حاضر شد، حیاتی که از نطفه شروع شد و همچنان ادامه یافت و هرکس می‌توانست آن بودن که عین حضور در ابدیت بود را مدّ نظر قرار دهد و در آن حاضر شود؛ و این همان همّت بلندی است که برای چنین حضوری لازم است زیرا انسان با همّت بلند همواره در آینده‌های دورِ حضور خود، خود را حاضر می‌یابد و از حضور در یوم الفصلی آن‌چنان گسترده و گشوده به عنوان افقی که در پیش است و به سوی ما است، غفلت نمی‌کند و نهیبِ «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ» نهیبی است تا انسان‌ها به خود آیند و فریب توهّمات و اکنون‌زدگی‌ها را نخورند و بدانیم زندگی را باید همواره در افق آن حضورِ ابدی معنا کنیم و تنها زمانی خودِ اصلی‌مان برای ما کشف می‌شود که هم‌اکنون به حضور ابدی خود نظر داشته باشیم.

راستی! اگر همین حالا بمیریم، آیا همان آدمی هستیم که می‌خواهیم باشیم؟ آیا در آن حال، خودمان هستیم که در ابدیت باید باشیم؟ یا در آن‌جا با خودی روبه‌رو می‌شویم که هیچ آشنایی با او نداریم زیرا خودمان را تنها در نسبت‌های دنیایی معنا کرده‌ایم، به جای آن‌که در سایه ایمان به یوم الفصل، به معنای مدّ نظرقراردادن آن و احساس حضور در آن، خود را شکل بدهیم. تکذیب «یوم الفصل»، مثل تکذیب فردایی نیست که نیامده، مانند تکذیب نوری است که هم‌اکنون ما را متوجه منبع نور می‌کند و از این جهت آن تکذیب موجب نوعی از خود بیگانگی است، زیرا امری را تکذیب کرده‌ایم که همه آنچه در اطراف ما هست به نور وجود آن، به ظهور آمده‌اند و با غفلت از آن عملاً نسبت ما با آنچه در اطراف ما هست، نسبت درستی نخواهد بود، و راز پیدایی آن‌ها در رابطه با خود را نمی‌فهمیم. غفلت از «یوم الفصل» موجب می‌شود تا نسبت ما با زندگی به‌کلّی واژگونه شود، زیرا راز حضور ما در این دنیا و نسبتی که باید با موجودات داشت به‌کلّی غیر واقعی می‌شود و گرفتار اموری می‌شویم که اهل دنیا گرفتار شدند، با انواع توهّمات بی‌پایان، و غافل‌بودن از کم‌ترین بودنِ اصیلی که بهترین مأوا است و محرومیت از میقاتی که انسان در آن میقات میهمان خود می‌باشد، در حالی‌که آن‌ها یعنی انکارکنندگانِ آن حضور، همه بودن‌هایی که در زندگی دنیایی می‌توانستند بر آن مستقر و حاضر باشند را زیر پا گذاردند.

با نظر به آن قسمت از آیه که فرمود: «بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» خواست بفرماید با اموری روبه‌رو می‌شوند که برآیندِ همه بودن‌های دنیایی‌شان است، چه بودن‌های اصیلی که رو به سوی «یوم الفصل» دارد و چه بودن‌هایی که به سوی هیچ امر واقعی نظر ندارد و انسان در ابدیت‌اش با خلأهای آزاردهنده روبه‌رو می‌شود.

همه این مقدمات که تا حدّی یادآور مباحث گذشته شد برای آن بود تا باز به آیه ۵۰ نظر کنیم. آیه‌ای که انسان‌ها را با اساسی‌ترین پرسش روبه‌رو می‌کند مبنی بر این‌که کدام راه است که بشریت را به اصیل‌ترین و حقیقی‌ترین بودن می‌رساند؟ جز راهی که به کمک شریعت الهی مسیر ادامه حیات او را مدیریت کند و در سیر تکوینی آن حیات، انسان را با حضوری که از طریق شریعت الهی در آن سیر وارد می‌کند، صاحب آن حیات کند و عملاً انسان مالک حیات خود گردد و خود را در بودن خود احساس کند، به جای آن‌که خود را در دنیا و مشغله‌های دنیا احساس نماید و با انواع ناکامی‌ها روبه‌رو شود؟

«فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ»(۵۰) کدامین راه را می‌توانند مدّ نظر آورنـد، اگـر بـه راهـی نظـر نکنند که هم‌اکنون می‌توانند خود را در آن حاضر بیابند و مبدأ آن‌ها به معـاد و بـه نهایـت‌شـان متصل گردد؟ در حضوری که سراسر آن تنها یک حضور است به نام «عمر» و انسان مـی‌توانـد در هر مرحله‌ای از آن، همه آن حضور را احساس کند، وقتی در وجه قدسی آن حیات حاضـر شود، حیاتی که آغاز آن عین انتهای آن است، در عین زنده‌بودن و خستگی‌ناپذیری و وسـعتی که می‌یابد. آیا خداوند با حیاتی که به انسان‌ها عرضه کرد، علاوه بر آن‌که خواست خود را در آینه آن‌ها بنگرد، نخواست تا انسان‌ها را به خودشان بشناساند که چـه جایگـاهی در عـالَم و در نزد خود دارند؟ ایمان به این دوگانه، یعنی «ایمان به خلقت بشر، تا خدا خود را در ما بچشد» و «ایمان به این‌که ما را خلق کرد تا خود را به ما بچشاند»، راز «وجود» و «بودن» ما است با نظر به یوم الفصلی که در افق حضور ما قرارداد و با نظر به چنین حضور، پرسشی بس ژرف و روشـن ولی تا حدّی خوف‌انگیز را در آیـه ۵۰، یعنـی در آخـرین آیـه ایـن سـوره بـا بـشریت در میـان گذارد، سؤالی که داستانِ همه انسـان‌هـا در ایـن سـؤال نهفتـه اسـت و معنـای همـه زنـدگی در جواب‌گویی به این سؤال است و آیا جز این است که اگر کسی بتوانـد جـوابی مناسـب بـه آن سؤال به خود بدهد معنای زندگی و زیستنِ روی ایـن زمـین را پیـدا کـرده اسـت؟ و بـه مـرگ خواهد گفت: ای مرگ! چـه انـدازه زنـدگی‌آفـرین هـستی. آیـا زنـدگی همـین نیـست؟ وقتـی حضرت حق در ادامه آنچه در سوره مرسلات فرمود بالاخره در انتها ما را با این سؤال روبـه رو کرد که: «فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ». چه چیزی بعـد از یـوم الفـصلی کـه مـا را بـا آن روبـه‌رو کرد، می‌تواند معنای زندگی باشد؟ انسان‌هایی که زندگی را مـی‌شناسـند چـون ایـن پرسـش را شنیدند فهمیدند همه زندگی را باید در جواب‌دادن به این سؤال دنبال کرد و نه آنچه خودشـان به عنوان زندگی می‌شناختند. آن‌ها در مواجهه با این سؤال که خداوند به میان آورد به عبودیت او و یـا بگـو بـه دسـت‌بوسـی او شـتافتند، تـا شـیرین‌تـرین زنـدگی را تجربـه کـرده باشـند، بـا شگفتی‌های بزرگ و غیر قابل پیش‌بینی، به همان معنایی که فرمود: «اَعْدَدْتُ لِعِبادی الـصّالِحین ما لا عین رَأَتْ وَلا اُذُن سَمِعَتْ وَلا خَطَرَ عَلی قَلْبِ بَشَر»؛ برای بندگان صالحام چیزی را آمـاده کرده‌ام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است.

آخرین آیـه ایـن سـوره بـرای روح‌هـایی اسـت کـه ظلمـات را مـی‌شناسـند و بـه دنبـال راه برون‌رفت از ظلمانی‌ترین تاریخ هستند که تاریخ آخرالزمانش خوانـده‌انـد ولـی هنـوز انـسان‌هـا آن‌طـور کـه بایـد اوج نگرفتـه‌انـد و بـه والاتـرین انـسان، یعنـی بـه ابعـاد آخرالزمـانی خـویش

نمی‌نگرند، تا بوی عطرِ حضوری که باید در آن قرار گیرند به مشامشان بخورد و به ژرفای این سؤال که مادرِ همه سؤال‌ها است بیندیشند؟

«فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» مگر نه آن است که در آخرالزمان پاک‌ترین‌ها به ظهور می‌آیند تا زمین را و تاریکی‌ها را روشن کنند؟ آنان کدامین‌اند اگر شما نباشید و اگر شمایید که باید زمین را روشن کنید چرا در جواب به این سؤال خود را نمی‌گشایید تا بودن بیکرانه خود را آشکار کرده باشید؟ مگر امکان دارد در جواب این سؤال چون کوران و کران باشیم و باز خود را در حضور آخرالزمانی‌مان احساس کنیم؟ آری! اگر از «یوم الفصل» سخن به میان نیاورده بود می‌توانستیم از مواجهه با این سؤال طفره برویم و خود را به نشنیدن بزنیم زیرا چیز نوی به عنوان «یوم الفصل» در افق وجود خود ندیدیم تا وقتی می‌گوید: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» بگوییم کدام امر است آن حدیث و آن تازه‌های سراسر تازه که حیاتش می‌توان نامید؟ می‌توانستیم بگوییم بگذارید ما همچنان در تاریکی‌ها و نشنیدن‌ها راحت باشیم. زیرا چنین سؤالی برای کسانی که زندگی را سایه‌های توهّمات خود می‌دانند، سؤال دردناکی است. به یاد آورید که با مدّ نظرقراردادن یوم الفصل- اگرچه نمی‌توان تصوری از آن داشت- ولی انسان را در حضوری قرار می‌دهد که باید از همه نسبت‌های دروغین عبور کند و خود را در نحوه بودنِ خود تجربه نماید و طوری در کنترل آن حضور قرار می‌گیرد که همه امور دنیا در نسبت با آن حضور معنای خاص خود را پیدا می‌کنند و تجملات دنیایی که موجب حجاب آن حضور می‌شوند، دیگر قدرتی برای جذب انسان نخواهند داشت و همان احساس حضوری که به ظاهر چیز مشخص و تعریف‌شده‌ای نیست، با قدرت تمام در زندگی انسان نقش‌آفرینی می‌کند و ارزش آن از این جهت بسیار است و در این رابطه یعنی در رابطه با نظر به «یوم الفصل» و حضوری که پیش می‌آید، خداوند در خطاب به همه انسان‌ها می‌فرماید: «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ».

ملاحظه کنید که بحث در وجود خداوند و یا وجود معاد و یا عدم وجود خداوند و عدم وجود معاد در میان نیست. بلکه بحث در یک سؤال اساسی است مبنی بر آن‌که آیا امری زنده‌تر و گشوده‌تر از آنچه از طریق اسلام و امثال سوره مرسلات پیش می‌آید، هست تا انسان‌ها خود را در آن حاضر کنند و خود را و معنای بودن خود را باز یابند؟ در حالی‌که انسان با ایمان به یوم الفصل، به عنوان چشم‌اندازی که در پیش رو دارد، احساسِ در خانه بودن می‌کند، بودن در مأوایی که عامل روئیدن ایمانی می‌شود که دیگر نسبت‌ها از اصالت فرو

می‌افتند و دیگر هیچ‌چیز جز آن حضور نمی‌ماند که اصالت داشته باشد و مدّ نظر انسان قرار گیرد و در دل آن حضور اگر در زمین زندگی می‌کنیم از حضور آسمانی خود بی‌بهره نیستیم. به همان معنایی که جناب مولوی در وصف رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

این یکی نقشش نشسته در جهان   وآن دگر نقشش چو مه در آسمان
این دهانش نکته‌گویان با جَلیس   و آن دگر با حق به گفتار و انیس

نحوه در خانه بودن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و در عین حال انس با پروردگار، همان حاضربودن در اصیل‌ترین موقعیتی است که مطلوب حقیقی انسان می‌باشد و در چنین شرایطی سخن انسان چنین خواهد بود.

من چه غم دارم که ویرانی بود   زیر ویران گنج سلطانی بود
غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر   همچو موج بحر جان زیر و زبر
زیر دریا خوشتر آید یا زبر   تیر او دلکش‌تر آید یا سپر
پاره کرده وسوسه باشی دلا   گر طرب را باز دانی از بلا
ما بها و خونبها را یافتیم   جانب جان باختن بشتافتیم

این همان استقراری است که انسان می‌تواند در نزد خود و در عالَم داشته باشد، آزاد از نگاه و نظر دیگران، زیرا غرق وسعتِ بودنی است که در واقع بودن خداوند است در عالم و نه چیز دیگر، امری که صورت نهایی آن «یوم الفصل» است که همین اکنون می‌توان آن حضور را احساس کرد، زیرا به گفته خواجه عبدالله انصاری در آخرین منزل از منازلِ کتاب منازل السائرین، یعنی منزل «توحید»، خداوند بودنِ خود را به سالك عطا می‌کند تا انسان نعلینِ عقل نظری و عقل عملی از پای خود به در آورد و خود را در وادی مقدس اُنس احساس کند. لذا در آن مقامِ حضور و اُنس، به حضرت موسی علیه‌السلام خطاب شد: «إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً»(طه/۱۲) نعلین خود را از پای در آور که در وادی مقدس طور هستی. حضرت امام خمینی«رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» می‌فرمایند «نَعْلَین»، همان عقل نظری و عقل عملی است که با حضور در وادی مقدس اُنس و با تجلی انوار الهی، حضور دیگری به سراغ انسان می‌آید ماورای آن‌که انسان بخواهد به خود بیندیشد، زیرا در آن حضور انسان عین اندیشیدن و حیات است و همین حضور در اندیشیدن و حیات، عمل است. دیگر دوگانگی بین «عمل» و «اندیشه» در میان نیست. در همین رابطه خداوند در آیه «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ»(۱۴) خواست ما را

متوجه آن افق و آن حضور بکند که آن‌جا جای اندیشیدن به بودن‌مان نیست، بـودن‌مـان همـان اندیشیدن است و این، آن بنیـادی اسـت کـه بایـد بـه آن ایمـان آوریـم و از طریـق تقـوا و رفـع حجاب‌ها در آن حاضر شویم و همواره در همه حالات آن را مدّ نظر داشته باشیم تا همواره در ابدیت خود حاضر باشیم و خلع بدنی که جناب سهروردی متذکر شدند یعنی همان حـضور، و با همین حضور است که انسان وارد وادی حکمت و اندیـشیدن حقیقـی مـی‌شـود تـا خـود را و همه‌چیز را در میدان گشوده «وجود» احساس کند و معلوم است که آنچه می‌یابد خداوند است ولی نه خدای مفهومی و اُبژه‌شده، بلکه خدایی که خودش نزد خودش شاهد یگـانگی خـودش می‌باشد و همین حالت از خدا نزد فرشتگان و صاحبان علم نیز هست که فرمود: «شَهِدَ اللّهُ أَنَّـهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِمـاً بِالْقِـسْطِ لا إِلـهَ إِلاَّ هُـوَ الْعَزِيـزُ الْحَكـيم»(آل‌عمران/۱۸) ملاحظه کنید آیه فوق متذکر می‌شود، همان حضوری که خداوند نزد خود دارد، همین حضور از خدا برای فرشتگان و صاحبان علم نیز هست و معلوم است کـه ایـن علـم کـه صـاحبان علـم دارند، علمی نیست که با عقل نظری و تفکرات مفهومی حاصل شود، بلکه نسبتی اسـت کـه از طریق بودن خود با بودن خداوند برقرار می‌کننـد تـا همـه‌چیـز در نـزد حـضرت حـق باشـد کـه «وجود» و «بودن» را نزد خود دارد.

خوب است رفقا به این نکته فکر کنند که وقتی انسان متوجه امکان ذاتیِ هستی خـود شـد، متوجه بودنِ خاصی می‌شود که تنها آن بودن، بودنِ او است و بودن یک آهو و یا یک درخت، بودنِ او نیست و از آن جهت که خداوند تنها بر مبنای امکان ذاتی انسان، «وجـود» را بـه انـسان می‌دهد و بنیاد انسان همان بودنی است که بر مبنای امکان ذاتی‌اش به او عطا می‌شـود، او وقتـی با «خود» باشد و در نزد خود باشد با بودن و یا «وجود» در رابطه با خـودش رابطـه دارد و بـودن دیگری برای او معنا ندارد، زیرا انسان تنها با بودن خودش، وجود را می‌فهمد و احساس می‌کند که همان بنیاد او است، در عین آن‌که می‌داند همین وجود است که سایر موجودات را به ظهور آورده، پس با همه موجودات در آینه وجود خودش مرتبط است و این یعنی با بنیاد خودمان بـا همه عالَم آشنا خواهیم بود. مولایمان علی﴿ع﴾ در همین رابطه فرمودند: «مَنْ عَـرَفَ نَفْـسَهُ فَقَـدِ

انْتَهَی إِلَی غَایَةِ کُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ»[۲] هرکس خود را بشناسد حقیقتاً به نهایت هر علم و معرفتی دست یافته است و یا می‌فرمایند: «لا تَجْهَلْ نَفْسَکَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِکُلِّ شَیْءٍ»[۳] نسبت به نفس خود جاهل مباش زیرا هرکس به شناخت خود جاهل باشد به هر چیز جاهل است و آن را درست نخواهد شناخت. و این معرفتِ به خود به شرطی است که بنیاد خود را در نزد خود حاضر کنیم و با عزل نظر از نسبت‌های توهّمی و اعتباری، با حضور گشوده خود با وجودِ عالم و آدم مرتبط گردیم و این همان حاضرشدن در یوم الفصلی است که برای پیامبر خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام پیش آمده است و در نتیجه آن‌ها در ابدیت خود حاضر شدند که همان حضور در نهایی‌ترین مرتبه از ایمان است که آنان مصداق کامل آن هستند و خانه ایمان برای آن‌هایی گشوده می‌شود که رابطه خاصی با آن انسان‌ها برقرار کنند و آن‌ها را صورتِ کاملِ بودنِ خود بدانند، همچون آینه، مشروط بر آن‌که با جان خود آن‌هایی که جان انسانیت‌اند را مدّ نظر قرار دهیم. و وای اگر این نوع ارتباط با اولیای الهی در حجاب رود در آن صورت مثل آن‌که گوهر و مرواریدی که در دل صدف در دریای بیکران حاضر است، سؤال کند دریا کجا است، پرسیدن همان و در حجاب‌رفتنِ نسبت به دریا همان. جناب مولوی به خوبی این نکته را روشن می‌کنند آن‌جا که فرمود:

چون گهر در بحر گوید بحر کو؟ وآن خیالِ چون صدف دیوار او

گفتنِ آن کو، حجابش می‌شود ابرِ تابِ آفتابش می‌شود

در مسیر رابطه با عالَم و آدم آنچه ما را یاری می‌کند رابطه وجودی است، به همان معنایی که با نظر به یوم الفصلی که باید مدّ نظر داشت و نباید آن را انکار کرد، بودنِ خود را در عالم حاضر می‌کنیم و با جان خود با جان عالم و آدم مرتبط می‌شویم و این‌جا است که باید مواظب بود در این رویارویی جای پرسیدن و سؤال‌کردن نیست، زیرا «گفتنِ آن کو، حجابش می‌شود». توصیه‌ای که حضرت خضر علیه‌السلام به حضرت موسی علیه‌السلام فرمودند این بود که: «فَإِنِ اتَّبَعْتَنی فَلا تَسْئَلْنی عَنْ شَیْءٍ حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرا»؛(کهف/۷۰) اگر می‌خواهی به دنبال من

---

۲ – تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۳۲.

۳ – عبد الواحد تمیمی آمدی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۳۳.

بیایی، از هیچ چیز مپرس تا برای تو ذکر آن حادث شود. پرسیدن، خواهی نخواهی ما را در وادی مفهوم می‌برد و از نظر به افقی که مقابل‌مان گشوده می‌شود محروم می‌کند. مثل آن است که خداوند با انوار اسماء الهی‌اش به سوی انسان بیاید و انسان به جای تماشای آن انوار و گشوده‌شدنِ نسبت به آن‌ها، از آن‌ها پرسش کند. در حالی‌که در چنین شرایطی باید با مواجهه با چنین اموریِ آن‌ها را دریابد و وجود قطره‌ای خود را به موج دریایی که به سویش آمده، بسپارد. به گفته جناب مولوی:

هین بده ای قطره خود را بی نَدَم		تا بیابی در بهای قطره، یَم
خود که‌را آمد چنین دولت به دست؟		قطره را بحری تقاضاگر شده است
الله الله زود بشتاب و بجو		چونکه بحر رحمت است این، نیست جو
الله الله چون عنایت در رسید		بی‌توقف در وی آمیز ای عنید
الله الله چون ز فضلت راه داد		سر به خاک پای او باید نهاد

زیرا این‌جا، جای فکرکردن نیست، این‌که خداوند به سراغ آدم بیاید و به جای حضور در این میدان، عقلِ فضولی پرسش‌کردنش بیاید مصیبتی است بزرگ در حالی‌که وقت، وقتِ تماشاکردن بود. جناب مولوی می‌فرماید: طرف برای معشوقش نامه می‌نوشت و طالب حضور با معشوقش بود تا بالاخره همدیگر را ملاقات کردند ولی طرف به جای نظر به معشوقش شروع کرد نامه‌هایی که برای معشوق‌اش نوشته بود، را بخواند. می‌گوید:

آن یکی را یار پیش خود نشاند		نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بیت‌ها در نامه و مدح و ثنا		زاری و مسکینی و بس لابه‌ها
گفت معشوق این اگر بهر من است		گاهِ وصل، این عمر ضایع کردن است
من به پیشت حاضر و تو نامه خوان		نیست این باری نشان عاشقان

با توجه به آنچه عرض شد می‌توانیم متوجه این امر باشیم تا بر دانایی‌های خود به عنوان مفاهیمی که از حقیقت داریم، متوقف نشویم و متوجه میدان‌های گشوده‌ای باشیم که حقیقت با جلوه‌های متنوع در آن میدان‌ها برای انسان‌ها ظهور می‌کند و در نتیجه نباید گمان کنیم همه حقیقت همانی است که در نزد ما می‌باشد، زیرا انسان‌ها با سعه وجودی که دارند هرکدام با وجهی از حقیقت رابطه برقرار می‌کنند و هر کدام از جهتی به آن اشاره می‌کنند، به همان معنایی که فرموده‌اند:

این همه تصویر گوناگون که در تعبیر ماست — در نهایت جز جمال واحدی معناش نیست
صد هزار انگشت ایما گر برآید ز آستین — مقصدی غیر از هلالِ نیّر یکتاش نیست

این در صورتی است که انسان در افق نگاه خود نظر به حقیقت داشته باشد و نه آن‌که از حقیقت در محدوده مفهومیِ آن آگاه باشد، مثل آگاهی از مفهوم «وجود». در این حالت جان ما در معرض انوار متنوع «وجود» قرار نمی‌گیرد تا حقیقت را با تنوعاتی که دارد بیابیم و به بصیرتی که لازمه نظر به «یوم الفصل» است برسیم و در نظر به یوم الفصل در امروز خود حاضر باشیم. امروزی که از آینده‌ای که در پیش دارد بیرون نیست و وقتی رویکرد ما نسبت به حقایق، اعم از حقیقتِ وجود و یا حقیقت انسان کامل، وجودی شد می‌یابیم حقیقت، وسیع‌تر از آنی است که ما یافته‌ایم و همچنان باید این راه ادامه یابد برای شدت‌یافتنِ حضور نسبت به حقیقتی که مدّ نظر داریم و این‌جا است که می‌فهمیم چرا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با آن درجه از معرفت نسبت به حقیقتِ حضرت حق باز عرضه می‌دارند: «ما عَرَفْناکَ حَقَّ مَعْرِفَتِک» ما حق معرفتی که باید از تو داشته باشیم را نداریم لذا با آن‌همه معرفت، همچنان به سوی او گام برمی‌دارند و عمیق‌ترین درک از هستی خود را عمیق‌تر می‌کنند.

وقتی سؤال فرمود: «وَ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الْفَصْلِ»(۱۴) خواست بفرماید یوم الفصل امری نیست که قابل تصور و تعریف باشد ولی ملاحظه فرمودید در ادامه، گفت آنچه را که گفت. آیا باور می‌کردیم همه آنچه را که تا آیه ۴۹ فرمود برای آن باشد که ما را با چنین سؤالی روبه‌رو کند که «فَبِأَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ» پرسشی ژرف و بنیادین که تنها بیدارها می‌توانند به خود آیند که راستی را! مگر بعد از حضوری این‌چنین به سوی یوم الفصل، راهی زنده‌تر یعنی حدیثی و سخنی تازه‌تر می‌ماند که بتوان خود را در گرو آن قرار داد؟ مگر بنیادی جز «بودن» می‌تواند بنیاد باشد و ما را نو به نو و پایدار در برگیرد و راز بقای ابدی ما به حساب آید؟ در إزای نظر به افق نور حضرت ربّ العالمین که هستِ هست‌ها است و منشأ سایه‌سارهای آرام‌بخش و چشمه‌سارهای روح‌افزا که جز حکایت بودنِ آن‌هایی که اهل تقوایند، نیست، جزای بودنی که از نقطه شروع همچنان ادامه یافت و به سوی نبودن‌ها و بودن‌های دروغین منحرف نگشت و در نظر به یوم‌الفصلی که تنها احساس «حضوری» بود از خودشان و لاغیر، پایدار ماند و روشن شد انسان یوم الفصل خود را با خود و در خود دارد و نبوت نبیّ متذکر به چنین حضوری و راهی است تا انسان آن «حضور» را از طریق عبادات پاس دارد و شدت ببخشد، حضوری که در عین حاضربودن در آن، به سوی کمالِ آن حضور جلو می‌رود، به همان معنای حضور در آغوش

«احدیتِ» حضرت معبود، در عین توجه به «صمدیت» او که با رفع حجاب‌ها شکل می‌گیرد تا انسان در قرب بیشتر قرار گیرد، نسبت به مقصدی که از انسان دور نیست. کافی است به خود آییم تا از یک طرف این حضور را درک کنیم و از طرف دیگر راه تازه و زنده و بودنِ به سوی او را احساس نماییم و در جواب پرسش «فَبِأَيِّ حَديثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ» با تمام وجود ندا سر دهیم به هیچ وجه هیچ راه تازه و زنده‌ای جز آن‌که خداوند از طریق پیامبر خداﷺ در مقابل ما گشود وجود ندارد. راهی و بودنی که در عین آن‌که در راه هستیم، مقصد را نیز احساس می‌کنیم و همچون گلی که در درون خود می‌شکفد، در خود و با خود حضور خود را لحظه به لحظه تازه و تازه‌تر می‌یابیم و این یعنی انسان از طریق شریعت در خود به درخشش می‌آید و سعادتمندیِ واقعی را تجربه می‌کند، با نوعی هماهنگی با شخصیت اولیای الهی و احساس بودن و حضور خود با نظر به وجود متعیّن آن‌ها که صورت بسط انسانیت انسان‌ها هستند، تا هرکس خود را و بودن و حضور خود را در آن‌ها احساس کند و یوم الفصلِ خود را بیابد و ادامه دهد و این سوره تماماً اشارتی بود به آنچه تنها می‌توان در آن حاضر شد و خود را و بودن خود را در آن جستجو کرد تا از اصیل‌ترین بودن باز نمانیم.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

منابع

قرآن

نهج‌البلاغه

نهج الفصاحه

بحارالأنوار، علامه مجلسی«رحمة‌الله‌علیه»

الکافی، ابی‌جعفر محمدبن‌یعقوب کلینی«رحمة‌الله‌علیه»

مصباح الشریعة، ترجمه مصطفوی

الإحتجاج علی أهل اللجاج

کنز العمّال، علاءالدین علی بن عبدالملک

توحید صدوق

علم الیقین، ملا محسن فیض کاشانی

نهج الحق و کشف الصدق، علامه حلی

اسفار اربعه، ملاصدرا«رحمة‌الله‌علیه»

فصوص‌الحکم، محی‌الدین بن عربی

تقریرات فلسفه، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

مصباح‌الهدایة الی الخلافة و الولایة، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

شرح دعای سحر (ترجمه فارسی)، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

شرح چهل حدیث، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»»

تفسیر سوره‌ی حمد، امام خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

صحیفه‌ی امام‌خمینی«رضوان‌الله‌علیه»

تفسیر المیزان، علامه‌طباطبایی«رحمة‌الله‌علیه»

بحران دنیای متجدد، رنه‌گنون، ترجمه‌ی ضیاءالدین دهشیری

سیطره‌ی کمّیت، رنه‌گنون، ترجمه‌ی علی‌محمد کاردان

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

شمس‌الوحی تبریزی، آیت‌الله جوادی آملی

اسماء حُسنی، آیت الله محمد شجاعی

تحف العقول، ابومحمدحسن، حرانی یا حلبی، معروف به ابن شعبه

پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

فلسفه در بحران. دکتر رضا داوری

علم و دین، ایان باربور

حیات و هدفداری، روویر، ترجمه عباس شیبانی

بدایة الحکمه و نهایة الحکمه، علامه‌طباطبایی «رحمة‌الله‌علیه»

چنین گفت زرتشت، فریدریش نیچه، داریوش آشوری